

تأملاتی پیرامون تاریخ شورشیان آرمان خواه

تأملاتی پیرامون تاریخ شورشیان آرمان خواه در ایران

(مجموعه‌ی مقالات و مصاحبه‌ها)

مازیار بهروز

نشر اختران

سرشناسه: بهروز، مازیار، ۱۳۳۷ - Behrooz Maziar ،
عنوان و نام پدیدآور: تأملاتی پیرامون تاریخ شورشیان آرمان‌خواه در ایران (مجموعه مقالات و مصاحبه‌ها) / مازیار بهروز.
مشخصات نشر: تهران: اختران، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۱۸۴ ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۸۹۷-۰۲-۹

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا.

یادداشت: کتاب حاضر مقالاتی است در توضیح و نقد «شورشیان آرمان‌خواه: ناکامی چپ در ایران» از مازیار بهروز
یادداشت: کتاب‌نامه

موضوع: بهروز، مازیار، ۱۳۳۷ - مصاحبه‌ها.

موضوع: کمونیسم -- ایران -- تاریخ -- قرن ۱۴.

موضوع: حزب توده -- ایران.

موضوع: ایران -- سیاست و حکومت -- ۱۳۷۶ - ۱۳۵۸.

موضوع: ایران -- سیاست و حکومت -- ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷.

موضوع: ایران -- تاریخ -- پهلوی، ۱۳۰۴ - ۱۳۵۷. - جنبش‌های زیرزمینی.

رده‌بندی کنگره: ۹۲۰۸۲ ب ۹۶ / آ ۶ / ۳۸۵ HX

رده‌بندی دیویی: ۳۳۵ / ۴۳۰۹۵۵

کتابخانه ملی ایران: ۱۱۰۷۸ - ۸۴ م

نشر اختران

تأملاتی پیرامون تاریخ شورشیان آرمان‌خواه در ایران (مجموعه مقالات و مصاحبه‌ها)

مازیار بهروز

طرح جلد: ابراهیم حقیقی

نوبت چاپ: سوم ۱۴۰۲

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی چکاد

کارگر جنوبی - خیابان روانمهر - پلاک ۱۵۲ ط ۲ تلفن: ۶۶۴۱۰۳۲۵ - فروشگاه: ۶۶۴۱۱۴۲۹

www.akhtaranbook.ir

Email: info@akhtaranbook.ir

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۸۹۷-۰۲-۹

همه‌ی حقوق محفوظ است

بها ۱۱۰۰۰ تومان

تقدیم به یاد پاک امیر پرویز پویان (۱۳۵۰-۱۳۲۶)

و برای دوست دوران کودکی: فرامرز ذوالفقاری (۱۳۸۴-۱۳۳۷)
که زود از میان ما رفت.

فهرست مطالب

مقاله‌ها

- پیش از آغاز ۹
- حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ۱۱
- انقلاب ایران و میراث جنبش چریکی ۵۴
- پیوست ۷۹
- نکاتی پیرامون تصفیه‌های سازمان فدایی ۷۹
- گلسرخی ۸۵
- سلوک گم‌شده ۹۰
- مصاحبه‌ها ۱۰۵
- کالبدشکافی شورشیان آرمان‌خواه ۱۰۶
- رقص مرگ ۱۱۲
- نقد «چپ» در ایران ۱۲۳
- چپ ناکام ۱۴۰

پیش از آغاز

مجموعه‌ای که پیش روی دارید، مقالات و مصاحبه‌هایی است که پس از انتشار کتاب «شورشیان آرمان‌خواه: ناکامی چپ در ایران» نوشته و انجام شده است. این مجموعه به زوایای ناروشن کتاب «شورشیان...» می‌پردازد و امید است که بتواند بر برخی تاریکی‌های تاریخ این دوران نور بیفشاند. مقاله‌ی اول درباره‌ی نقش حزب توده در دوران صدارت دکتر مصدق و عملکرد آن در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. این مبحث اگرچه از سوی نگارنده و دیگران مورد بررسی قرار گرفته است اما هنوز با ابهامات زیادی همراه است که امید می‌رود این تلاش مسائل را روشن‌تر کند. مقاله‌ی دوم در مورد میراث مشی چریکی در دهه‌ی ۱۳۵۰ خورشیدی است. این مقاله کوشش در بیان دستاوردهای این جنبش دارد، اگرچه در بخش پیوست، به برخی مسائل پیرامون تصفیه‌های درونی نیز پرداخته شده است. مقاله‌ی سوم در مورد دستاوردهای سوسیال دموکراسی، تاریخ آن در ایران و مشکلات این جنبش در سطح جهان است. بخش دوم این مجموعه، مصاحبه‌های نگارنده درباره‌ی تاریخ نوین ایران و چپ در ایران است.

جای دارد از این فرصت استفاده کنم و مراتب سپاسگزاری خود را از مترجمان محترم ابراز دارم. این دوستان که با خلوص نیت موافقت کردند بخش‌هایی از این مجموعه را به زبان فارسی برگرداندند عبارت‌اند از آقایان محمد عطایی، سینا انصاری اشلقی و امیرعماد میرمیرانی. من با این دوستان پس از چاپ کتاب «شورشیان...» در ایران آشنا شدم. این جوانان نمونه‌ی خوبی هستند از نسل جدید این مرزوبوم: تحصیل‌کرده، متخصص، جدی و پیگیر در کار خود. بی‌شک ایران عزیز با وجود چنین افرادی بر مشکلات خود فایز خواهد آمد. عمرشان طولانی باد. همچنین از مسئولان نشر اختران

۱۰ تأملاتی پیرامون تاریخ شورشیان آرمان‌خواه در ایران

که با صرف وقت و زحمت، این مجموعه را آماده‌ی چاپ کردند تشکر دارم. ناگفته پیداست که مسئولیت تمام کمبودهای کتاب با نگارنده است.

مازیار بهروز

اردیبهشت ۱۳۸۴

آوریل ۲۰۰۵

برکلی - آمریکا

حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲*

مترجم: محمد عطایی

اسناد تازه‌ای که اخیر توسط سیا (C.I.A) درباره‌ی نقش ایالات متحده و بریتانیا در سرنگون ساختن دولت ملی دکتر محمد مصدق منتشر شده، نشان‌دهنده آن است که یک انگیزه‌ی اصلی و فراگیر برای کودتا وجود داشته است.^۱ اسناد تاریخی سازمان جاسوسی آمریکا (سیا) حاکی از آن است که ترس از این که حزب توده، ایران را به دامان شوروی بیندازد، نگرانی اصلی طراحان و عاملان توطئه و توجیه عمده‌ی آنان برای عملیات آژاکس (TPAJAX) به شمار می‌رفته، که در واقع نشان‌دهنده‌ی ملاحظات و دغدغه‌های ژئوپلیتیک جنگ سرد در آن دوران است. در اسناد تازه انتشار یافته‌ی سیا آمده است که با وخامت اقتصاد ایران در دوره‌ی حاکمیت ملی‌گرایان، امکان ایجاد بحران و فروپاشی بالا رفته بود و در نتیجه، امکان داشت غرب ایران را از دست بدهد. در این اسناد، با اشاره به تولید بیش از نیاز نفت در بازارهای بین‌المللی، گفته شده است که موضوع نفت، از اهمیت درجه دوم برخوردار بوده است.

در این فصل، نقش و میراث حزب توده در کودتای ۱۳۳۲ مورد بررسی قرار خواهد گرفت و همین‌طور روابط آن با جبهه ملی و شخص دکتر مصدق، دلایل انفعال و بی‌تحریکی حزب در روزهای حساس و تعیین‌کننده (۲۵ تا ۲۸ مرداد) ۱۶ تا ۱۹ اوت، بررسی و شکافته خواهد شد. همچنین این

* این مقاله تلفیقی است از دو مقاله زیر که اولین بار به زبان انگلیسی به چاپ رسیده "Tudeh Factionalism and the 1953 Coup in Iran," *International Journal of Middle East Studies* 33, no. 3 (August 2001): B63-82 and "The 1953 Coup in Iran and the Legacy of the Tudeh," in Mark Gasiorowski and Malcolm Byrne, eds., *Mohammad Mosaddeq and the 1953 Coup in Iran*, Syracuse, N4, 2004.

مطلب توضیح داده می‌شود که چرا حزب توده در جریان کودتا به‌سادگی از معادلات کنار گذاشته شد.

فهم نقش و عملکرد حزب توده خصوصاً با توجه به اسناد و مدارک اخیر ارائه شده، از اهمیت بیش‌تری برخوردار می‌شود. مطابق آخرین اسناد و مدارک، توطئه‌ی کودتا به‌زحمت توانست عملی و موفق شود. این امر نشان می‌دهد که اگر دولت ملی حاکم یا حزب توده (یا هردوی آن‌ها) طرحی برای مقابله با کودتا داشتند، می‌توانستند مانع از رخداد و موفقیت آن شوند. بنابراین، در این بخش سعی می‌کنیم تا تصویری واقعی از قدرت حزب توده، وضعیت رهبری آن و روابط حزب با دکتر مصدق ارائه کنیم. سؤال این‌جاست که چگونه قدرت و توانایی سازمانی حزب توده را باید برآورد و ارزیابی کرد؟ در این‌جا مسئله‌ی توانایی حزب بایستی از دو منظر نگرسته و تحلیل شود: نخست این که آیا حزب تهدیدی برای دولت ملی محسوب می‌شد؟ به عبارت دقیق‌تر، آیا حزب توده برنامه‌ای برای به دست گرفتن قدرت داشت یا نه؟ دوم این که، حتی چنانچه فرض شود که این حزب هیچ برنامه‌ای در این زمینه نداشت و در موقعیتی نبود که قدرت را به دست گیرد، آیا در وضعیتی قرار داشت که با کودتا مقابله کند و در برابر آن بایستد؟ تقسیم این سؤال به دو قسمت اجازة خواهد داد تا توانایی حزب را در دو سطح تحلیل و بررسی کنیم. در این فصل، استدلال خواهد شد که حزب توده با آن که در سال ۱۳۳۲ نه برنامه‌ای برای به چنگ آوردن قدرت دولتی داشت و نه توانایی آن را، این امکان برایش فراهم بود تا به نحوی در مقابل کودتا واکنش نشان دهد که منجر به تقویت جایگاه و موقعیت حزب شود. همچنین استدلال خواهد شد که موضع‌گیری و واکنش حزب توده در برابر دکتر مصدق و کودتا، به شکل گسترده‌ای متأثر از جناح‌بندی‌های داخلی و ناتوانی رهبری آن بود، که نتیجه‌ی آن انفعال حزب و سرانجام از هم پاشیده شدن آن بود.^۲

سازمان حزب توده و قدرت آن

حزب توده که در سال ۱۳۲۰ تأسیس شد، تا اواخر دهه‌ی ۱۳۳۰، به یک

سازمان سیاسی محبوب و پرطرفدار در میان مردم بدل شده بود. در ۱۹۵۱ که جنبش ملی کردن نفت در انتخاب دکتر مصدق به عنوان نخست‌وزیر تبلور یافت، حزب توده توانسته بود در مقابل حذف مقاومت نماید و حضور خود را در عرصه‌ی سیاسی کشور کم‌وبیش حفظ کند. به دنبال سوءقصد نافرجام به جان شاه در بهمن ۱۳۳۷ دولت، حزب توده را غیرقانونی اعلام کرد و در نتیجه حزب مجبور شد تا به فعالیت زیرزمینی روی آورد.

این بحران، جدی‌ترین چالشی بود که حزب تا آن زمان با آن مواجه شده بود؛ خصوصاً که بسیاری از رهبران آن دستگیر یا در گوشه و کنار کشور پنهان شده بودند و حزب نیز تجربه‌ی اندکی در فعالیتهای زیرزمینی داشت. با این حال، در این مقطع سرکوب دولتی جنبه‌ی سازمان‌یافته و متداوم نداشت و خصوصاً در مقایسه با دوران پس از کودتای ۱۳۳۲، از شدت کم‌تری برخوردار بود. به همین خاطر، فعالیتهای حزب در اوایل دهه‌ی ۱۳۳۰، جنبه‌ی نیمه‌قانونی پیدا کرد و به‌زودی توانست با ایجاد سازمان‌های جبهه‌ای و نشریات خود که به‌منظور پر کردن خلأ ناشی از عدم امکان فعالیت کاملاً علنی فعال شده بودند، خود را بازیابی کند.

در سال ۱۳۲۹، حزب سه روزنامه به نام‌های «رزم»، «مردم» و «به‌سوی آینده» داشت و توانسته بود طرفداران خود را زیر پرچم «جامعه‌ی ایرانی هوادار صلح» گردآورد و سازمان دهد. به‌علاوه، در آذر همان سال، شبکه‌ی نظامی حزب، فرار اعضای اصلی رهبری حزب را که از سال ۱۳۲۷ در زندان به سر می‌بردند، ترتیب داد. تا سال ۱۳۳۰ به نظر می‌رسید که سازمان حزب توده که در سراسر کشور فعال شده بود، توانسته بود خود را با وضعیت نیمه‌قانونی وفق دهد و تقریباً در فضای تازه‌ی سیاسی تحت حاکمیت ملی‌گراها، فعالیت کامل خود را از سر گیرد. با این همه، حزب از ناحیه‌ی این بحران، ضربات و صدماتی نیز متحمل شد. نخست آن که، درحالی‌که تلاش می‌کرد دست به سازمان‌دهی مجدد خود به‌عنوان یک نیروی نیمه‌قانونی بزند، هنوز اجازه نداشت تا در عرصه‌های فعالیت سیاسی علنی و رسمی حضور یابد. حزب نمی‌توانست در انتخابات مجلس شرکت کند، یا دفاتر و کلوپ‌های رسمی خود را دایر کند و داشته باشد. به‌علاوه، همیشه این

خطر وجود داشت که اعضای آن به‌صرف ارتباط با حزب، به‌راحتی دستگیر شوند و به زندان بیفتند.

دوم این که، برخی از رهبران باتجربه و کهنه‌کار حزب مجبور شدند از کشور مهاجرت کنند که در نتیجه کنترل و رهبری حزب، عملاً به دو قسمت تقسیم شد: آن بخشی که در ایران باقی ماندند و آن عده از رهبران که ایران را ترک کردند. البته، در حقیقت قدرت واقعی در دست گروه اول باقی ماند. در سال ۱۳۳۱ که عده‌ای دیگر از رده‌های بالای حزب، ایران را ترک کردند، با توجه به دشواری و مشکلات برقراری ارتباط میان دو گروه، سرانجام رهبری حزب در داخل نشان داد که ناتوان از هدایت حزب در خلال سال‌های سرنوشت‌ساز ۳۲-۱۳۳۱ بوده است.

مسئله‌ی سوم که دارای ابعاد روانی بود، احتمالاً تأثیر مستقیم منفی بر عملکرد حزب در جریان کودتایی داشت که سه سال بعد رخ داد. این عامل به‌طور خاص می‌تواند ناکامی رهبری در اتخاذ تصمیمی قاطعانه علیه توطئه‌ی کودتا را توضیح دهد. به گفته‌ی یک ناظر، در سال ۱۳۳۲ عناصر رده‌بالای حزب توده بر این باور بودند که حزب همانند آنچه در ۱۳۲۷ رخ داد، قادر خواهد بود که این بحران را نیز پشت سر گذارد.^۳ نورالدین کیانوری، یکی از اعضای اصلی حزب، در خاطراتش به‌روشنی به اطمینان بیش از حد و دور از واقعیتی که رهبری حزب را فراگرفته بود و حتی به‌نوعی غرور در میان آن‌ها که ناشی از توانایی حزب در از سر گذراندن بحران‌های پیشین بود، اشاره می‌کند.^۴

درباره‌ی توانایی و قدرت حزب توده در فاصله سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۳۰، قضاوت‌های گوناگونی مطرح است. بر اساس یک منبع، که یادداشتی مربوط به سپا در اکتبر ۱۳۳۰ است، حزب در آن زمان دارای ۲۰ هزار عضو پروپاقرص بوده که ۸ هزار تن از آن‌ها در تهران به سر می‌بردند.^۵ سایر گزارش‌های اطلاعاتی آمریکایی‌ها که در طول این دوره منتشر شده‌اند، ارقام فوق را تأیید و خاطر نشان می‌کنند که حزب توده در آن زمان شبکه‌های خود را بازسازی کرده و در میان روشنفکران و کارگران صنعتی به عضوگیری پرداخته بود.^۶ این گزارش‌های اطلاعاتی به برخی ناکامی‌ها و ضعف‌های

حزب نیز پرداخته و از جمله خاطرنشان کرده‌اند که حزب از جاذبه‌ی بالایی در میان ساکنان روستاها برخوردار نبود، درحالی‌که اکثریت عظیم مردم ایران روستانشین بودند. به نظر می‌رسد که هیچ‌کدام این گزارش‌ها بر این باور نبوده‌اند که حزب توده از این لحاظ که بتواند حکومت دکتر مصدق را سرنگون کند، خطر فوری و عمده‌ای به شمار می‌رود. در واقع، یکی از متخصصان امور کمونیسم در سفارت ایالات متحده در تهران، اظهار کرده بود که هرچند حزب توده «به‌خوبی سازمان یافته بود، اما آن‌چنان هم قدرتمند نبود» و این که اهمیت و قدرت آن «بیش از آنچه در واقع هست در ذهن برخی مقامات آمریکایی بزرگ شده است.»^۷

زمانی که گزارش‌های اطلاعاتی ایالات متحده و تحلیل‌های آن را درباره‌ی تهدید حزب توده مرور می‌کنیم، به تفاوت بارزی میان اسناد تاریخی سیا و حواشی آن با سایر برآوردها و نظریات منابع آمریکایی برمی‌خوریم. درحالی‌که به نظر می‌رسد همه‌ی آن‌ها از منابع یکسانی اطلاعات و گزارش‌های خود را دریافت می‌کردند، در اسناد تاریخی سیا، تهدید کمونیست‌ها برجسته و بزرگ‌نمایی شده است و همین امر نیز به‌عنوان توجیه اصلی برای اقدام به کودتا مورد استناد و استفاده قرار گرفته است. در مقایسه، سایر گزارش‌های اطلاعاتی ایالات متحده تأکید بسیار کم‌تری بر عامل حزب توده داشته و به‌طورکلی آن را عامل بسیار کم‌خطرتری قلمداد کرده‌اند.

شبکه‌ی حزب توده در درون ساختار نظامی کشور، یکی دیگر از سرمایه‌های ارزشمندی بود که حزب در اختیار داشت. باید توجه کرد که در اسفند ۱۳۳۲ که اسناد تاریخی سیا تهیه می‌شد، سازمان اطلاعاتی ایالات متحده، اطلاعات اندکی از این شبکه در اختیار داشت.^۸ «سازمان نظامی حزب توده ایران» که در سال ۱۳۲۳ تشکیل شد، به «سازمان افسران» نیز معروف بود.

به‌طورکلی، «سازمان نظامی حزب توده ایران» مهم‌ترین کارت برنده‌ی حزب، در سال‌های پیش از کودتا، به شمار می‌رفت. درباره‌ی تعداد افسران عضو شبکه به اظهارنظرهای گوناگونی برمی‌خوریم. تمام اظهار نظرات پیرامون تعداد افراد عضو «سازمان افسران» بعد از سال ۱۳۳۳ توسط رژیم

شاه ارائه شده است. خود حزب توده در آن زمان برآورد دقیق و مشخصی از تعداد اعضا نداشت.^{۱۰} برآورد رسمی حزب، این تعداد را ۴۶۶ عضو نشان می‌دهد که ۴۲۹ تن پس از کودتا بازداشت شدند و ۳۷ نفر نیز از کشور فرار کردند. در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ۲۴۳ افسر در تهران مستقر بودند و تنها ۳ یا ۴ نفر در گارد شاهنشاهی، واحد نظامی اصلی که اجرای کودتا بر عهده‌اش نهاده شده بود، خدمت می‌کردند. اکثر این افراد دارای مناصب غیررزمی بودند. یکی از افسران رده‌بالای سازمان نظامی حزب توده از رقم ۴۹۱ سخن گفته است که به نظر می‌رسد واقع‌بینانه‌ترین تخمین از تعداد افسران توده‌ای باشد.^{۱۱}

اگر حزب گزینه‌ای را برمی‌گزید که بر اساس آن سازمان افسران بر ضد کودتا وارد عمل می‌شد، این سازمان می‌توانست تنها در تهران بر روی حدود ۶ هزار عضو حزب توده و سازمان جوانان آن حساب باز کند.^{۱۲} این محاسبات حزب با برآوردهای اطلاعاتی آمریکایی‌ها درباره‌ی توانایی و قدرت حزب توده در تهران، همخوانی و قرابت دارد. به‌علاوه، در مرداد ۱۳۳۲، یک‌تن از اعضای سازمان نظامی حزب که یک‌گردان از همدان تحت امرش قرار داشت و به‌منظور شرکت در اجرای کودتا به تهران اعزام شده بود و افسر دیگری که در چالوس یک گروهان در اختیار داشت، قادر بودند تا سلاح در اختیار حزب قرار دهند.^{۱۳}

در فاصله‌ی سال‌های ۳۲-۱۳۳۱، شبکه‌ی افسران به‌واسطه‌ی شبکه‌ی اطلاعاتی خود در نیروهای مسلح، پرده از چند توطئه بر ضد دولت ملی حاکم برداشت. شبکه‌ی افسران به‌خوبی از توطئه کودتای مردادماه اطلاع پیدا کرد و بلافاصله رهبران حزب را از برنامه‌ی کودتا مطلع کرد و به دنبال آن این اطلاعات به دکتر مصدق منتقل شد. (به پایین نگریسته شود).

چگونه می‌توان به ارزیابی ترکیب قدرت بخش‌های نظامی و غیرنظامی حزب توده پرداخت؟ همان‌گونه که اشاره شد، برخی گزارش‌های اطلاعاتی دولت آمریکا حزب توده را در وضعیت و موقعیتی نمی‌دیدند که خطر فوری و مسئله‌سازی محسوب شود. حداقل در یک مورد، نظر یکی از رهبران حزب با این دیدگاه همخوانی دارد. کیانوری بیان می‌کند که نه‌تنها حزب طرح و

برنامه و توانایی لازم را برای به زیر کشیدن دکتر مصدق از مسند قدرت نداشت، بلکه آن قدر قدرتمند نبود که از دولت ملی گرای وقت در مقابل کودتا دفاع نماید.^{۱۴} مشخصاً هیچ مدرک و شاهدهی وجود ندارد که دال بر این باشد که حزب برنامه ریزی کرده بود تا در یک آیندهی قابل پیش بینی، قدرت سیاسی را در کشور به دست گیرد. مشکل می توان تصور کرد که حزب بدون برنامه و پایگاه واقعی در روستاها و خارج از شهرها و تنها با حدود ۵۰۰ افسر ارتش و تعداد ۶ تا ۸ هزار عضو و طرفدار در تهران درصدد بود تا دکتر مصدق را از قدرت اخراج نماید.^{۱۵}

با وجود این، آیا این بدین معناست که حزب از شانس و فرصتی واقعی در دفاع از خود و دولت ملی حاکم در مقابل کودتا محروم بود؟ روشن است که اغلب افسران عضو در شبکهی نظامی حزب توده دارای سمت های غیررزمی بودند و بنابراین قادر نبودند که بلافاصله با دست زدن به واکنش نظامی بر ضد کودتا، حزب و دکتر مصدق را یاری دهند. همچنین روشن است که برخی از این افسران دارای موقعیتی بودند که به سلاح و مهمات دسترسی داشتند و می توانستند دست به توزیع آن بزنند.^{۱۶} اعضای ارشد و میانی سازمان نظامی حزب توده در خاطراتشان این توانایی آن ها برای توزیع سلاح و حتی ترور رهبران و مجریان ایرانی اصلی کودتا را تأیید کرده اند.^{۱۷} بنابراین، می توان گفت با وجود اعضای منظم و گوش به فرمان حزب و همچنین افسران نظامی حامی آن که به سلاح و مهمات دسترسی داشتند، حزب توده از قدرت کافی و لازم برای واکنش نشان دادن برخوردار بود. با این که امکان داشت که حزب توده نتواند کودتا را شکست دهد، اما به احتمال زیاد حزب می توانست این کار را با موفقیت انجام دهد. برای آن که حزب بتواند در جهت ایفای کنش تاریخی خود از این منابع بهره برداری لازم را به عمل آورد، ضروری بود که یک رهبری منسجم و ژرف نگر در عرصه وجود می داشت — که از اتحاد درونی برخوردار بوده و دارای بصیرت لازم برای استفادهی بهنگام از منابع در دسترس و آماده کردن حزب باشد. همان گونه که خواهد آمد، مهم ترین نقطه ضعف های حزب در همین جا آشکار شد.

حزب توده و مصدق

اسناد تاریخی سیا روابط دکتر مصدق با حزب توده را بسیار پررنگ و بزرگ‌نمایی کرده است. به‌طورکلی استدلال می‌شود که مماشات دکتر مصدق و تحمل فعالیت‌های حزب توده توسط او، این امکان را به حزب می‌داد که روزبه‌روز قدرتمندتر شود و خطرناک‌تر جلوه نماید که این امر در واقع بخشی از زمینه‌های شکل‌گیری کودتا را تشکیل می‌داد. از سوی دیگر، هرگونه اقدامی از جانب حزب، به‌منظور مقابله با کودتا، به‌طور قطع به روابط دکتر مصدق با حزب توده بستگی پیدا می‌کرد. در تحلیل نهایی بایستی گفت که مشکل می‌توان تصور کرد که چگونه حزب توده می‌توانست بدون آشکالی از هماهنگی با جبهه ملی، بر ضد کودتا وارد عمل شود.

مواضع حزب توده در قبال جنبش ملی شدن نفت که توسط جبهه‌ی ملی و دکتر مصدق رهبری می‌شد، در بهترین حالت، مواضعی متناقض بود. یکی از دلایل موضع‌گیری‌های متناقض حزب، این بود که حزب توده در اتخاذ تصمیمات خود منافع و علایق اتحاد شوروی را مطمح‌نظر قرار می‌داد.^{۱۸} تفاوت بنیادین میان ملی‌گرایان به رهبری دکتر مصدق و حزب توده بر سر رویکردهایشان نسبت به مفهوم حاکمیت و استقلال ملی بود. برای حزب توده، تعهد برادرانه به اتحاد جماهیر شوروی که گاه از آن به وظیفه‌ی پرولتاریای بین‌المللی تعبیر می‌شد، از اهمیت فوق‌العاده بالایی در اتخاذ رویکردش برخوردار بود. از منظر حزب توده، این تعهد نقش مهمی در نبرد جهانی میان اردوگاه سرمایه‌داری و اردوگاه سوسیالیسم ایفا می‌کرد. در چنین زمینه‌ای، چنانچه این تعهدات در تعارض با منافع ملی ایران قرار می‌گرفت، این منافع ملی کشور بود که ممکن بود قربانی شود و در بسیاری موارد نیز همین‌گونه شد.

رویکرد ملی‌گرایان عمیقاً از این رویکرد طبقاتی و ایدئولوژیک فاصله داشت. برای دکتر مصدق استقلال ملی کشوری مانند ایران — از آن‌جا که برای سال‌های بسیار، ایران تحت سلطه و اشغال خارجی‌ها به سر برده بود — به معنای حاکمیت ملی و کنترل بر منابع و سیاست‌گذاری‌های کشور بود. در چنین زمینه‌ای، تنها زمانی می‌توان از توسعه‌ی بین‌المللی سخن به میان آورد

که منافع ملی یک کشور تأمین شده باشد. به هر صورت، موضوع استقلال ملی برای سال‌ها نقطه‌ی اصطکاکی میان ملی‌گرایان و حزب توده بود.

در دهه‌ی ۱۳۲۰ و اوایل دهه‌ی ۱۳۳۰، استقلال ملی به‌طور فزاینده‌ای با مسئله‌ی نفت ربط پیدا کرد. هنگامی که در سال ۱۳۳۰ بار دیگر بحث ملی شدن صنعت نفت ایران به موضوعی داغ تبدیل گردید، تنش میان حزب توده و ملی‌گرایان نیز دوباره ظاهر شد. با تصویب لایحه‌ی ملی شدن نفت در سال ۱۳۳۱ و نخست‌وزیری مصدق، کمونیست‌ها بار دیگر نشان دادند که ناتوان از مواجهه با چالش‌های پیش رو هستند. حزب توده در حالی وارد دور تازه‌ای از بحران می‌شد که محاسبات نادرستی از توازن قوای داخلی در ایران و موج تازه‌ی ملی‌گرایی و وطن‌خواهی برآمده از فعالیت‌ها و تلاش‌ها برای ملی کردن نفت داشت. این در حالی بود که حزب تلاش داشت روابط نزدیک خود را با شوروی و علائق آن حفظ و کماکان ادامه دهد.

در این مقطع، رقابت‌های جنگ سرد در حال رسیدن به اوج خود بود و ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی در حال پیش بردن رقابت‌های خود در مقیاسی جهانی بودند. انقلاب اکتبر ۱۹۴۹ در چین و آغاز جنگ کره در ژوئن ۱۹۵۰ نیز بر شدت و حدت رقابت‌های ابرقدرت‌ها برای کسب هژمونی و سلطه افزوده بود. با این حال، شرایط حاکم بر ایران و آنچه در داخل جریان داشت، بسیار متفاوت با آن چیزی بود که در سطح جهانی جریان داشت. در ایران، امپراتوری بریتانیا به رقیب اصلی تبدیل شده بود و لایحه‌ی ملی کردن نفت، به نماد مقاومت ملی برای دستیابی به استقلال تبدیل شده بود. حمایت گسترده‌ی توده‌ای در شهرها به دنبال بحث ملی شدن، نشان می‌داد که اقداماتی که مصدق انجام می‌دهد، از محبوبیت فراوان برخوردار است.

ملی کردن نفت دولت مصدق را وارد منازعه‌ای سخت با امپراتوری بریتانیا کرد؛ هرچند این تقابل لزوماً با منافع ایالات متحده، حداقل بلافاصله در ابتدای امر، به وجود نیامد. در ابتدا، ایالات متحده، تحت حاکمیت یک دولت دموکرات، تفاوت‌ها و اختلافات خاص خود را با بریتانیا هم در زمینه‌ی چگونگی مواجهه و برخورد با بحران نفت داشت و هم در مورد

اختصاص سهم بیش‌تر به شرکت‌های نفتی آمریکایی. یکی از تحلیل‌گران روابط ایران و آمریکا، رهیافت ایالات متحده در زمان حاکمیت دموکرات‌ها را به این شکل توصیف می‌کند: «سیاست دولت ترومن که توسط آچسون، وزیر خارجه‌ی وی، تدوین و پیاده می‌شد، آرام نگاه داشتن بریتانیا و در عین حال تلاش برای راضی ساختن مصدق به تن دادن به یک مصالحه بود.»^{۱۹} مصدق به خوبی این اختلافات و تمایزات را می‌شناخت و سعی می‌کرد تا از آن هرچه بیشتر به نفع ایران بهره‌برداری کند. حضور شخصیت‌هایی چون فضل‌الله زاهدی (کسی که رهبری کودتا را بر عهده داشت و جانشین مصدق شد) و علی امینی در کابینه‌ی نخست مصدق و همچنین حمایت اشخاصی چون مظفر بقایی، مؤید ادعای فوق است. تا زمانی که روابط مصدق و آمریکایی‌ها حسنه و خوب بود، این اشخاص از دولت مصدق حمایت می‌کردند و به محض این که این روابط به تیرگی گرایید، از وی فاصله گرفتند. در این زمان، تحلیل حزب توده از جنبش ملی نه بر پایه‌ی معادلات و واقعیات داخل ایران که بر اساس تحلیل شرایط بین‌المللی بود، و البته در این تحلیل، به مانند گذشته، عمدتاً منافع شوروی مطرح نظر حزب قرار داشت. به همین خاطر، درحالی‌که جبهه‌ی ملی در تقابل با بریتانیا و حامیانش در داخل ایران دست‌وپنجه نرم می‌کرد، حزب توده مسئله را در قالب رقابت‌های آمریکا و شوروی تحلیل می‌کرد. به‌طور مثال، پس از رویدادهای خصوصت‌آمیز در شبه‌جزیره‌ی کره، «جامعه‌ی ایرانیان هوادار صلح» که اصلی‌ترین سازمان پیشرو حزب توده بود، تبلیغات گسترده‌ای علیه ایالات متحده به راه انداخت. این اقدامات نشان‌دهنده‌ی ضعف رهبری حزب در درک شرایط و واقعیت‌های داخلی ایران بود. از همان روزهای نخست که حرکت ملی شدن نفت آغاز شده بود، حزب توده رسماً از حضور انگلیسیان در صنعت نفت ایران به‌عنوان اقدامی امپریالیستی نام برد و اعلام کرد که تنها اقدام صحیح، ملی کردن نفت جنوب خواهد بود. حزب توده در تحلیل مجلس شانزدهم که در آن جبهه‌ی ملی در اقلیت قرار داشت ولی با این حال لایحه‌ی ملی کردن در آن به تصویب رسید، معتقد بود سه طیف را می‌توان برشمرد و اعضای مجلس را در قالب این سه طیف می‌توان گنجانند. دسته‌ی

نخست، فرصت طلبانی بودند که موضعی اصولی از خود نداشتند و بنا به اقتضای شرایط در جهت حرکت نیرومندترین قدرت رأی می دادند. دومین گروه، آن‌هایی بودند که وابسته به نیروهای خارجی و عامل اجرای خواست‌های آن‌ها به شمار می رفتند. سومین دسته، افراد دورویی بودند که نه تنها ویژگی‌های دو دسته‌ی نخست را داشتند؛ بلکه در ظاهر خود را مدافع مردمی می دانستند که هیچ‌گاه نتوانسته بودند آن‌ها را بشناسند و درک کنند.^{۲۰} طبیعتاً این دسته‌ی سوم، کسانی نبودند جز اعضای جبهه‌ی ملی.

در سال ۱۳۲۹، روزنامه‌ی «مردم» تلاش‌هایی را که به منظور ملی کردن صنعت نفت انجام می شد، بدین شکل توصیف کرد: «پیشاپیش مطمئن هستیم که تجدیدنظر در قرارداد نفت جنوب به نفع مردم ما نخواهد بود و تنها به تثبیت پایه‌های نفوذ بریتانیا در ایران خواهد انجامید. تنها زمانی مردم ما به حقوق واقعی خود در مورد منابع نفت جنوب دست خواهند یافت که بتوانند بر سرنوشت خویش حاکم شوند. بنابراین، حل و فصل مسئله‌ی نفت از پیروزی حزب ما، یعنی مردم ایران، جدا نخواهد بود.»^{۲۱}

هنگامی که کمیته‌ی فرعی مجلس در امور نفت لایحه‌ی گس - گلشائیان را رد کرد، حزب توده آن را نه حاصل تلاش‌های جبهه‌ی ملی که حاصل تلاش‌های مردم ایران دانست: «(لایحه) نه توسط جبهه‌ی رسوای ملی که توسط مردم ایران رد شد.»^{۲۲} حتی رد پیشنهاد مصالحه‌ی آمریکایی‌ها از طرف مصدق که توسط آوِرل هریمن در تیر ۱۳۳۰/ جولای ۱۹۵۰ میلادی مطرح شده بود، نتوانست حزب توده را قانع کند که حرکت و جنبش ملی‌گرایانه در آن زمان دارای خمیرمایه و خصلتی حقیقتاً ملی است. کوتاه سخن آن که، مواضع حزب توده از ابتدای دور دوم کشمکش‌ها بر سر مسئله‌ی نفت در ایران، از تابستان ۱۳۲۹ تا اواسط سال ۱۳۳۱، موضعی مخالف و خصمانه در قبال رهبران جنبش، یعنی دکتر مصدق و جبهه‌ی ملی، بود. درحالی که حزب توده سعی داشت سیاست‌هایش را در قبال مسئله‌ی ملی کردن نفت در راستای آنچه تصور می کرد منافع و علائق شوروی باشد، تعریف و اجرا کند، شوروی‌ها در قبال جریان ملی شدن روش و سیاست دیگری غیر از مشی حزب توده اتخاذ کرده بودند. بنابراین مشی حزب توده

لزوماً به این معنی نبود که شوروی نیز همان سیاست را اتخاذ کرده است. شوروی با این که در زمان تحریم ایران توسط بریتانیا کار چندانی برای کمک به ایران نکرد، ولی اهمیت ملی شدن نفت را درک می‌کرد. رسانه‌های شوروی از ملی شدن نفت پشتیبانی و حمایت می‌کردند و پوشش مثبتی به اخبار مربوط به مصدق و جبهه ملی می‌دادند.^{۲۳} این بدان معنا بود که در آن مقطع حزب توده در حال پیش بردن سیاستی شکل گرفته بر پایه‌ی تصورات خویش از وظایف و تعهدات بین‌المللی‌اش (یعنی منافع شوروی) بود.

خصوصیت حزب در قبال دولت مصدق، در دومین سال نخست‌وزیری وی نیز ادامه یافت. واکنش رهبری حزب به وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۱ سردرگم و منفعلانه بود. استعفای مصدق در ۲۵ تیر، چیزی را برای رهبری حزب تغییر نداد. روزنامه‌ها و نشریات حزب به حملات خود علیه وی ادامه می‌دادند و اختلاف میان مصدق و شاه را صرفاً اختلافاتی میان جناح‌های مختلف نخبگان ارتجاعی حاکم قلمداد می‌کردند. اما گستردگی حمایت‌های مردمی به طرز اجتناب‌ناپذیری بسیاری از اعضا و افراد فعال در بدنه‌ی حزب و هواداران آن را در بر می‌گرفت. آن‌ها محبوبیت مردمی مصدق را به‌خوبی می‌دیدند و به راستی و درستی اهداف وی اعتقاد پیدا کرده بودند. این اعضا در راهپیمایی‌ها مشارکت جُسته و در عین حال به رهبری حزب فشار می‌آوردند تا در دیدگاه‌های خود تجدیدنظر نماید. سرانجام، در ۳۰ تیر که مردم خواستار بازگشت مصدق به قدرت بودند، حزب با بی‌میلی به جریان تن داد. به دلایل کاملاً روشن، در این مرحله از تقابل‌ها، حزب توده ابتکار عمل را در همه‌ی زمینه‌ها از دست داد. درحالی‌که برخی اعضای باتجربه و کارکشته‌ی حزب رهبری برخی راهپیمایی‌های محلی را بر عهده گرفته بودند، حزب توده عملاً بی‌اختیار و بدون هیچ برنامه‌ی قبلی به جریان حمایت از مصدق پیوست. سازمان نظامی حزب توده که دارای افسران زیادی در میان واحدهای نظامی گسیل شده به‌منظور سرکوب اعتراضات انقلابی بود، به همین‌سان منفعل باقی ماند.^{۲۴} حوادث و رویدادهای ۳۰ تیر رهبری حزب توده را در شرایط نسبتاً ویژه و غیرمعمولی قرار داد. تا این زمان، حزب به جنبش ملی و شخص دکتر مصدق به‌عنوان عناصر مرتجع و دورو،

می‌تاخت. اکنون چرخش رویدادها و واقعیت‌های سیاسی، حزب توده را در موقعیتی قرار می‌داد که ناچار شد به دفاع از آن حرکتی بپردازد که همواره تحقیقش می‌کرد. از این مقطع به بعد، سیاست حزب توده به تدریج به پشتیبانی از مصدق، به قیمت استقلال حزب، سوق پیدا کرد. این تغییر تدریجی در خط‌مشی حزب، با تغییراتی در موازنه‌ی قدرت میان جناح‌های داخلی رهبری حزب، که به مرور گسترش پیدا کرد، مرتبط بود (به پایین بنگرید). به دنبال رویدادهای ۳۰ تیر، حزب توده شعار ملی شدن نفت را به جای درخواست خود مبنی بر صرفاً ملی کردن حوزه‌های نفتی جنوب، که به خاطر آن در سال‌های گذشته از مصدق انتقاد می‌نمود، پذیرفت. این امر تغییر عمده‌ای در سیاست‌های حزب و پذیرش صریح اشتباهات پیشین در قبال ملی‌گرایان بود. به علاوه، حزب حملات و انتقادات خود را نسبت به مصدق کاهش داد، هرچند در مجموع این انتقادات هیچ‌گاه کاملاً متوقف نشد.^{۲۵}

درواقع، برای فهم دقیق روابط حزب توده با دولت ملی در دومین سال دوره‌ی نخست‌وزیری مصدق، بایستی به روند امور و جریان‌ات آن مقطع توجه داشت. اسناد سیا حاکی از ترسی است که مقامات آمریکایی از تکیه روزافزون مصدق به حزب توده، به‌منظور بسیج کردن مردم به نفع خود، داشتند. این هراس هنگامی بیش‌تر شد که مصدق از سرکوب حزب توده امتناع ورزید؛ هرچند که در سال ۱۳۲۷ این تشکیلات غیرقانونی اعلام شده بود. به نظر می‌رسد که بخش اعظم این تحلیل مبتنی بود بر درک و تحلیل آن‌ها از روابط و همکاری‌های جبهه ملی و حزب توده در خلال رویدادهای ۳۰ تیر ۱۳۳۱. اما همان‌گونه که آمد، ورود حزب توده به آن جریان‌ات، ورودی از سر اختیار و برنامه نبود و در اوج سردرگمی رهبری و ناتوانی آن‌ها در درک واقعیت‌های هرروزه که در خیابان‌ها جریان داشت، روی داد. با وجود این، بایستی گفت که روابط حزب توده با جبهه‌ی ملی در فاصله‌ی تیر ۱۳۳۱ تا مرداد ۱۳۳۲، حتی زمانی که حزب در حال تجدیدنظر در مواضعش بود، هنوز بسیار پرتنش بود. به دلیل رقابت شدید جناح‌های داخلی، انسجام حزب در حال از دست رفتن بود و اغلب موضع‌گیری‌های

متناقضی در قبال مصدق می‌شد. بی‌گمان، آن‌گونه همکاری‌های هماهنگ شده و اتکای متقابل که آمریکایی‌ها از آن هراس داشتند، نمی‌توانست بین حزب توده و مصدق وجود داشته باشد. به عبارت دیگر، هیچ‌گاه آن اعتماد لازم برای شکل‌گیری روابطی هماهنگ‌تر و همدلانه‌تر میان حزب و دکتر مصدق به وجود نیامد.

جناح‌بندی‌های داخلی حزب توده

برای فهم رفتار حزب توده در قبال مصدق و فقدان واکنشی معنادار از سوی آن در برابر کودتا، لازم است که پویایی‌های درونی و جناح‌بندی‌های داخلی آن را در بالاترین سطوح شناخته و تحلیل شود.^{۲۶}

برای تمیز دادن دو جناح داخلی آن، می‌توان از عنوان‌ها و برجسب‌های گوناگونی استفاده کرد. منابعی که توسط رهبران کودتا چاپ شده‌اند، آن‌ها را با عناوین نه‌چندان با مسمای جناح نگهبانان پیر (old guard) در برابر جناح انتقادی و سازشکار نام می‌برند.^{۲۷} اصطلاحات میانه‌رو و تندرو می‌توانند توصیف دقیق‌تر و بهتری از این دو جناح به دست دهند. هر دو جناح برای اتحاد شوروی و خط مشی آن احترام قائل بوده و به تفسیر مسکو از مارکسیسم - لنینیسم اعتقاد داشته و پایبند بودند. با این حال آن‌ها دارای اختلافات نظری و تفاوت‌های مهمی با یکدیگر بودند. از سوی دیگر، جنبش ملی شدن صنعت نفت نیز بر آتش اختلاف دو جناح افزوده بود.

اعضای اصلی جناح تندرو را فعالان جوانی چون نورالدین کیانوری، احسان‌الله طبری، امان‌الله قریشی، احمد قاسمی، مریم فیروز و غلام‌حسین فروتن و همچنین افراد مسن‌تری چون اردشیر آوانسیان و عبدالصمد کامبخش تشکیل می‌دادند. این گروه تفسیر جزمی‌تری از مارکسیسم داشتند و بر نقش رهبری طبقه‌ی کارگر و پیروی از قوانین حزب تأکید بیش‌تری می‌ورزیدند. همچنین، به‌طورکلی مخالف دولت ملی مصدق بودند. سیاست رویارویی با دولت مصدق که تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ ادامه یافت، عمدتاً برآمده از تسلط این جناح در درون حزب بود. به‌طورکلی جناح تندرو مصدق و جبهه ملی را بخشی از بورژوازی ایران که با آمریکا دارای روابط نزدیک

است، قلمداد می‌کرد. جنبش ملی کردن نفت نیز به نظر این گروه منازعه‌ای میان بورژوازی و دربار شاهنشاهی و طبقه‌ی زمین‌دار که دارای روابط نزدیکی با بریتانیا بود، محسوب می‌شد. به دلیل این درک و تحلیل دوسویه از اتحادهای داخلی و خارجی، تندروها منازعه‌ی جبهه‌ی ملی و بریتانیا را در عمل منازعه‌ای میان بریتانیا و سیاست‌های ایالات متحده در ایران می‌دانستند.

تفاوت و اختلاف دو جناح هنگامی کاملاً از پرده برون افتاد که طرح پیشنهادی حزب برای ایجاد جبهه‌ی متحد خلق بر ضد امپریالیسم و نیروهای ارتجاعی داخلی، مطرح شد. این طرح در واقع نسخه‌ای بود از رویکردی که تحت هدایت اتحاد جماهیر شوروی در سومین بین‌الملل کمونیستی (کمینترن) در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ اتخاذ شده بود. اساس این طرح، تشکیل ائتلافی میان احزاب و گروه‌های سیاسی مترقی کمونیست و غیرکمونیست به منظور ایجاد یک نیروی اپوزیسیون پر قدرت بر ضد عناصر و نیروهایی بود که تصور می‌رفت ارتجاعی هستند. در سطح بین‌المللی، نتایج این خط‌مشی با رویدادها و وقایع سال‌های ۳۲-۱۳۳۱ ایران، تلاقی پیدا کرد. سؤال اصلی این‌جا بود که چه کسی بایستی رهبر این جبهه باشد. در اواسط دهه ۱۹۲۰، کمینترن که تحت نفوذ نیکولای بوخارین و ژوزف استالین قرار داشت، پیشنهاد کرده بود که رهبری ائتلاف را در مناطقی که احزاب کمونیستی ضعیف هستند، لزوماً نبایستی کمونیست‌ها در اختیار داشته باشند. این رویکرد منجر به فاجعه‌ی کشتار گومیندنگ در چین شد (۱۹۲۷)؛ که طی آن کمونیست‌ها قتل‌عام شدند. پس از این حادثه، کمینترن که در این زمان کاملاً تحت نفوذ استالین قرار گرفته بود، تغییراتی در مواضع پیشین خود داد و مواضعی جزمی‌تر و آشتی‌ناپذیرتر اتخاذ کرد. به این ترتیب، از احزاب کمونیست سراسر جهان خواسته شد که وارد هیچ‌گونه ائتلافی نشوند؛ مگر آن که رهبری اصلی را کمونیست‌ها بر عهده داشته باشند. این سیاستی بود که حزب کمونیست آلمان از آن پیروی کرد و از اتحاد با سوسیال‌دموکرات‌های آلمان خودداری ورزید؛ تا این که سرانجام نازی‌ها هردو را سرکوب کردند. با این حال سیاست جبهه‌ی متحد خلق، دستاوردها و

کامیابی‌هایی نیز داشت. در چین دهه ۱۹۳۰ و اوایل دهه ۱۹۴۰، و در هندوچین دهه‌ی ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، احزاب کمونیست این دو منطقه با استفاده از این خط‌مشی، پیروزی‌هایی به دست آوردند.

هنگامی که سیاست جبهه‌ی متحد خلق در حزب توده مطرح شد، جناح تندرو پافشاری کرد که چنین ائتلافی با نیروهای غیرکمونیست بایستی تحت رهبری حزب شکل گیرد. این جناح، حزب توده را حزب طبقه‌ی کارگر می‌دانست که این تعبیر، محل منازعه و اختلاف عمده‌ای با جناح میانه‌رو بود. جناح تندرو با استفاده از قدرت بالای سازمانی‌اش در درون حزب، می‌توانست خواست‌های خویش را به‌خوبی پیش ببرد. اکثر سیاست‌های تند و چپ‌روانه بر ضد دولت ملی — و نه همه‌ی آن‌ها — نتیجه‌ی اقدامات و فعالیت‌های این جناح بود. این روند تنها زمانی متوقف شد که روند کلی امور و اوضاع پس از قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ علیه جناح تندرو رقم خورد.

اعضای اصلی جناح میانه‌رو عبارت بودند از مرتضی یزدی، ایرج اسکندری، رضا رادمنش، فریدون کشاورز، حسین جودت و نادر شرمینی، رئیس سازمان جوانان حزب. این گروه هرچند در ابتدا مخالف مصدق بودند، به‌مرور رهبری او را پذیرفتند. میانه‌روها بر نقش رهبری و پیشتازی طبقه‌ی کارگر و حزب تأکید نداشتند و بر این باور بودند که یک جبهه‌ی واحد با نیروهای غیرکمونیست لزوماً نایستی تحت رهبری حزب توده باشد. آن‌ها برداشت پوپولیستی‌تری (خلق‌گرایانه‌تری) از مارکسیسم داشتند و حزب توده را نه حزب طبقه‌ی کارگر که حزب زحمتکشان می‌دانستند که سایر طبقات محروم را نیز در بر می‌گیرد. برخلاف تندروها، آن‌ها مانعی بر سر نقش رهبری ملی‌گرایان نمی‌دیدند. تغییر تدریجی سیاست حزب توده و سوق یافتن آن به حمایت از ملی‌گرایان پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱، نتیجه‌ی تسلط این جناح در حزب بود که به‌بهای از دست رفتن پیشگامی و ابتکار عمل حزب تمام شد. تسلط تدریجی میانه‌روها در درون حزب، از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به بعد، از یک‌سو به‌روشنی مبین تغییر سیاست‌های حزب در قبال دولت ملی وقت بود و از سوی دیگر می‌تواند تا حدی توضیح‌دهنده‌ی واکنش منفعلانه‌ی حزب در مقابل کودتا باشد. درحالی‌که تاکنون بیش‌تر نگاه‌ها و تحلیل‌ها بر

اقدامات خصومت‌آمیز حزب توده در مقابل مصدق، پیش از ۳۰ تیر ۱۳۳۱، متمرکز بوده است، توجه چندانی به نتایج و پیامدهای تغییرات تدریجی در سیاست‌های حزب توده و گرایش آن به حمایت از مصدق در دوره‌ی حاکمیت جناح میانه‌رو، نشان داده نشده است.^{۲۸} حزب توده با تسلط یافتن جناح میانه‌رو در آن، به‌خصوص پس از اسفند ۱۳۳۱، در عمل تمام ابتکار عمل‌ها را به دولت مصدق واگذار کرد؛ تا بدان حد که خود فاقد هرگونه ابتکار عمل و پیشتازی در قبال تحولات گردید. کیانوری در پاسخ به این سؤال که چرا حزب پیش از کودتا دست به انبار کردن هیچ‌گونه سلاحی نزده بود، می‌گوید که حزب نمی‌خواست این‌گونه القا شود که درصدد سرنگونی مصدق است.^{۲۹}

در میان نام رهبران و عناصر کلیدی حزب توده، نام دو نفر بیش از دیگران مناقشه‌برانگیز بوده است؛ شرمینی و کیانوری. شرمینی تا سال ۱۳۳۱ رئیس سازمان جوانان حزب توده بود و تا هنگام کودتا نفوذ خود را بر آن حفظ کرد. شخصیت وی از این جهت ابهام‌برانگیز بود که به‌عنوان رئیس سازمان جوانان، رادیکال‌ترین شعارها را مطرح می‌کرد و از سوی دیگر در اکثر مسائل و پیشامدها، در کنار جناح میانه‌رو حزب قرار می‌گرفت. سازمان جوانان در دوره‌ای که او در رأسش قرار داشت، تبدیل به ابزاری برای زیر سؤال بردن اقتدار و کوبیدن شخصیت‌های اصلی جناح تندرو شده بود. این عناصر جناح تندرو، زیر سیل اتهام مماشات و این که به‌اندازه‌ی کافی انقلابی نیستند قرار داشتند. حملات به جناح تندرو به همین جا ختم نمی‌شد و حتی در گردهمایی‌های حزب، آلترناتیوهای رادیکال‌تری مطرح و پیشنهاد می‌شد. در عین حال، شواهد محکمی وجود دارد که شرمینی در مورد مسائل و سیاست‌های راهبردی حزب، دارای روابط نزدیک و اتفاق نظر با جناح میانه‌رو بود. اسنادی که رژیم شاه پس از کودتا منتشر کرد، صراحتاً به این مورد اشاره دارند.^{۳۰} همچنین مکاتبات درون‌حزبی رهبران نشان می‌دهد که جناح میانه‌رو در کنار گذاشتن شرمینی از رأس سازمان جوانان دچار تردید بوده است و از این موضوع به‌عنوان وسیله‌ای برای چانه‌زنی و امتیاز گرفتن از جناح مقابل استفاده می‌کرده است.^{۳۱} بنابراین می‌توان گفت که شرمینی که

دارای شخصیتی عجیب و خاص بود، نقش بسیار عمده‌ای در خلع سلاح جناح تندرو و تخریب چهره‌ی رادیکال آن‌ها به نفع میانه‌روها، ایفا کرد. اما به موازات حمله به جناح تندرو، شرمینی و طرفدارانش مواضعی رادیکال بر ضد مصدق اتخاذ کردند. این امر نشان می‌دهد که کشمکش‌های جناحی درون‌حزبی به چه نحو بر تلاش‌هایی که برای هماهنگی با مصدق در سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۳۱ می‌شد، سایه انداخته بود، که همان‌گونه که اشاره شد می‌توانست بخش مهمی از هرگونه اقدام حزب توده بر ضد کودتا در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ باشد.

کیانوری در خاطراتش ادعا می‌کند که پس از قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱، طرفدار مصدق بوده است، هرچند در عین حال اعتراف کرده است که همراه با دیگر اعضای رهبری حزب تا پیش از ۳۰ تیر ۱۳۳۱، با جنبش ملی کردن نفت مخالف بوده است. کیانوری در خاطراتش می‌نویسد که او کسی بود که به نخست‌وزیر، خطر وقوع کودتا را هشدار داد. البته ادعای وی تا حدی درست است.^{۳۲} در میان رهبران اصلی جناح تندرو پس از کامبخش و قاسمی، کیانوری نفر سوم محسوب می‌شد. کامبخش نظریه‌پرداز نبود اما یکی از فعالان حزبی محسوب می‌شد که دارای پیوندها و ارتباطات شخصی مستحکمی با شوروی بود. قاسمی نیز یک استالینست سرسخت و نظریه‌پرداز جزم‌گرا بود. او فرد اصلی در پشت سر سیاست‌های ضد مصدق حزب در فاصله سال‌های ۳۰ تا ۳۱ بود. هردو نفر تا اواسط سال ۱۳۳۱ مجبور به ترک کشور شدند. بنابراین، کیانوری در سال قبل از کودتا، تنها رهبر تندرویی بود که در هیئت ۵ نفره اجرایی حزب باقی مانده بود.

نکته‌ی اساسی برای دریافتن نقش کیانوری، تفاوت‌ها و اختلافات نظری او با قاسمی است. کیانوری به هژمونی و رهبری پرولتاریا در هرگونه ائتلافی با نیروهای غیر پرولتاریایی باور داشت؛ اما قاسمی هیچ‌گونه ائتلافی با بورژوازی را به رسمیت نمی‌شناخت و بورژوازی را نیرویی می‌دانست که به جنبش ضدامپریالیستی خیانت خواهد کرد. دیدگاه قاسمی به استالین نزدیک‌تر بود، اما کیانوری از این جهت میانه‌روتر بود و دیدگاهش به نظریات مائو شباهت داشت. اما هردو با هواداران میانه‌رو که پیشنهاد همکاری

نزدیک‌تر با مصدق را پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ داشتند، مخالفت می‌کردند؛ حال چه در این ائتلاف، حزب رهبر و پیشتاز باشد و چه نباشد.^{۳۳} به اختلافات سیاسی اشاره شده میان دو جناح درون حزب توده، بایستی اختلافات شخصی را نیز افزود که به‌نوبه‌ی خود به جناح‌بندی‌های داخلی هرچه بیش‌تر دامن می‌زد. حسادت شخصی در میان رهبران حزب، از مهم‌ترین این عوامل بود. در اسناد مربوط به پلنوم چهارم حزب، به جناح‌بندی‌ها و مسئله‌ی اختلافات شخصی بین افرادی که در رأس حزب قرار داشتند، اشاره شده است.

در مورد شکاف‌های موجود در درون کمیته‌ی مرکزی، پلنوم دو جناح را متمایز می‌سازد. یک جناح مسلط که حول اسکندری و رادمنش شکل گرفته بود و جناح مخالف دیگر، که حول کیانوری و قاسمی تعریف می‌شد. اما مطابق اسناد پلنوم، مناقشات و اختلافات، بیش‌تر جنبه‌ی شخصی داشت و برآمده از مسائل کمبودهای شخصیتی افراد بود. با این همه، پلنوم مسئولیت کلی ناکامی‌های حزب را یکجا بر گردن هیئت اجرایی وقت گذاشت.^{۳۴}

پس از ترور نافرجام شاه در بهمن ۱۳۲۷، ارتباط منظم میان آن دسته از رهبرانی که به خارج از کشور گریخته بودند و گروهی که در داخل کشور باقی مانده بود، وجود نداشت. به دنبال فرار سران حزب از زندان در آذر ۱۳۳۰، کمیته‌ای اجرایی تشکیل داده شد تا ضمن اداره‌ی امور روزمره‌ی حزب، به هماهنگ ساختن عملیات‌ها و اقدامات با رهبری خارج از کشور بپردازد. بین سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۱، این کمیته‌ی هشت نفره، تحت هژمونی کامل تندروها قرار داشت که در آن کیانوری، قاسمی، فروتن و محمد بقراطی یک جریان واحد را در مقابل جودت، محمد بهرامی (دبیر اول حزب) و یزدی تشکیل می‌دادند. علی‌علوی عضو دیگر هیئت اجرایی، به نظر می‌رسید که خط مستقل خویش را داشت و اغلب میان دو جناح رفت و برگشت می‌کرد. در سال ۱۳۳۱ قاسمی، بقراطی و فروتن به نمایندگی از رهبری داخل کشور حزب، به مسکو اعزام شدند تا در نوزدهمین کنگره‌ی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی شرکت نمایند. این رویداد منجر به تغییر توازن قوا در کمیته‌ی اجرایی به نفع میان‌روها شد. در آن زمان احتمالاً محاسبات

نادرست حزب توده از جنبش ملی شدن نفت و رویدادهای تابستان ۱۳۳۱ به حذف اعضای تندروی کمیته اجرایی مدد رسانده بود. در هر صورت، هرچقدر زمان به حوادث سال ۱۳۳۲ نزدیک‌تر می‌شد، موقعیت تندروها نیز در کمیته‌ی اجرایی شدیداً ضعیف‌تر و ضعیف‌تر می‌شد تا آن‌جا که تنها کیانوری، به‌عنوان تنها نماینده‌ی جناح تندرو، در هیئت اجرایی باقی ماند.

کنترل دو جناح بر بخش‌های مختلف حزب توده موجب شده بود که به موازات شدت گرفتن رقابت‌های طرفین، به بی‌نظمی و ناکارآمدی درون-سازمانی دامن زده بشود. در حالی که کیانوری و طرفدارانش در هیئت اجرایی در اقلیت بودند، کمیته‌ی ایالتی تهران را که در واقع مرکز اصلی شبکه‌ی حزب محسوب می‌شد و امان‌الله قریشی در رأس آن قرار داشت، و همین‌طور بسیاری از کمیته‌های نواحی دیگر را زیر نفوذ خود داشتند. آن‌ها همچنین در بخش رهبری سازمان نظامی حزب نیز دارای نفوذ بودند که به معنای کنترل بر آن تشکیلات بود. کیانوری فردی بود که کنترل کامل سازمان حزب را بر عهده داشت، اما رابط حزب با سازمان نظامی، جودت بود که در واقع به خط میانه‌روها تعلق داشت. رابطین پیشین حزب، کامبخش و قاسمی بودند که در واقع حضورشان در این جایگاه تا سال ۱۳۳۱ به معنای تسلط جناح تندرو بر این قسمت بود. با این حال، به نظر می‌رسد که سازمان نظامی پیوند و ارتباطش را با کیانوری حفظ کرده و عملاً جودت را که توسط کیانوری - و بعداً در پلنوم چهارم - به بی‌لیاقتی در این سمت متهم شده بود، دور زده بود.^{۳۵}

واضح است که تسلط میانه‌روها بر هیئت اجرایی هیچ‌گاه به تسلط کامل بر تمام بخش‌های حزب تبدیل نشد. با این حال، این میانه‌روها بودند که خط‌مشی کلی حزب توده را (به‌طور مثال در برابر مصدق) ترسیم می‌کردند. به نظر می‌رسد که بخش بسیار عمده‌ای از مناقشات و کشمکش‌های جناحی در حزب، در فاصله سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲، بر سر این امر بوده که کدام یک دیدگاه رادیکال‌تر و چپ‌تری دارند. در واقعیت امر، تا زمانی که ظاهر چپ‌گرایانه در برابر کادرهای جوان حزب حفظ می‌شد، اهمیت نداشت که در عمل و در واقعیت چه سیاست‌ها و خط‌مشی‌هایی در حال پیاده شدن بود.

بدین ترتیب، سیل اتهامات از جانب تندروها به طور منظم به سمت خط میانه‌رو سرازیر بود و آن‌ها را به عنوان افرادی بسیار میانه‌رو، راست‌گرا و کسانی که تمایل به مصالحه و سازش با دشمنان حزب و طبقه کارگر دارند، برچسب می‌زدند. در چنین شرایطی، تسلط جناح میانه‌رو بر سازمان جوانان حزب، اهمیت بسیار می‌یافت. به عبارت دیگر، سازمان جوانان نقشی محوری در حفظ تعادل در مقابل حملات تندروها ایفا می‌کرد. در پلنوم چهارم، مخصوصاً سازمان جوانان و شخص شرمینی مورد انتقاد قرار گرفتند. بی‌گمان شکاف‌های داخلی و جناح‌بندی‌های درون حزب توده، دارای پیامدهای عمده‌ای بود که خصوصاً به شکل برجسته‌ای در رفتار آن در قبال جنبش ملی شدن نفت در کودتای ۱۳۳۲، نمود یافت. نخست، درحالی‌که تندروها دست بالا را در رهبری حزب داشتند، ۳۱-۱۳۳۰، حزب کاملاً از درک اهمیت و عمق جنبشی که مصدق آن را هدایت می‌کرد ناتوان مانده بود و در نتیجه زمینه‌ی تضعیف بیش‌ازپیش جبهه‌ی ملی فراهم آمد. فهم جزئی تندروها از نظریه‌ی مارکسیست - لنینیستی و تفسیر خشک و رسمی‌شان از رهنمودهای حزب کمونیست شوروی، علل اصلی اتخاذ این سیاست‌ها و خط‌مشی‌ها بود.

دوم این که با تسلط یافتن خط میانه‌روها، ۳۲-۱۳۳۱، حزب توده به تدریج دچار تغییراتی شد و مسیر جدیدی را انتخاب کرد. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، این تحولات به معنای آن بود که حزب می‌خواهد فعالیت‌هایش را با فعالیت‌های دولت ملی‌گرای حاکم هم‌جهت و هم‌راستا نماید؛ اما به قیمت از دست رفتن تمام ابتکار عمل‌ها و برنامه‌های مستقل خویش. حزب توده که نمی‌خواست دولت مصدق را به فعالیت‌هایش بدگمان و ظنین کند، از آماده ساختن یک طرح اضطراری برای هماهنگی با دولت ملی‌گرا و یاری رساندن به آن در رویارویی با کودتا، خودداری ورزید. به علاوه، حزب هیچ برنامه‌ای برای ادامه‌ی بقا در شرایط بدون مصدق و دوره پس از وی، تدارک ندید.

سوم این که، رقابت‌های جناحی باعث شد که رهبری حزب و سازمان‌های مختلف آن در مواقع مختلف تقریباً فلج و ناتوان از کنش مؤثر و

متناسب شوند. به‌علاوه، بر سر رقابت‌ها و هم‌چشمی‌های شخصی و حرفه‌ای، زمان و انرژی بسیاری به هدر رفت. هم‌چنین رقابت‌های جناحی در بالاترین سطوح حزب به این معنا بود که رهبری از ارائه‌ی به‌موقع سیاست‌هایی قاطع، منسجم و مؤثر ناتوان بود، که تبعات منفی این امر در جریان کودتا آشکار شد. لازم است در این‌جا به موردی از تأثیرات جناح‌بندی‌های داخلی حزب بر سازمان نظامی آن اشاره کرد. نام‌ها و مشخصات سازمان نظامی در دو دفترچه‌ی مخصوص نگهداری می‌شد. نام‌ها و هویت‌های افراد به‌صورت رمز مثلاثی (که توسط سرهنگ محمدعلی مبشری ابداع شده بود) در این دو دفترچه درج شده بودند. مبشری به همراه سرهنگ عزت‌الله سیامک و سروان سابق خسرو روزبه، مسئول سازمان نظامی حزب بود. روند وقایع و حوادثی که سرانجام منجر به لو رفتن سازمان نظامی حزب توده شد، بدین شرح است: در روز ۲۱ مرداد ۱۳۳۳، سروان سابق ابوالحسن عباسی که از اعضای مهم سازمان نظامی به شمار می‌رفت، در حال حمل چمدانی مملو از اسناد و مدارک، دستگیر شد. عباسی از اعضای قدیمی و با سابقه‌ی سازمان نظامی محسوب می‌شد و به همین خاطر، اطلاعات گسترده و ذی‌قیمتی درباره‌ی فعالیت‌ها، عملیات‌ها و اعضای کلیدی آن در اختیار داشت. این امر بایستی موجبات نگرانی رهبران سازمان نظامی و حزب را فراهم می‌آورد، که در واقع این‌گونه هم شد. جالب این‌جاست که به نظر می‌رسد اصرار روزبه به این که عباسی فرد بسیار قرص و محکمی بود و به‌هیچ‌وجه زیر شکنجه زبان باز نخواهد کرد، باعث شد تا سازمان نظامی اقدام قاطعی در جهت حفاظت خود و اعضایش در صورت لو رفتن اطلاعات تشکیلاتی توسط عباسی انجام ندهد؛ امری که بعداً در سرنوشت آن بسیار تأثیر گذاشت.^{۳۶} عباسی تا دوم شهریور زیر شکنجه‌های وحشیانه تاب آورد و لب ننگشود. در این زمان حزب و سازمان نظامی از وضعیت رو به وخامت وی آگاهی یافته بودند. پس از آن که عباسی زیر شکنجه‌های شدید بریده و حاضر به اعتراف شد، اسامی و آدرس‌های بسیاری به دست مأموران دولتی افتاد. به دنبال آن، سرهنگ مبشری دستگیر شد و دفترچه‌های حاوی نام و مشخصات اعضای سازمان به دست مأموران

افتاد. میشری در بازداشت، سرانجام کلیدهای لازم را برای شکستن رمز دفترچه‌ها در اختیار فرمانداری نظامی تهران (مرکز فرماندهی کودتا) قرار داد. به دنبال آن، سازمان نظامی حزب در چشم برهم زدنی از دست رفت. پس از آن که عباسی دستگیر شد، جودت که رابط حزب بود، دفترچه‌های رمزگذاری شده را به نمایندگی از هیئت اجرایی دریافت کرده بود. اما دفترچه‌ها، اندکی پیش از شروع دستگیری‌ها، به سازمان نظامی بازگردانده شده بود. بنا به گفته ستوان عمومی، این اقدام ناشی از رقابت‌های جناحی در درون هیئت اجرایی بود. او می‌گوید که در اختیار داشتن دفترچه‌ها و سایر اطلاعات مربوط به سازمان نظامی، به اعتبار جناحی که آن‌ها را در اختیار داشت می‌افزود و موجب ارتقای موقعیت آن می‌شد. به همین خاطر، دفترچه‌ها بازپس فرستاده شد تا هیچ‌یک از دو جناح از قدرت بیش از حدی برخوردار نشود.^{۳۷} بنابراین می‌توان گفت که پذیرش توصیه‌های روزه، که عمیقاً سرنوشت‌ساز شد، مبنی بر این که لزومی به اتخاذ اقدامی در جهت حفاظت از حزب و سازمان نظامی پس از دستگیری عباسی نیست و از سوی دیگر بازپس فرستادن دفترچه‌ها به سازمان نظامی نشان می‌دهد که جناح‌بندی و رقابت‌های خطی داخلی موجب شده بود که حزب از داشتن یک رهبری قاطع در هنگامی که بیش از هر زمان دیگر بدان نیاز داشت، محروم شود.

راه کودتا

همان‌طور که اشاره شد، درحالی‌که گزارش‌های اطلاعاتی آمریکایی‌ها، مربوط به سال‌های ۳۲-۱۳۳۱، حزب توده را تهدیدی جدی و قریب‌الوقوع تلقی نکرده بودند، طراحان کودتا در روند آماده ساختن خود برای عملیات آژاکس، بر خطر کمونیست‌ها تأکید داشتند. هم طرح‌های مربوط به عملیات و هم اسناد تاریخی سیا که تنها چند ماه پس از کودتا نگاشته شده است، به واکنش خشونت‌آمیز مورد انتظار از حزب توده توجه نشان داده و راه‌کارهایی برای مقابله با آن ارائه داده‌اند. اسناد سیا در ارتباط با راهپیمایی‌های تیر ۱۳۳۲، در بزرگداشت وقایع سال قبل از آن، اشاره می‌کند که حزب توده دست بالا را در آن‌ها داشت و «شرکت‌کنندگان توده‌ای و طرفداران آن

به مراتب بیش‌تر از عده‌ای بودند که جبهه‌ی ملی گرد آورده بودند.^{۳۸}

بعد دیگر سیاست سازمان‌دهندگان آمریکایی کودتا در رابطه با حزب توده، استفاده از حزب توده به‌منظور سوق دادن تعداد هرچه بیش‌تری از عناصر محافظه‌کار در جامعه به اردوگاه ضد‌مصدق و درنهایت ساقط کردن مصدق و کابینه‌ی وی بود. در این‌جا به‌طور مثال می‌توان به تلفن‌های تهدیدآمیز به رهبران مذهبی اشاره کرد که با نام حزب توده انجام می‌شد.^{۳۹} استفاده از «جمعیت‌های بدلی» که وانمود می‌کردند وابسته به حزب توده هستند، نمونه‌ی دیگری از این دست است.

تحلیل و برآورد حزب توده از شرایط داخلی ایران از تابستان ۱۳۳۱ به این سو، این بود که امکان دارد کودتایی در پیش باشد. در اوایل اسفند ۱۳۳۱، حزب توده با اتکا به اطلاعاتی که از طریق شبکه‌ی اطلاعاتی خود دریافت کرده بود، به‌روشنی گمان برده بود که تحرکاتی برای اقدام به کودتا و سرنگون ساختن دولت در حال انجام است.^{۴۰} این ظن و گمان، هشت روز پیش از رخداد کودتای نخست در ۲۵ مرداد، کاملاً قطعیت یافته بود. در اوایل زمستان ۱۳۳۱، رهبری حزب توده دستور تشکیل و فعال شدن واحدهای پیشگام را داد که متشکل بودند از اعضای حزبی باتجربه که در ارتباط تنگاتنگی با سازمان نظامی حزب، فعالیت می‌کردند. مطابق خاطرات یکی از افسران، سازمان نظامی تأسیسات نظامی کلیدی، انبارهای ارتش و مراکز فرماندهی و کنترل واقع در پایتخت را شناسایی کرده بود.^{۴۱} قرار بر این بود که گروه‌های پیش‌گام ذکر شده که از پشتیبانی اطلاعاتی سازمان نظامی برخوردار بودند، به‌شدت در مقابل هرگونه تلاشی برای کودتا واکنش نشان دهند. با وجود این، رهبری حزب این گروه‌ها را پیش از وقوع کودتا از ادامه‌ی فعالیت باز داشت و سازمان نظامی حزب توده در زمانی که عملیات مخفیانه برای براندازی دولت ملی جریان داشت، منفعلانه نظاره‌گر ماند. بی‌ارادگی و عدم وجود قاطعیت و همین‌طور جناح‌بندی و خط‌بازی در میان رهبران حزب توده، دلیل ناکامی آن در آماده ساختن حزب در برابر کودتا بود. حزب در طی سال‌های ۳۲-۱۳۳۱ اطلاعاتی کسب کرده بود که توطئه‌هایی برای سرنگون کردن دولت در جریان است. هرچند این گزارش‌ها و اطلاعات از جزئیات

امور تهی بود، خصوصاً در آنجا که مربوط به حوادثی می‌شد که به کودتای ۲۸ مرداد منجر شدند، آن‌ها می‌بایستی حزب را برای یک رویارویی نهایی آماده می‌ساختند.^{۴۲} برعکس، حزب توده از ایجاد آمادگی و مسلح کردن خویش، امتناع ورزید. بنا به اظهارات یک منبع، دلیل اصلی امتناع این بود که آن‌ها نمی‌خواستند این‌طور جلوه پیدا کند که به دنبال سرنگونی مصدق هستند.^{۴۳}

روشن است که حزب توده در ۲۴ مرداد اطلاعاتی را که در مورد کودتای قریب‌الوقوع کسب کرده بود، در اختیار نخست‌وزیر قرار داد. اعضای سازمان نظامی حزب توده در میان رده‌های مختلف سازمان‌دهندگان کودتا نفوذ کرده بودند و دارای افرادی در موقعیت‌های مهمی نیز بودند. به‌طور مثال، سرهنگ محمدعلی مبشری، یکی از سه دبیر سازمان نظامی حزب توده، از اعضای فعال فرمانداری نظامی تهران بود که در واقع بعداً مرکز هدایت عملیات کودتا شد؛ سرگرد مهدی همایونی عضو گارد سلطنتی شاه بود و کسی بود که توطئه‌ی مردادماه را کشف کرد و گزارش داد. همچنین سروان محمد پولاددژ، از اعضای دیگر سازمان نظامی، افسر پلیس کشوری بود و نامش در اسناد تاریخی سیا مورد اشاره قرار گرفته است.^{۴۴}

در این زمان که سازمان نظامی حزب توده اطلاعاتی در مورد توطئه‌ی کودتا به دست آورده بود، کیانوری که همسرش از بستگان مصدق بود و در نتیجه به این واسطه امکان دسترسی به اندرونی‌خانه‌ی نخست‌وزیر را پیدا می‌کرد، عضوی از هیئت اجرایی بود که مسئولیت تماس تلفنی با مصدق را بر عهده داشت.^{۴۵} کیانوری ادعا می‌کند که او در چند مورد پیش از کودتا با مصدق تماس گرفته است؛ از جمله در ۲۲ مرداد ۱۳۳۲ و در اواخر شب ۲۴ مرداد ۱۳۳۲. تماس نخست منجر به تعویق افتادن کودتا شد و دومین تماس منجر به ناکام ماندن آن در ۲۵ مرداد. دیگر رهبران حزب توده، برخی از ادعاهای کیانوری را زیر سؤال برده‌اند.^{۴۶} ولی مصدق، که احتمالاً دارای کانال‌های مستقل خویش بوده است، در خاطراتش در حداقل یک مورد به چنین تماس تلفنی اشاره کرده است.^{۴۷} آنجا که اسناد تاریخی سیا به تعویق افتادن کودتا در ۲۳ مرداد به دلیل «بی‌ملاحظگی یکی از افسران ایرانی»

اشاره کرده است، می‌تواند به قضیه‌ی اطلاعات و گزارش‌هایی که حزب توده در ۲۲ مرداد دریافت کرده بود ربط داشته باشد.^{۴۸} همچنین در همین اسناد به اظهاراتی که بعدها سرتیپ نقی ریاحی کرد، مبنی بر این که او در ساعت ۵ بعدازظهر روز ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ از کودتا مطلع شده بود، اشاره شده است که با دومین و مهم‌ترین بخش اطلاعات حزب توده درباره‌ی کودتا که در اختیار مصدق قرار داده شد، مطابقت دارد. به‌علاوه، یکی از افسران سازمان نظامی حزب توده نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای در ناکام گذاشتن کودتا در عصر روز ۲۵ مرداد ایفا کرد. ستوان علی‌اشرف شجاعیان به همراه سرهنگ نعمت‌الله نصیری و واحد گارد سلطنتی تحت فرمان وی، راهی اقامتگاه مصدق شده بود، تا وی را دستگیر کنند. ظاهراً او در آخرین لحظات به ابتکار خودش از گارد جدا می‌شود و برای بازداشت نصیری و افراد تحت فرمانش، به کمک نیروهای محافظ مصدق می‌شتابد.^{۴۹}

مقطع ۲۵ تا ۲۸ مرداد هرچند بسیار کوتاه بود، اما به همان میزان سرنوشت‌ساز و تعیین‌کننده گردید. در صورتی که اوضاع برمی‌گشت، رهبری حزب توده بایست در این روزهای حساس، واکنش سریع و قاطعانه را از خود نشان می‌داد. اما برعکس، رهبری حزب دچار سردرگمی و عدم قاطعیت بود. در ۲۶ مرداد، روز پس از شکست کودتای نخست، اوضاع عمومی در تهران بحرانی و پرتنش بود. شاه، کشور را ترک کرده بود و این به معنای دست داشتن وی در توطئه‌ی برانداختن دولت قانونی ایران بود. در این زمان که طرفداران جبهه‌ی ملی و حزب توده به حمایت از مصدق به خیابان‌ها ریخته بودند به نظر می‌رسید که آژاکس دیگر یک طرح شکست خورده باشد. روزهای سرنوشت‌ساز ۲۵ تا ۲۷ مرداد، شاهد بروز سلسله‌ای از رفتارها و اقدامات احساسی و خودانگیخته بود.

احساسات و واکنش‌های عمومی را که توده‌های مردم در ۲۶ مرداد در خیابان‌های تهران از خود بروز می‌دادند، می‌توان در سه دسته گنجانند. درواقع هر سه دسته از تظاهرکنندگان به دفاع از مصدق به خیابان‌ها کشانده شده بودند؛ اما با نیت‌های متفاوت. گروه اول را طرفداران جبهه‌ی ملی تشکیل می‌دادند که هدف شعارهایشان شخص شاه، خاندان پهلوی و کودتا بود و نه

لزوماً سلطنت. به طور قطع، سخنرانی آتشین دکتر حسین فاطمی در میدان بهارستان در مقابل ساختمان مجلس، باعث رادیکالیزه شدن نیروها و حامیان جبهه‌ی ملی در آن روز شد. فاطمی همواره از سایر اعضای جبهه‌ی ملی و کابینه‌ی مصدق رادیکال‌تر بود. سخنرانی او که سراسر حمله به شاه و درخواست برای کناره‌گیری وی بود، چنان جمعیت را به وجد آورد که حتی شروع به سر دادن شعارهایی بر ضد سلطنت کردند. با وجود این، ظاهراً حتی فاطمی نیز حاضر نشد مستقیماً اساس سلطنت را زیر سؤال برد و خواستار سرنگونی آن یا تأسیس یک جمهوری شود.^{۵۰}

گروه دوم را هواداران حزب توده تشکیل می‌دادند که دارای مواضعی رادیکال‌تر و خواستار حاکمیت مردم در شرایط تازه به وجود آمده بودند. اما حتی در این‌جا نیز تقاضای گسترده و پررنگی برای تأسیس یک رژیم جمهوری به چشم نمی‌خورد. و سرانجام دسته‌ی سوم را مردم عادی تشکیل می‌دادند که بنا به شرایط و روند امور ممکن بود به یکی از دو دسته فوق نزدیک شوند.^{۵۱} در این‌جا جمعیت‌های بدلی (black crowds) که پیش از این بدان اشاره شد، معنای روشن‌تری پیدا می‌کنند. در اسناد تاریخی سیا آمده است که طراحان کودتا چنین تمهیدی را به‌عنوان بخشی از یک طرح کلی به‌منظور بی‌ثبات کردن اوضاع و ایجاد ناآرامی، اندیشیده بودند.^{۵۲} اما روشن نیست که به چه میزان این حربه مورد استفاده قرار گرفته و تا چه اندازه مؤثر واقع شده بود. مارک گاسیوروسکی عنوان می‌کند که ۵۰ هزار دلار برای ایجاد یک گروه ساختگی از طرفداران حزب توده، هزینه و توزیع شده بود. به دنبال آن، این گروه در روز ۲۶ مرداد شروع به حمله به نمادها و علائم سلطنتی کرد. گاسیوروسکی همچنین عنوان می‌کند که در این روند، برخی از طرفداران واقعی حزب توده و سایر شهروندان به این گروه‌های بدلی پیوستند. در این زمان شرایط به‌شدت تنش‌زا و بحرانی بود و معلوم نبود که عملاً چه کسی یا گروهی مسئولیت روند اوضاع را بر عهده دارد. در این میان به نظر می‌رسد که حزب توده در آن مقطع کاملاً از وجود این دسته‌ها و گروه‌های ساختگی بی‌اطلاع بوده است. روشن است که رهبری حزب از چنین اقدامات و فعالیت‌هایی آگاه نبوده است.^{۵۳} به‌علاوه، مصاحبه‌هایی که

با شش تن از مقامات و مسئولان حزب و سازمان جوانان آن انجام شده، نشان می‌دهد که حزب هیچ اطلاعی از حضور دسته‌های بدلی در سطح خیابان‌های شهر نداشته است. همه‌ی این افراد مصاحبه‌شونده در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد یا در خیابان‌های تهران حضور داشتند یا این که ارتباط گسترده و سطح بالایی با حزب داشتند.^{۵۴} این بی‌اطلاعی قویاً نشان می‌دهد که ارزیابی سیا از نقش و فعالیت این دسته‌ها می‌تواند اغراق‌آمیز باشد. بنابراین درحالی که نمی‌توان جمع‌بندی دقیق و مشخصی از این بحث ارائه داد، از سوی دیگر فهم این نکته نیز مشکل است که چگونه این دسته‌ها و گروه‌های ساختگی بدون این که حزب توده کم‌ترین اطلاعی پیدا کند، توانسته‌اند به شکلی گسترده و تعیین‌کننده سازمان داده شوند و وارد عمل شوند. به هر صورت، چه با تحریک دسته‌ها و گروه‌های بدلی و چه بدون آن و صرفاً به واسطه اقدامات و اعمال خودانگیخته‌ی مردم در خیابان‌ها، وضعیت عمومی پس از شکست کودتای نخست، رادیکال شد. در این زمان حزب توده و جبهه‌ی ملی بدون توجه به تنش‌های پیشین، در کنار یکدیگر و در جبهه‌ای واحد قرار گرفته بودند. در صبح روز ۲۷ مرداد، جمعیت و مردم خشمگین شروع به حمله به نمادها و آثار سلطنتی کردند و خواستار برچیده شدن سلطنت از کشور شدند. این امر یک تغییر مهم و در واقع چالشی جدی برای جبهه‌ی ملی و نخست‌وزیر قانونی آن محسوب می‌شد.

هم‌زمان، رهبران حزب توده طی مذاکرات و رایزنی‌هایی در ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ بدین جمع‌بندی تعیین‌کننده رسیدند که حال که سلطنت برچیده شده، یک «جمهوری دموکراتیک» اعلام شود. به نظر می‌رسد طرح خواست اعلام یک جمهوری دموکراتیک توسط حزب توده، اشتباهی بزرگ بود؛ زیرا که از یک سو از جانب یک حزب طرفدار مسکو طرح می‌شد و از سوی دیگر جمهوری‌های اقمار شوروی را در اروپای شرقی تداعی می‌کرد. در واقع، طرح خواست جمهوریت، به هر شکل آن، مسئله‌ساز بود و باعث می‌شد مصدق که هیچ‌گاه از کنار گذاشتن سلطنت مشروطه سخن به میان نیاورده و دفاع نکرده بود، واکنش نشان دهد و فاصله بگیرد. در این جا باید پرسید که این لغزش از کجا ناشی می‌شد؟ مطابق یک منبع، کمیته‌ی ایالتی تهران

حزب که در واقع مرکز تجمع نیروها و افراد متعلق به جناح تندرو بود، در ۲۷ مرداد به هیئت اجرایی شعار تأسیس یک «جمهوری» را پیشنهاد کرد.^{۵۵} به نظر می‌رسد حوادث و رویدادهای خیابانی در آن روزها، نقش مستقیمی در شکل‌گیری این تصمیم ایفا کرده باشد. حزب توده خود را حزبی پیشتاز تلقی می‌کرد و به همین خاطر تلاش داشت تا همواره یک گام از توده‌ها فراتر باشد تا بتواند نقش رهبری را ایفا کند. بی‌گمان خط تندروها در درون حزب بیش‌ترین تأکید را بر این نقش داشتند.

چند ساعت بعد، در همان روز ۲۷ مرداد، هیئت اجرایی حزب از خود واکنش نشان داد و طرحی در پاسخ به کمیته‌ی ایالتی ارائه کرد که بسیار رادیکال‌تر بود و خواستار یک «جمهوری دموکراتیک» می‌شد. پس از آن به اعضای حزب گفته شد به حمایت از این خواست جدید به جریان تظاهرات در خیابان‌ها بپیوندند.^{۵۶} تا آخرین ساعات ۲۷ مرداد و فردای آن، حضور و نقش حزب توده در خیابان‌ها و راهپیمایی‌های خیابانی پررنگ‌تر و پر سر و صدا تر شده بود. در این میان به راحتی نمی‌توان برآوردی از نقش و تأثیر دسته‌ها و گروه‌های ساختگی (در صورت وجود آنها) ارائه داد. اعلام سیاست جدید حزب مبنی بر درخواست تشکیل «جمهوری دموکراتیک» در روز ۲۷ مرداد، درست در آستانه‌ی شعله‌ور شدن آتش نبردهای خیابانی و هرج و مرج صورت می‌گرفت. این شعار جدید تغییر عمده‌ای در خط‌مشی و سیاست حزب محسوب می‌شد و در تضاد با سیاستی بود که عملاً از اسفند ۱۳۳۱، در جهت تقویت و تثبیت دولت ملی حاکم، اتخاذ شده بود. بدین ترتیب حزب در ظرف یک‌شب از پشتیبانی سلطنت مشروطه، به واسطه‌ی حمایت از دولت مصدق، به درخواست برای براندازی آن تغییر موضع داد. از این گذشته، آن‌ها خواستار آن شدند که نخست‌وزیر قانونی به علت وجود شرایط فوق‌العاده، بر ضد قانون اساسی و مقامی که از آن برخاسته بود، دست به عمل بزنند. این امر شدیداً باعث ترسیدن دولت ملی شد که واقعاً به هیچ‌وجه نمی‌خواست چنین واکنش رادیکالی شکل بگیرد. در نتیجه، در ۲۷ مرداد دولت به نیروهای نظامی دستور داد که به خیابان‌ها بیایند که این امر منجر به دستگیری بسیاری از فعالان توده‌ای، عقب‌نشینی طرفداران

دولت و حضور قوای سرکوبگر نظامی در خیابان‌ها شد. بنا بر یک آمار تخمینی حزب توده، در آن روز تنها در تهران تا ۶۰۰ فعال رده‌ی میانی و پایینی حزب روانه‌ی زندان شدند که به‌شدت موجب فلج شدن شبکه‌ی حزب شد.^{۵۷}

این سؤال مطرح است که به چه دلیل میانه‌روها، که اکثریت هیئت اجرایی را در اختیار داشتند، به این سیاست جدید تن دادند؟ آیا حزب نرسید که مصدق ممکن است به تقاضای تشکیل «جمهوری دموکراتیک» نه بگوید و پشت کند؟ به نظر می‌رسد که در یک مقطع کوتاه، رهبری حزب که تحت تأثیر فضای ملتهب و رادیکالیزه شده‌ی سیاسی واقع شده بود، درصدد برآمد تا ملی‌گرایان را به سمت خود کشد و جذب کند. تظاهرات افراد مسلح در سطح شهر و همچنین موضع رادیکال‌تر فاطمی، شاید موجب تغییر مواضع رهبری حزب برای یک مقطع کوتاه شده باشد. از این گذشته، شاید لحن رادیکال فاطمی برخی رهبران حزب توده را قانع کرده باشد که شکافی در درون جبهه‌ی ملی شکل گرفته که به امتحان کردنش می‌ارزد. یکی از اسناد حزب حاکی از آن است که رهبری آن به این امر وقوف داشته است که مصدق امکان دارد خواست حزب را نپذیرد؛ اما، با این حال، درصدد برآمده تا بکوشد نخست‌وزیر را به پذیرش سیاست جدید از طریق مقاومت و فشار ترغیب کند.^{۵۸} همان‌گونه که آمد، این تغییر موضع برای زمانی بسیار کوتاه دوام یافت و بلافاصله حزب دوباره تغییر جهت داد تا به چالش ایجاد شده برای مصدق پایان دهد. در مجموع، درک این رویدادها بدون در نظر گرفتن فضای ملتهب سیاسی آن مقطع امکان‌پذیر نیست.

در بعدازظهر روز ۲۷ مرداد، مصدق از ترس از دست دادن کنترل اوضاع به نیروهای نظامی دستور پاک‌سازی خیابان‌های سطح شهر را از تمام تظاهرکنندگان صادر کرد. حزب توده که اکنون تعداد کثیری از فعالانش به کنج زندان افتاده بودند و در عین حال نمی‌خواست بیش از این موجبات تشویش و نگرانی نخست‌وزیر را فراهم آورد، در حالت دودلی و تردید از اعضایش خواست که از هرگونه اقدام بیش‌تر پرهیز کنند. در صبح ۲۸ مرداد، مشخص شد که دوباره کودتایی در شرف وقوع است و دولت ملی بار دیگر

در معرض ساقط شدن قرار گرفته است. یکی از رهبران حزب توده اظهار می‌دارد که حزب با مصدق تماس گرفت و به او اعلام می‌کند که آماده‌ی مقاومت در برابر هرگونه کودتایی است؛ اما مصدق پیشنهاد را رد می‌کند و می‌گوید که اوضاع را تحت کنترل دارد.^{۵۹}

مکاتبات منتشرشده‌ی هیئت اجرایی حزب در داخل ایران با رهبری خارج از کشور، ابعاد بیش‌تری از وضعیت رده‌های ارشد حزب و واکنش آن‌ها را به کودتای ۲۸ مرداد روشن می‌سازد.^{۶۰} مطابق این اسناد، در صبح ۲۸ مرداد علی‌علوی، از اعضای هیئت اجرایی، پیشنهاد می‌کند که یک راهپیمایی و اعتصاب سراسری برای مقابله با کودتا برگزار شود. به دنبال آن به کمیته‌ی ایالتی تهران حزب اطلاع داده می‌شود که برای این حرکت زمینه‌چینی لازم را به عمل درآورد.^{۶۱} با وجود این، طرح‌علوی توسط سایر اعضا در دستور قرار نمی‌گیرد تا بتوانند ابتدا با مصدق تماس گیرند و موافقت او را جلب کنند.^{۶۲} اما تا ظهر آن روز تماسی با مصدق برقرار نمی‌شود و سرانجام بعدازظهر که حزب وارد شور می‌شود که دست به اقدام بزند یا نه، کار از کار گذشته و دولت مصدق ساقط شده بود.

چگونه واکنش کلی حزب توده به کودتا و تردیدهای آن قابل توضیح است و چگونه می‌توان آن را در متن جناح‌گرایی حاکم بر حزب توضیح داد؟ سیاست حزب در مقاطع گوناگون دچار نوسان بود و از حمایت و پشتیبانی از مصدق در اسفند ۱۳۳۱ تا فشار آوردن بر وی برای اعلام یک «جمهوری دموکراتیک» در ۲۵-۲۶ مرداد و عدم بسیج دیر هنگام نیروهایش در ۲۸ مرداد و سرانجام اتخاذ سیاست انفعال، به‌منظور جلب رضایت مصدق، نوسان می‌کرد.

یک توضیح کلی می‌تواند این باشد که ۵ عضو کمیته‌ی اجرایی حزب ممکن است در مقطعی به این جمع‌بندی رسیده بوده باشند که حزب می‌توانست بحران را پشت سر گذارد، کما این‌که در ۱۳۲۷ این‌گونه شده بود. بیست سال بعد، بیژن جزنی این تحلیل اساسی را ارائه می‌کند: «رهبری حزب بر این باور بود که [کودتای] ۱۳۳۲، صرفاً شکستی برای جنبش ملی محسوب می‌شود... و حزب و سازمان‌های مخفی آن قادر خواهند بود تا به

فعالیت‌های مخفی خود ادامه دهند.^{۶۳} با این حال، این تنها بخشی از دلایل فقدان یک سیاست قاطع و منسجم را در رهبری حزب توده منعکس می‌کند. شکاف‌های جناحی و وضعیت فلج‌شدگی در رده‌های بالایی، این تصویر را کامل می‌سازد.

در مجموع، رهبران حزب نسبت به مصدق مشکوک بودند؛ ولی همان گونه که توضیح داده شد، پس از تابستان ۱۳۳۱ دست به تغییراتی در جهت‌گیری خود زدند. تفوق خط میانه‌روها در حزب، بیش‌ازپیش موجب شد تا حزب ابتکار عمل را در برابر دولت ملی حاکم از دست بدهد. این ضعف خصوصاً پس از اسفند ۱۳۳۱ چشمگیر است. رهبری حزب به‌مانند این که بخواهد جبران حملات و انتقادات پیشین (در خلال ۳۱-۱۳۳۰) به مصدق را کرده باشد، از هرگونه آماده‌سازی برای رویارویی نهایی خودداری ورزید و میدان ابتکار عمل و پیشتازی را به نفع ملی‌گرایان خالی نگاه داشت. درحالی‌که جناح میانه‌رو از تسلط کامل بر حزب برخوردار نبود، می‌توانست به ارائه و اجرای سیاست‌های کلی دست بزند. بنابراین، با این که سازمان نظامی آمادگی آن را داشت که در ماه‌های پیش از کودتا به منظور آماده ساختن حزب و سازمان جوانان وارد عمل شود، دستور صادر شده بود هیچ اقدامی که سبب نگرانی دولت مصدق شود صورت نگیرد.

حزب توده به علت سرعت بالای تحولات و از آن مهم‌تر فقدان انسجام و اتحاد درونی، کاملاً تعادل و توازن خود را از دست داده بود. تنها یک رهبری منسجم قادر بود با تحلیل صحیح اوضاع، از عهده تصمیم‌گیری‌های متناسب با آن وضعیت تعیین‌کننده برآید. در نبود چنین شرایطی، رهبری حزب در عوض، درگیر رقابت‌ها و کشمکش با یکدیگر بودند و از سوی دیگر سعی می‌کردند رُست انقلابی خود را حفظ کنند.

دوران پس از کودتا

تنها پس از سرنگونی مصدق بود که رهبری حزب توده دست به اقداماتی برای آماده ساختن حزب برای مقاومت مسلحانه زد. از جمله‌ی این اقدامات می‌توان به ایجاد مرکزی برای مقاومت در برابر کودتا در شهریور ۱۳۳۲،

اشاره کرد. سه عضو هیئت اجرایی حزب و سه عضو سازمان نظامی مسئولیت فرماندهی این مرکز را عهده‌دار شدند.^{۶۴} قرار بود در این چارچوب، سازمان نظامی حزب توده آموزش و تسلیح حدود ۲۰۰۰ عضو حزب را آغاز کند و ارتباطاتی با سران ایل قشقایی به منظور به راه انداختن جنگ چریکی و هماهنگ ساختن آن در مناطق شمالی و مرکزی کشور، برقرار سازد. هیچ‌یک از این اقدامات نتایج ملموسی به بار نیاورد. سران قشقایی در نهایت از همکاری خودداری ورزیدند و سازمان نظامی حزب توده نیز به دلیل جوّ سرکوب شدید پس از کودتا، از به دست آوردن اسلحه و مهمات کافی ناتوان ماند.

واکنش رسمی حزب توده به ناکامی‌هایش، در پلنوم تاریخی چهارم آن که در جولای ۱۹۵۷ (۱۳۳۶) در مسکو برگزار شد، ابراز شد. پلنوم حزب را به خاطر سیاست‌هایش در قبال جبهه‌ی ملی و عدم درک خصلت مترقی جنبش ملی شدن نفت مورد انتقاد قرار می‌دهد.^{۶۵} همچنین سیاست‌های حزب را در قبال دولت ملی فرقه‌ای و چپ‌روانه خواند و اعلام کرد که سیاست‌هایش در فاصله‌ی روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد که راهپیمایان و تظاهرکنندگان حزب توده مجسمه‌های شاه را پایین کشیده و خواستار یک جمهوری دموکراتیک خلق شده بودند، نادرست بوده است.^{۶۶} حزب به ناتوانی و فلج شدن سازمان داخلی خود اعتراف و رهبری داخل ایران را به خاطر آن ملامت می‌کند و از سوی دیگر رهبری خارج از کشور را به خاطر عدم ارائه‌ی کمک و راهنمایی‌های لازم سرزنش می‌کند. حزب، ضعف رهبری را به کم‌رنگ بودن دموکراسی در داخل حزب توده، فقدان پیوند و ارتباطات نزدیک میان رهبران و اعضای رده‌های میانی و پایینی، سطح پایین دانش نظری رهبران و وجود شکاف‌های عمیق در سطوح بالای حزب نسبت می‌دهد.

با لورفتن سازمان نظامی حزب توده و دستگیری اعضای آن در تابستان ۱۳۳۳، سرنوشت حزب توده نیز رقم خورد. سازمان نظامی از طریق شبکه‌ی اطلاعاتی خود، نقش یک سپر دفاعی را برای حزب ایفا می‌کرد و نقش تعیین‌کننده‌ای در حفظ حزب پس از سرنگونی مصدق ایفا کرد. در خلال سال‌های ۳۷-۱۳۳۳ که سازمان نظامی کاملاً متلاشی شد، شبکه‌ی حزب

توده نیز در معرض مخاطره قرار گرفت و سرانجام نابود شد. بسیاری از سران رده‌بالا و میانی حزب به زندان افتادند یا وادار به ترک کشور شدند. دستگیری و اعدام خسرو روزه‌به در ۱۳۳۷، پایان این روند بود.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

با توجه به تحلیل‌هایی که پیرامون قدرت واقعی حزب توده و شکاف‌های درونی آن ارائه کردیم، می‌توان ادعا کرد آنچه از خطر و تهدید حزب توده گفته می‌شد و آنچه در این زمینه طراحان و عاملان کودتا بیان می‌داشتند، واقعیت نداشته است. حزب توده نه از آن تعداد نیرو برخوردار بود و نه محبوبیت خاصی داشت. به‌علاوه، برنامه‌ای برای تصرف پایدار قدرت در دستور کار حزب قرار نداشت.

به‌مانند سایر احزاب کمونیست، این تشکیلات به دنبال آن بود که سرانجام روزی ایران و همین‌طور سایر کشورهای جهان به اردوگاه سوسیالیسم زیر پرچم اتحاد جماهیر شوروی بپیوندد. اما وضعیت عینی جامعه‌ی ایران (در ادبیات حزب توده هنوز شرایط عینی برای تسلط نیروهای کمونیستی، در آن به وجود نیامده بود)، با این آرمان فاصله‌ی بسیار زیادی داشت. در بهترین حالت، جمع‌بندی حزب بر این بود که برای کوتاه کردن دست نیروهای امپریالیستی از ایران، تمام نیرویش را پشت سر مصدق بسیج کند. یکی از رهبران حزب توده در آن زمان، سیاست و جهت‌گیری حزب توده را این‌گونه شرح می‌دهد: «... واقعیت این است که ما نمی‌خواهیم مصدق سرنگون شود... خوب، زیرا ما می‌دانیم که امکانی برای به قدرت رسیدن حزب وجود ندارد؛ ما این قدرت را نداریم.»^{۶۷} حتی مدت بسیار زیادی درخواست حزب برای اعلام یک «جمهوری دموکراتیک» بد تعبیر شده بود، که تنها هدفش این بود که مصدق را به اردوگاه حزب توده جلب کند نه این که او را از قدرت به زیر بکشد.

از سوی دیگر، باید گفت این واقعیت که حزب توده نه قصد و نه قدرت آن را داشت که مصدق را ساقط کند، بدین معنا نیست که نمی‌توانست در مقابل کودتا واکنش نشان دهد و حتی ورق را برگرداند. اکنون بر همه آشکار

است که کودتای ۱۳۳۲ کم‌ترین بخت را برای موفقیت داشت. کم‌تر کسی باور می‌کند که سرنوشت یک ملت در گیرودار چنین شرایطی رقم خورده و به اتفاقات چنین جزئی وابسته باشد. طرفداران کودتا در ارتش تا آخرین لحظه هم به قدرت خود اطمینان نداشتند. به عاملان و کارگزاران آمریکایی نیز دستور داده شده بود که کشور را ترک کنند. بسیاری از واحدهای نظامی و افسران در حاشیه ایستاده بودند تا ببینند چه کسی سرانجام غلبه خواهد کرد تا بر وفق مراد آن موضع‌گیری نمایند. حزب توده به حد کافی دارای طرفدارانی در تهران و در میان نیروهای نظامی بود که بتواند از پس یک واکنش مؤثر برآید. البته این که حزب توده می‌توانست کودتا را دفع کند یا نه، پیش‌بینی‌پذیر نبود؛ خصوصاً با در نظر گرفتن روزها و ساعات پرتش و بسیار حساس روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد. ولی حزب توده خود را حزبی پیشگام و انقلابی تلقی می‌کرد و به همین خاطر انتظار می‌رفت که واکنشی پر قدرت از خود نشان دهد. با در نظر گرفتن این که حزب رو به تلاشی رفت و در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۷ نابود شد، می‌توان گفت که هر سرنوشت دیگری بدان ترجیح داشت.

منازعات جناحی و ائتلاف وقت و انرژی بر سر موضوعات جزئی، به مسائل حزب دامن می‌زد. این مسئله خصوصاً در فاصله‌ی وقوع کودتا در ۱۳۳۲ تا شروع روند نابودی حزب یک سال پس از آن، معنا پیدا می‌کند. در صورتی که وضعیت فلج‌کننده‌ی حاکم بر حزب وجود نداشت، حزب کاملاً از قدرت و اطلاعات کافی برای تغییر اوضاع برخوردار بود. در کنار دعوای جناحی درون هیئت اجرایی، کلیت شبکه‌ی سازمانی حزب، کمیته‌ی ایالتی تهران و سازمان زنان حزب در کنار کیانوری علیه سایر اعضای هیئت اجرایی موضع گرفته بودند. همه‌ی این‌ها در حالی بود که سازمان نظامی حزب توده با دور زدن رابط رسمی حزب، یعنی جودت، روابط و ارتباطات خود را با کیانوری حفظ می‌کرد و معلوم نیست چه کسی سازمان جوانان را در سال‌های ۳۲-۱۳۳۱ کنترل می‌کرده است. به همین ترتیب، دستگیری سروان عباسی و آنچه بر سر دفترچه‌های محرمانه‌ی سازمان نظامی آمد، قابل ذکر است.

از مرداد ۱۳۳۲ تا مرداد ۱۳۳۳ که عاملی به نام مصدق دیگر مطرح نبود، حزب فرصت داشت تا به منظور آماده ساختن خود برای مقاومت و مقابله به مثل یا حداقل آماده ساختن خود برای حفاظت از خویش، دست به سازماندهی بزند. اما نزاع شدید جناحی و خط‌بازی، فلج درون‌سازمانی و تداوم عدم آمادگی سال‌های پیشین باعث شد تا رهبری قاطعیت به خرج ندهد و بار دیگر فرصت از کف برود. به نظر می‌رسد با این که حزب توانایی بسیج و مداخله در روند کودتا را داشت، بدون قاطعیت و انسجام رهبری این کار عملی نبود.

لازم بود دو پیش‌شرط اساسی برای این که حزب توده در مرداد ۱۳۳۲ بتواند نقش مؤثری ایفا کند، وجود می‌داشت. نخست می‌بایستی از رهبری قاطع، منسجم و مؤثری برخوردار می‌بود. و دیگر این که لازم بود روابط حسنه و پراعمادتری میان این تشکیلات و جبهه‌ی ملی وجود می‌داشت. حزب توده فاقد هر دو شرط بود. به عبارت دیگر باید گفت ضعف حزب توده در ۱۳۳۲ در ضعف و ناکارآمدی رهبری آن خلاصه می‌شد.

با در نظر گرفتن این واقعیت که اطلاعات و گزارش‌های میدانی ایالات متحده حکایت از آن داشت که حزب توده یک خطر و تهدید فوری برای ایران به شمار نمی‌آید، می‌توان گفت که تصمیم به پیاده کردن عملیات آژاکس بایستی در رده‌های بالاتر تصمیم‌گیری در دولت آمریکا اتخاذ شده باشد. به نظر می‌رسد این تصمیم ربط چندانی با واقعیت‌های حاکم بر آن زمان نداشته و عمدتاً برآمده از الزامات و دلالت‌های ایدئولوژیکی جنگ سرد بوده باشد.^{۶۸}

در این جا بایستی اشاره شود که برای فهم برداشت و نگاه ایالات متحده به تهدیدات حزب توده و شوروی یا به‌طور کلی کمونیسم، بایستی از سه منظر به آن نگریم. نخست آن که، جنگ سرد مدت‌ها بود که با رقابت آمریکا و اتحاد شوروی پس از جنگ دوم جهانی، آغاز شده بود. تسلط اتحاد جماهیر شوروی بر اروپای شرقی و خصوصاً بحران ۱۹۴۸ بر سر چکسلواکی و همین‌طور کمک هوایی به محاصره‌شدگان «شهر برلین» همه حوادثی در این زنجیره بودند. پیروزی انقلاب در چین و شعله‌ور شدن آتش جنگ در کره و

در هندوچین هرچه بیش تر بر حرارت جنگ سرد افزود. دوم این که درک و تصور آمریکایی‌ها از حزب توده و کمونیسم در ایران، ناقص بود و طبیعتاً کمکی به بهبود وضعیت ایران نمی‌کرد. بحران آذربایجان در ۲۵-۱۳۲۴ که هنوز ایران تحت اشغال شوروی قرار داشت و طی آن یک حزب محلی که از پشتیبانی شوروی برخوردار بود به طرح مطالبات جدایی طلبانه برخاست، بیش از پیش دیدگاه آمریکایی‌ها را مغشوش کرد. حزب توده نقشی در این بحران نداشت و در واقع آن‌جا که شوروی فشار آورد تا از نهضت آذربایجان دفاع نماید، خود قربانی این حادثه شد.^۹ همچنین این که حزب توده به طور کامل با سیاست‌های شوروی یکسان انگاشته می‌شد، هرچه بیش تر دیدگاه آمریکایی‌ها را منفی ساخت. و سرانجام این که، کودتای ۱۳۳۲ در ایران مصادف بود با موج شدید ضد کمونیستی در داخل ایالات متحده که عمدتاً پرچم‌دار آن سناتور جوزف مک‌کارتی بود. این موج و فضای ضد کمونیستی باعث نابودی زندگی و شغل بسیاری از افراد، چه در داخل و چه در خارج از آمریکا شد.

نمی‌توان به سادگی کودتای ۱۳۳۲ در ایران را صرفاً، آن‌گونه که در اسناد تاریخی سبا آمده، تلاشی برای حفظ ایران از فروافتادن به دامن شوروی تلقی کرد. پارامترها و عوامل عمده‌ی دیگری نیز مطرح هستند. در واقع نگاهی به گذشته نشان می‌دهد بهانه‌ی اصلی برای کودتا، یعنی حزب توده و فراتر از آن، خطر شوروی، بی‌اساس و ناموجه است.

منابع و یادداشت‌ها :

1. Donald N. Wilber, Overthrow of Premier Mosaddeq of Iran: November 1952 - August 1953. (U.S. Central Intelligence Agency, March 1954).

گزارش ویلبر و پیوست‌های بعدی آن، نخستین بار در سایت نیویورک تایمز : (www.nytimes.com) به صورت سلسله‌وار در آوریل و ژوئن ۲۰۰۰ منتشر شد. متن

کامل را می‌توانید در وبسایت‌های ذیل بیابید :

www.nytimes.com/library/world/mideast/141600 IRAN-Cia- index. html;
www.nsarchive. org; and www.cryptome. org/cia-iran-all. htm.

2. See Willer, overthrow, p. 1, Apperolia A, P. 2 and Appedia B. PP. 5-6

۴۸ تأملاتی پیرامون تاریخ شورشیان آرمان‌خواه در ایران

برای ترجمه‌ی این سند نگاه کنید به: اسرار کودتا، ترجمه حمید احمدی (تهران، نشر نیری، ۱۳۷۹).

۳. جزئی، بیژن، طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران. تهران: نشر مازیار، ۱۳۵۸، ص ۴۵.

۴. کیانوری، نورالدین. خاطرات نورالدین کیانوری. تهران: بنیاد دیدگاه، ۱۳۷۱، صص ۲۸۲-۲۸۱.

5. "The Tudeh Party Today", The Declassified Documents, 308 D as cited in Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions*, (Princeton University Press, 1988), p. 320.

6. National Intelligence Estimate (NIE-6), April 5, 1951, p. 4; NIE-46, Fel, 46, February 4, 1952, P. 2; NIE-75, Nov. 13, 1952, p. 5

۷. مصاحبه آنتونی کامو (Anthony Cuomo) با مارک گاسیوروسکی، رُم، ۵ ژانویه، ۱۹۸۵، کامو یکی از افسران سفارت‌خانه و متخصص حزب توده بود. در این‌جا از پروفیسور گاسیوروسکی به خاطر این که نسخه‌ای از این مصاحبه را در اختیار من قرار دادند، تشکر می‌کنم.

8. See Endnote 5 in Mark Gosiorowski's chapter in this volume; "Political Trends Between March 1952 and the Fall of the First Mosaddeq Government," Sep. 15, 1952, U.S. National Archives (USAN), Record Group 84, Box 29

۹. درباره‌ی تاریخ سازمان نظامی حزب توده و آثار گوناگون در این زمینه رجوع کنید به: عباسی، روح‌الله. خاطرات یک افسر توده‌ای ۱۳۳۵-۱۳۳۰. موترال، کانادا: انتشارات فرهنگ، ۱۹۸۹؛ عمویی، محمدعلی. دُرد زمانه. تهران: انتشارات آژان، ۱۹۹۸؛ خسرو پناه، محمدحسین. سازمان افسران حزب توده ایران ۱۳۳۳-۱۳۲۳، تهران: نشر شیرازه، ۱۳۷۸.

_____ «تاریخچه ظهور و سقوط سازمان افسران حزب توده ایران». نگاه نو، تهران، شماره ۳۳، تابستان ۶-۱۳۷۵؛

همچنین برای اثری درباره‌ی فعالیت‌های این سازمان و اطلاعاتی پس از لورفتن آن که در دوران رژیم شاه نگاه‌شده شده است رجوع کنید به: کتاب سپاه، تهران: انتشارات مطبوعات، ۱۳۳۴-۵.

۱۰. فریدون آذر نور. راه آزادی. شماره ۲۴، ص ۱۵.

۱۱. پیشین، صص ۱۷۰-۱۳۰.

۱۲. کیانوری، خاطرات، ص ۲۸۸.

۱۳. پیشین، ۲۹۷.

۱۴. کیانوری، خاطرات، ۲۸۵-۱۸۶.

۱۵. آبراهامیان شواهد بسیاری ارائه می‌دهد مبنی بر این که بسیاری از مقامات آمریکایی و بریتانیایی به خوبی به این نکته واقف بودند که حزب توده خطر واقعی نیست و تنها

به‌عنوان پوششی برای پیاده کرده طرح‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. رجوع کنید به :

Ervand Abrahamian, "The 1953 Coup in Iran". *Science & Society*, Vol. 65, No. 2, Summer 2001, 204-205

16. Abrahamian, Iran, 338

۱۷. عمومی، ۷۳-۷۱، آذر نور، راه آزادی، ۱۷-۱۳.

۱۸. در سایر فصل‌های این کتاب به شکل مفصل‌تر و دقیق‌تری به این موضوع پرداخته شده است. همچنین پیش از این من پیرامون این موضوع نوشته‌ام. رجوع کنید به :

Maziar Behrooz, *Rebels With a Cause: The Failure of the Left in Iran* (London: L.B. Tauris, 1999), p.p. 5-10, 22-26

19. James A. Bill, *The Eagle and the Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations*, (New Haven: Yale University Press, 1988), p. 75

۲۰. این تحلیل در این اثر ارائه شده است: به‌سوی آینده، شهریور ۱۳۲۹ بنگرید به: گذشته چراغ راه آینده ص ۵۲۴-۵۲۳.

۲۱. پیشین، ص ۵۲۷.

۲۲. پیشین، ص ۵۳۰.

۲۳. پیشین، ۵۳۷-۵۳۴.

۲۴. در واقع، معلوم نیست که در این مقطع، سازمان نظامی حزب توده مشغول به چه کاری بود و دست به چه اقداماتی زد. احتمالاً این سازمان دست به اقدامی نزد؛ کما این که بدون دریافت دستوری از بالا هیچ اقدامی نمی‌کرد. در این زمینه بنگرید به: خسرو پناه، سازمان افسران، صص ۱۵۷-۱۵۶.

۲۵. بنگرید به: امیر خسروی، بابک. نظری از درون به نقش حزب توده ایران. تهران: مؤسسه دیدگاه، ۱۹۹۶، صص ۳۶۹-۳۳۹ و پیشین، صص ۵۷۸-۵۷۴.

چهارمین پلنوم تاریخی حزب توده که در سال ۱۹۵۷ در اتحاد جماهیر شوروی برگزار شد، اشاره‌ای به این تغییر سیاست دارد. در پلنوم چهارم، سیاست‌های حزب در قبال مصدق تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ اشتباه خوانده و عنوان شد که سیاست‌های اتخاذ شده در دوره‌ی پس از آن تا حدی اصلاح شده است. اسناد مربوطه، سیاست‌های حزب را تنها پس از اسفند ۱۳۳۱ در مسیر صحیح قلمداد می‌کند. درباره‌ی خلاصه‌ی مذاکرات رسمی پلنوم به منابع زیر رجوع کنید: خسرو شاکری، اسناد تاریخی، جلد ۱، ص ۳۶۵؛ همچنین بنگرید به اسناد و دیدگاه‌ها، تهران: انتشارات حزب توده، ۱۳۵۸، صص ۳۸۳-۳۶۱.

متن کامل پلنوم چهارم هیچ‌گاه انتشار نیافت. سند قبلی توسط یک پژوهشگر مستقل منتشر شد؛ در حالی که سند بعدی توسط حزب پس از انقلاب ۱۳۵۷ منتشر شد. میان دو سند منتشر شده، اختلافات عمده‌ای وجود دارد، بدین معنا که سند انتشار یافته توسط حزب توده، شامل جملاتی است که موقعیت کیانوری را تقویت و از عملکرد و نقش وی در جریان کودتای ۱۳۳۲ دفاع می‌کند و در نتیجه، او از هرگونه خطای جدی‌ای در این برهه تبرئه شده است. بنا به اظهارات بابک امیر خسروی، از اعضای کمیته مرکزی حزب و

۵۰ تأملاتی پیرامون تاریخ شورشیان آرمان خواه در ایران

یکی از چهره‌های برجسته‌ی حزب تا ۱۳۶۲، این جملات و پاراگراف‌ها توسط کیانوری به نسخه‌ی منتشر شده (۱۳۵۷) از خلاصه‌ی مذاکرات پلنوم چهارم افزوده شده بود. در این زمینه بنگرید به: آدینه، تهران، شماره ۸۳، سپتامبر ۱۹۹۳، ص ۱۹.

۲۶. از آن‌جا که در جای دیگری پیرامون جناح‌بندی‌های درونی حزب توده به تفصیل صحبت کرده‌ام، در این‌جا به مروری کوتاه اکتفا می‌کنم.

نگاه کنید به :

Behrooz, *Rebels With a Cause*, pp. 16-26; "Tudeh Factionalism and the 1953 Coup in Iran", in *International Journal of Middle East Studies*, 33 (2001), 363-382

۲۷. سیر کمونیسم در ایران، تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۳۶، صص ۴۳۴-۴۱۷.

۲۸. کیانوری که به جناح مخالف تعلق داشت، می‌گوید که «به عقیده‌ی من اشتباه اصلی این بود که ما دنباله‌رو سیاست‌های مصدق و جبهه‌ی ملی شدیم و در نتیجه به همراه آن‌ها سرنگون گشتیم»، خاطرات کیانوری، ص ۳۰۳.

۲۹. کیانوری، خاطرات، ص ۲۷۸.

۳۰. سیر کمونیسم در ایران ص ۴۳۰-۴۲۵.

۳۱. این مکاتبات نخست در اروپا به چاپ رسید و بعداً در خاطرات کیانوری، صص ۳۳۵ تا ۳۰۷ منتشر شد. راه آزادی، شماره‌های ۲۲ و ۲۳، ژوئن و اوت ۱۹۹۲.

۳۲. خاطرات کیانوری، ۶۶۵-۲۶۴.

۳۳. برای مطالعه‌ی بیش‌تر درباره‌ی نقش کیانوری و قاسمی رجوع کنید به: امیر خسروی، نگاهی از درون، صص ۶۹۰-۲۵۱.

۳۴. برای مطالعه‌ی بیش‌تر درباره‌ی پلنوم چهارم و اختلافات شخصی میان رهبران حزب رجوع کنید به: شاکری، اسناد تاریخی، ص ۳۶۷۰.

۳۵. کیانوری، خاطرات، ص ۲۶۲، شاکری، اسناد تاریخی، ص ۳۶۷.

۳۶. حزب توده می‌توانست و می‌بایست اقداماتی در جهت حفظ سازمان نظامی انجام داد؛ از جمله تغییر خانه‌های امن و مراکز حزب که عباسی ممکن بود لو دهد و همچنین انتقال اسناد به مکانی امن. در مرحله‌ی آخر نیز از آن‌جا که برخی افراد، از جمله محمود پولاددژ، به عباسی در زندان دسترسی داشته‌اند و حال وخیم او را گزارش می‌کردند، حزب باید چاره‌ای می‌اندیشید.

رجوع کنید به: خسروینا، سازمان افسران، ۱۹-۲۰۸. سال‌ها بعد، پس از آن که روزبه دستگیر شد و در زندان اعتراف کرد، رهبری حزب را به خاطر این که بعد از دستگیری عباسی هیچ راهنمایی و دستورالعملی را ارائه نداده بود، سرزنش کرد که همین امر حاکی از ناتوانی رهبری حزب در آن زمان است. بنگرید به: اعترافات روزبه در کمونیسم در ایران، ۶۳۴.

۳۷. عمویی، درد زمانه، صص ۸۵-۸۴.

38. Wilber, Overthrow, p. 28

39. Ibid, p. 38

۴۰. در این هنگام، حزب توده اطلاعی از عملیات آژاکس نداشت؛ چراکه هنوز عملیات وارد مرحله‌ی عملی خود نشده بود. اما حزب و همین‌طور خود دولت مصدق می‌دانستند که برخی عناصر نظامی تلاش می‌کنند تا نخست‌وزیر را سرنگون سازند. از جمله مهم‌ترین این افراد می‌توان به سرلشکر فضل‌الله زاهدی اشاره کرد که سرانجام پس از کودتا در مسند نخست‌وزیری قرار گرفت.

۴۱. عمویی، درد زمانه، صص ۷۰-۶۹.

۴۲. کیانوری، خاطرات، ص ۲۶۴.

۴۳. پیشین، ۲۷۸.

۴۴. خسرو پناه، سازمان افسران، صص ۱۷۳-۱۶۴. در ص ۵۴ از اسناد تاریخی سیا، به پولاددژ اشاره شده است.

۴۵. مریم فیروز، همسر کیانوری، به‌واسطه‌ی توانایی‌های خاص خودش، چهره‌ای بانفوذ در درون حزب محسوب می‌شد. او که ریاست سازمان زنان حزب را بر عهده داشت، دارای اصل و نسب قاجار و از اقوام مصدق بود.

۴۶. کیانوری، خاطرات، صص ۲۶۵-۲۶۴. برای تحلیلی از تماس‌های تلفنی حزب توده با مصدق رجوع کنید به: امیر خسروی، نگاهی از درون، صص ۶۷۸-۶۷۵.

۴۷. مصدق، محمد. خاطرات و تأملات. تهران: نشر علمی، ۱۳۵۷، صص ۳۸۰-۳۷۹.

48. Wilber, Overthrow, p. 41

۴۹. خسرو پناه، «تاریخچه» مختصر، ص ۵۷.

۵۰. درباره‌ی دیدگاه‌های فاطمی بنگرید به: امیرخسروی، نگاهی از درون...؛ ۵۸۴-۵۷۸.

۵۱. برای مطالعه‌ی بیش‌تر راجع به شعارهای حزب توده و جبهه‌ی ملی در شانزدهم اوت رجوع کنید به: گذشته چراغ راه آینده صص ۶۱۳-۶۱۲.

52. Wilber, Overthrow, p. 63

۵۳. این اطلاعات از مصاحبه با یکی از اعضای کمیته‌ی تهران حزب توده (تهران، ۹ ژوئن ۲۰۰۰) به دست آمده که نخواست نامش فاش شود. همچنین کیانوری که دارای روابط نزدیکی با سازمان نظامی حزب بود، اظهار کرده است که اطلاعی درباره‌ی گروه‌های بدلی نداشته است؛ کیانوری، خاطرات، صص ۲۷۰-۲۶۷.

۵۴. جهانگیر بهروز، روزنامه‌نگار عضو حزب توده، مصاحبه با نگارنده، لندن، ژوئن ۲۰۰۱؛ منصور کلاتری نظری، عضو سازمان جوانان حزب توده، مصاحبه با نگارنده، لندن، ژوئن ۲۰۰۱؛ عضو حزب توده که نخواست نامش فاش شود، مسئول شاخه‌ی دانشگاه تهران حزب و محلات جنوب تهران، مصاحبه با نگارنده، تهران، جولای ۲۰۰۱؛

۵۲ تأملاتی پیرامون تاریخ شورشیان آرمان‌خواه در ایران

عبدالله نصر، عضو حزب توده، مصاحبه با نگارنده، تهران، ژوئن ۲۰۰۱؛ صارم‌الدین صادق‌وزیری، عضو حزب توده، مکاتبه با نگارنده، جولای ۲۰۰۱؛ اکبر شهابی، عضو حزب توده، مصاحبه تلفنی با نویسنده، تهران، جولای ۲۰۰۱.

۵۵. مصاحبه‌ی عضو کمیته‌ی ایالتی تهران حزب توده که درخواست نامش فاش شود، با نویسنده، تهران، ۹ ژوئن، ۲۰۰۰.

۵۶. برای مطالعه‌ی بیش‌تر درباره‌ی بیانیه حزب توده، رجوع کنید به: گذشته چراغ راه آینده ص ۶۱۶. عضو ارشد کمیته ایالتی تهران حزب (که پیش‌تر از او نقل‌قول شد)، همان کسی بود که خواستار طرح شعار «جمهوری» شده بود. او از این‌که دیده بود خواست وی حتی شکل رادیکال‌تری به خود گرفته، متعجب شده بود. او با طرح شعار «جمهوری دموکراتیک» به علت تشابه با رژیم‌های اروپای شرقی، مخالفت کرده بود؛ اما نظر وی عملی نشد. این‌که چگونه هیئت اجرایی چنین تصمیمی را اتخاذ کرد، برای او مبهم است. وقتی که من از وی پرسیدم چرا شعار «جمهوری» را که به‌خودی‌خود نیز رادیکال بود، مطرح کرد، در پاسخ گفت که مردم در خیابان‌ها رادیکال شده بودند و حزب توده به‌عنوان حزب پیشگام لازم بود یک گام از سایر جریان‌ها پیش‌تر باشد. همین تصور از شرایط ممکن است باعث طرح بحث «جمهوری دموکراتیک» شده باشد. وقتی که من مطرح کردم که حداقل برخی از گروه‌های تظاهرکننده در خیابان‌ها، گروه‌های ساخته و پرداخته‌ی سیا بودند، او اظهار بی‌اطلاعی کرد.

۵۷. کیانوری، خاطرات، ص ۲۶۸.

۵۸. این سند حاوی مجموعه‌ای از خلاصه مذاکرات یکی از جلسات جامعه‌ی هواداران صلح است که در ۲۶ مرداد در تهران برگزار شد. این انجمن متشکل از کادرهای حزب توده بود و مباحثات میان اعضا و فعالان حزب و اعضای رده متوسط حزب به‌خوبی وضعیت پس از ۲۵ مرداد، شعارهای جدید و واکنش احتمالی مصدق را بازتاب می‌دهد. امیر خسروی، نگاهی از درون، صص ۵۷۸-۵۷۶.

۵۹. با توجه به اطلاعات دیگر موجود درباره‌ی ارتباطات حزب توده با مصدق، کیانوری همان شخصی است که ادعا می‌کند از طرف حزب با مصدق تماس گرفته بود. سایر اعضای حزب این ادعای او را مورد تردید قرار داده‌اند. کیانوری، خاطرات، ص ۲۷۶.

۶۰. کیانوری، خاطرات، صص ۳۳۵-۳۰۷؛ راه آزادی، شماره‌های ۲۲ و ۲۳، ژوئن و اوت ۱۹۹۲.

۶۱. مصاحبه‌ی من با عضو کمیته‌ی ایالتی تهران حزب توده نشان می‌دهد که در ساعات اولیه روز ۲۸ مرداد، به کمیته گفته شده بود که خود را برای رویارویی آماده نماید، اما اندکی بعد دستوری صادر شد مبنی بر این‌که تا اطلاع ثانوی هیچ اقدامی صورت نگیرد.

۶۲. کیانوری به‌شدت با پیشنهاد مخالفت کرده بود. کیانوری، خاطرات، صص ۳۱۵-۳۱۴.

حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ۵۳

۶۳. جزئی، طرح جامعه‌شناسی، ص ۶۶.

۶۴. کمونیسم در ایران، ص ۷۰، کتاب سیاه، ص ۹۳؛ کیانوری، خاطرات، ص ۲۹۵.

۶۵. شاکری، اسناد تاریخی، جلد اول، ص ۳۶۴.

۶۶. پیشین.

۶۷. کیانوری، خاطرات، ص ۲۸۵.

۶۸. در مصاحبه‌ای با نویسنده، جان والر (John W. Waller) (لندن، ۱۰ ژوئن، ۲۰۰۲)

که مسئول عملیات کودتا در واشنگتن بود، این نتیجه‌گیری را تأیید می‌کند و می‌گوید که جنگ سرد و اتحاد جماهیر شوروی مهم‌ترین دغدغه‌های ایالات متحده به شمار می‌رفتند

و نه قدرت حزب توده در ایران.

69. Behrooz, *Rebels With a Cause*, pp. 26-31

انقلاب ایران و میراث جنبش چریکی*

ترجمه‌ی سینا انصاری اشلقی و امیر عماد میرمیرانی

آغاز جنبش چریکی در ایران در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ حساسیت و ترس نظام شاهنشاهی را برانگیخت. در سال ۱۹۷۶، شاه در گفتگو با وزیر دربار از چریک‌ها با ادای این جمله: «اراده‌ای که آن‌ها با آن می‌جنگند غیر قابل باور است»^۱ یاد کرد. این چریک‌های دهه‌ی ۱۳۵۰ چه کسانی بودند و چگونه به این جا رسیدند که سران نظام شاهنشاهی را به احترام وادار کردند؟

سال‌های ۱۳۴۹-۱۳۵۰، نقطه عطفی در دریافت شاه از جایگاهش در تاریخ و رابطه‌ی رژیم وی با اپوزیسیون به وجود آورد. در طول این دوره، ناوگان نیروی دریایی شاهنشاهی ایران سه جزیره را در خلیج فارس به ایران بازگرداند که بیانگر آغاز تلاش شاه برای قطعیت بخشیدن به تسلط ایران بر منطقه در قبال دولت‌های عربی حوزه‌ی خلیج فارس در آستانه‌ی خروج بریتانیا از منطقه بود. سال بعد، سالی بود که در آن نظام سلطنتی ۲۵۰۰ سالگی شاهنشاهی ایران را در تخت جمشید در شیراز جشن گرفت. در آن هنگام، شاه این جشن‌ها را در حالی افتتاح کرد که در مقابل قبر کوروش کبیر در پاسارگاد (نزدیک شیراز) ایستاد و از وی خواست تا آسوده بخوابد چراکه همه چیز در امپراتوری تحت فرمانروایی شاه در نظم و ثبات است. آیین‌ها و مهمانی‌های پرهزینه و بزرگی در مقابل دیدگان رهبران جهان برگزار کردند تا عظمت شاه در اوج دوران قدرتش را نشان دهند. یک سال پیش از آن، در یکی از کلاس‌های درس در نجف اشرف در عراق، در نزدیکی مقبره امام

* این مقاله برای اولین بار به زبان انگلیسی در مجموعه زیر به چاپ رسید و اینک با کمی تغییرات بازچاپ می‌شود:

علی(ع)، آیت الله روح الله خمینی سلسله سخنرانی‌هایی درباره‌ی دولت اسلامی تحت حکومت روحانیت ایراد کرد تا تمایزی شفاف بین نهضتی به رهبری خودش و کسانی را که هنوز طرفدار بازگشت سلطنت مشروطه در ایران بودند، ابراز دارد.^۲ در بهمن ماه ۱۳۴۹، چند ماهی پیش از شروع جشن‌های شاهنشاهی، گروهی از چریک‌ها به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل، در استان گیلان، حمله کرده بودند تا آغاز دوره‌ی هشت‌ساله‌ی فعالیت مسلحانه‌ی جدی علیه نظام شاهنشاهی را اعلام کرده باشند.

بنابراین، سال‌های ۵۰-۱۳۴۹ شاهد رادیکال شدن و آغاز مرحله‌ی خشونت‌بار مبارزات ضد رژیم شاهنشاهی در اوج قدرت شاه، بود. در این خصوص، جنبش چریکی نقشی محوری ایفا کرد. تولد جنبش چریکی در ایران منادی فصل جدید فعالیت گروه‌های مخالف علیه شاه بود. رژیم سلطنتی شاه دهه‌ی ۱۳۴۰ را با از بین بردن گروه‌های مخالف سیاسی ملی‌گرای عرفی، مذهبی و مارکسیست به پایان رسانده بود. شاه از طریق اتحاد با غرب و ایجاد یک نظام استبدادی مدرن بر پایه‌ی قدرت پلیس مخفی خشن، برداشت خاص خود از نوسازی را با یا بدون حمایت مردم آزموده و محقق کرده بود.

جنبش چریکی با اعلام حضور خود سه گروه را مخاطب قرار داد. نخست، این امکان را فراهم کرد که مردم یا خلق (واژه‌ی مورد علاقه‌شان) بدانند که واقعیت همان چیزی نیست که شاه جلوه می‌دهد و مخالفت با حکمرانی شاه، نه تنها متوقف نشده، بلکه تجدیدقوا نیز کرده است؛ دومین مخاطب، رژیم شاه بود و این که ثبات و آرامش مورد ادعایش چیزی جز فریب نیست؛ سومین مخاطب، نسل پیشین ملی‌گرایان، اسلام‌گرایان و مارکسیست‌های معتقد به روش قدیمی اپوزیسیون سیاسی صرف بودند. جنبش چریکی به آنان نهیب می‌زد که مرحله‌ی جدید و خشونت‌باری آغاز شده است، تنها به این دلیل که رژیم راه دیگری را باقی نگذاشته که فعالان سیاسی در پیش گیرند.

در این فصل به بررسی نقش تاریخی جنبش چریکی دهه‌ی ۱۳۵۰ می‌پردازیم. به این منظور، سهم جنبش چریکی در اپوزیسیون ضد شاه،

سرنگونی رژیم سلطنتی و بازنمود سیاست‌های چپ رادیکال (کمونیست و غیره) در ایران پس از انقلاب را بازنگری و ارزشیابی مجدد می‌کنیم. انگیزه‌ها و میراث این مردان و زنان اکثراً جوان و تحصیل کرده که علیه یک حکومت سرکوبگر سازمان‌یافته اسلحه به دست گرفتند، چه بود؟ تا چه حد موفق بودند و کاستی‌ها و خطاهایشان کدام بود؟ این بررسی نشان خواهد داد که با وجودی که جنبش در رسیدن به هدف نهایی خود - رهبری انقلاب منتهی به سرنگونی شاه - ناموفق بود، نقش مهمی در مبارزه‌جویی با رژیم و افراشته نگاه داشتن روحیه‌ی مقاومت ایفا کرد و در مردمی شدن و بازتعریف مفهوم چپ رادیکال پس از انقلاب، عامل تعیین‌کننده‌ای به شمار می‌آید.^۳

در بحث پیرامون جنبش چریکی، سه سازمان هم از لحاظ کمی و هم از حیث کیفی برجسته‌تر از سایرین‌اند. گروه‌های کوچک دیگری هم فعال بودند ولی مشخصاً این سه گروه بودند که نقش مسلط را ایفا کردند. گروه‌های یادشده عبارت بودند از: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران^۴ (از این پس فداییان)؛ سازمان مجاهدین خلق ایران^۵ (از این پس مجاهدین)؛ و مجاهدین مارکسیست - لنینیست (از این پس، مجاهدین (م - ل)). گروه اخیر، منشعب از مجاهدین خلق، در سال ۱۳۵۴ بنیاد نهاده شد.

سازمان فداییان که در سال ۱۳۵۰ تأسیس شده بود، چه از نظر کیفی و چه از لحاظ کمی، بین این سه سازمان از اهمیت بیش‌تری برخوردار بود. برخی اعضای برجسته‌ی آن و تشکیل‌دهندگان اصلی جنبش چریکی عبارت بودند از بیژن جزنی، مسعود احمدزاده، امیر پرویز پویان و حمید اشرف. سازمان فداییان بود که با حمله به پاسگاه ژاندارمری سپاهکل، فصل چریکی جنبش ضد شاه را گشود. بین سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷، این سازمان رژیم را درگیر فعالیت شدید مسلحانه و اکثراً شهری کرد. سازمان تلفات زیادی، از جمله رهبری اولیه‌اش، را متحمل شد و در سال ۱۳۵۵ نیروهای امنیتی رژیم شاه ضربه‌های زیادی بر پیکره‌ی آن وارد آورد. با همه‌ی این احوال، در هنگام وقوع انقلاب ۱۳۵۷، فداییان تواناترین سازمان چریکی و عملیاتی به شمار می‌آید. فداییان سازمان انقلابی مارکسیست - لنینیست و مستقلاً بود که هیچ رابطه‌ای با احزاب کمونیست چین و شوروی نداشت. خط فکری

غالب در این سازمان استالینیسم بود و نگاهش به سیاست‌های داخلی و خارجی چین و شوروی انتقادی بود.

سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۴۴ پا گرفت و یک گروه چریکی مسلمان انقلابی بود. برخی از اعضای برجسته‌ی آن عبارت بودند از: محمد حنیف‌نژاد، محسن صادق، محمد بازرگانی، سعید محسن، علی‌اصغر بدیع‌زادگان و مسعود رجوی. مجاهدین نمایانگر تلاش خالصانه‌ی انقلابی‌های مسلمان جوان در جهت تفسیر مجدد مذهب شیعه و تلفیق آن با تفکر سیاسی مدرن برای تبدیل اسلام شیعه‌مذهب به یک ایدئولوژی انقلابی ترقی‌خواه بود. برای انجام این کار، رهبری مجاهدین دهه‌ی ۱۳۴۰ را صرف تفسیر دوباره‌ی مبانی اسلام از دیدگاه شیعه، با برداشت آزاد مارکسیسم کرد. نتیجه نهایی، اسلامی شیعه‌مذهب بود که تاریخ را در حکم روند مبارزه‌ی طبقاتی، فعالیت مسلحانه را به‌عنوان تنها راه مقابله با رژیم، و روشنفکران (و نه روحانیت) مسلمان تحصیل‌کرده‌ی مدرن و انقلابی را به‌عنوان رهبران مسلم جنبش آینده می‌نگریست. بنابراین، مجاهدین از لحاظ فکری به علی شریعتی، روشنفکر مشهور مسلمان آن دوره، نزدیک بودند. مجاهدین تا هنگامی که فداییان جنبش خود را آغاز کردند، هیچ فعالیت مسلحانه‌ای ضد رژیم انجام ندادند. در تابستان ۱۳۵۰، این سازمان با ضربات نیروهای امنیتی مواجه شد و بخش عمده‌ی رهبرانش از بین رفت. سازمان با موفقیت خود را بازسازی کرد و با ادامه‌ی فعالیت، رژیم را تا سال ۱۳۵۴ به نحو مؤثری درگیر کرد.

پس از آن که در سال ۱۳۵۴ تعداد چشمگیری از اعضای مسلمان مجاهدین با تغییر ایدئولوژی، به مارکسیسم گرویدند، مجاهدین (م.ل) پای بر عرصه نهادند و اعلام موجودیت کردند. برخی کادرهای مهم این سازمان عبارت بودند از: محمدتقی شهرام، بهرام آرام، حسین روحانی و تراب حق‌شناس. آغاز فعالیت سازمان جدید، با حوادث خونین توأم بود چراکه اعضای گرویده به مارکسیسم، اعضای مسلمان را پاک‌سازی کردند و تعدادی از رهبران اصلی را نیز به قتل رساندند. این تحول بخش مسلمان مجاهدین را تضعیف کرد. سپس بخش مارکسیست مجاهدین تا سال ۱۳۵۶ شیوه‌ی

فعالیت مسلحانه علیه رژیم سلطنتی را دنبال کرد. در این زمان، سازمان فعالیت مسلحانه را به منظور فعالیت‌های عمدتاً سیاسی، کنار نهاد. مجاهدین (م - ل) از آغاز سازمانی مائوئیست - استالینیست بود که دشمن اتحاد جماهیر شوروی به حساب می‌آمد.^۶

ایران در دهه‌ی ۱۳۴۰

رژیم شاهنشاهی دهه‌ی ۱۳۳۰ را، پس از کودتای تحت رهبری سازمان سیا و کمک سازمان جاسوسی انگلستان و ساقط کردن حکومت ملی‌گرای دکتر محمد مصدق، با تحکیم پایه‌های حکومت خود از سر گذرانده بود. به‌استثنای سرکوب شدید، انعقاد چند معاهده نظامی با ایالات متحده و سرازیر شدن کمک‌های نظامی و اقتصادی آمریکا به ایران و رفع اختلاف ایران و انگلستان بر سر موضوع نفت، تغییر چندانی در کشور روی نداد. اقتصاد وابسته به کشاورزی ایران کماکان راکد باقی مانده و کشور همچنان با ضعف زیرساخت‌ها مواجه بود و فساد اداری و سوء مدیریت بیداد می‌کرد.

دهه‌ی ۱۳۴۰ با یک دوره آشفتگی سه ساله آغاز شد که شامل کاهش جزئی سرکوب سیاسی، اصلاحات و در پی آن سرکوب مجدد بود. در ۱۳۴۱، شاه فرآیند اصلاحاتی را آغاز کرد که کمک می‌کرد تا ایران از یک جامعه‌ی ماقبل سرمایه‌داری و ماقبل صنعتی مبتنی بر کشاورزی، به جامعه‌ای سرمایه‌داری نیمه‌صنعتی تبدیل و آماده‌ی پیوستن به نظام اقتصاد جهانی شود. مبنای برنامه‌ی اصلاحی شاه که خودش علاقه داشت آن را «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و ملت» بنامد، اصلاحات ارضی بود.

در سطح توده‌ی مردم، سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۳۹ دوران مبارزه بین اپوزیسیون و رژیم سلطنتی بود که ناگزیر شده بود از دامنه‌ی سرکوب دهه‌ی پیشین بکاهد. مخالفان شاه در آغاز این دوره از سوی جبهه‌ی ملی دوم - که در تابستان ۱۳۳۹ به دست یاران پیشین دکتر مصدق تأسیس شده بود - رهبری می‌شد. راهبرد این جبهه، مطالبه‌ی انجام انتخابات آزاد و فراخوان اصلاحات بود. دانشجویان، اتحادیه‌های صنفی مانند اتحادیه‌ی معلمان و برخی فعالان اسلامی و مارکسیست، و روشنفکران برای مقابله با شاه به

جبهه پیوستند. در این دوره، فعالان مارکسیست انقلابی نقش فرعی ایفا کردند چراکه سازمان سنتی سیاسی آن‌ها، حزب توده ایران، تا سال ۱۳۳۷ به نحو مؤثری سرکوب شده و تا اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ نیز از سازمان‌دهی مجدد خود عاجز مانده بود. شاه وقتی از حمایت ایالات متحده اطمینان یافت و خود را به برنامه‌ی اصلاحات مجهز دید، قاطعانه در مقابل جبهه‌ی ملی ایستاد و در سال ۱۳۴۲ آن را سرکوب کرد.

جبهه‌ی دیگر مخالف شاه، از محافل تحت رهبری علما برخاست. اپوزیسیون مذهبی به رهبری آیات عظام که نماد رهبری مذهب شیعه به شمار می‌آیند، در زمینه‌ی برخی مسائل، از جمله اصلاحات ارضی و طرح دادن حق رأی به زنان، به مخالفت با شاه پرداختند. شدیدترین مخالفت‌ها از جانب آیت‌الله خمینی بروز کرد که در چند مورد، به خصوص سلطه‌ی ایالات متحده بر ایران، با شاه مخالفت می‌ورزید.^۷ اپوزیسیون مذهبی ضد شاه، در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، هنگامی که شاه دستور داد هرگونه مخالفتی به‌طور کامل سرکوب شود، به نحوی خونین درهم شکسته شد. در پی آن، سرکوب به شکلی مؤثر آغاز شد و آیت‌الله خمینی را نیز سال بعد از کشور تبعید کردند. در سال‌های باقی‌مانده‌ی دهه‌ی ۱۳۴۰، شاه را به‌عنوان حکمرانی مستبد و مغرور به حکومت می‌توان دید. وی درحالی‌که خود را پادشاهی اصلاح طلب نشان می‌داد به هم‌پیمان نزدیک ایالات متحده و غرب تبدیل شده بود و روابط ایران با اتحاد جماهیر شوروی را نیز عادی کرد. در سال ۱۳۴۶ که شاه و ملکه برای نخستین بار تاج‌گذاری کردند، هیچ مخالفت جدی با حکومت شاه و نقشه‌های وی برای ایران، به چشم نمی‌خورد. به نظر می‌رسید مطبوعات خارجی نیز با نشان دادن شاه به‌عنوان حاکمی ترقی‌خواه که ایران را به معجزه‌ای مدرن تبدیل کرده بود، با وی و حکومتش موافقت کرده بودند.^۸

وضعیت مخالفان

در دهه‌ی ۱۳۴۰ مخالفان رژیم شاهنشاهی دستخوش یک دگرگونی و تحول نسل‌ها شده بود. نسل پیشین آموزه‌های سیاسی و تجربیات خود را در دهه‌ی ۱۳۲۰ به دست آورده بود که در پی سقوط رضاشاه به دست متفقین در

۱۳۲۰ آغاز شد و تا سقوط مصدق در سال ۱۳۳۲ ادامه یافت. این دوره، عصر بازگشت نسبی قوانین مشروطه و فعالیت سیاسی باز و آزاد بود. به این ترتیب، نسل دهه‌ی ۱۳۲۰ برای فعالیت سیاسی در شرایط قانونی و نیمه قانونی تربیت شده بود. احزاب سیاسی این دوره نشان دادند که نمی‌توانند فعالیت‌های خود را در دوره‌ی سرکوب شدید دولتی پس از کودتای ۱۳۳۲ ادامه دهند.

گشایش فضای سیاسی سال‌های ۴۲-۱۳۳۹ مؤید آرای بالاست. همین که سرکوب اعاده و وضعیت به حالت قبلی برگردانده شد، تمامی گروه‌های سیاسی این دوره عاجز از فعالیت از کار درآمدند. از جمله‌ی این گروه‌ها می‌توان جبهه‌ی ملی دوم و سوم، نهضت آزادی ایران (که به دست چهره‌های مذهبی وابسته به جبهه‌ی ملی به رهبری اشخاص برجسته‌ای چون مهدی بازرگان و آیت‌الله محمود طالقانی تشکیل شده بود)، گروه سیاسی شکل گرفته پیرامون خلیل ملکی به نام نیروی سوم، و در نهایت جنبش مذهبی مخالفان حول آیت‌الله خمینی را برشمرد.

در خلال نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۳۴۰، تلاش‌های گوناگون گروه‌های مخالف زیرزمینی برای تثبیت خود در ایران، به وسیله‌ی ساواک عقیم ماند. یکی از این گروه‌ها، هیأت مؤتلفه اسلامی بود، که همراه جنبشی بود که تحت تأثیر آیت‌الله خمینی برانگیخته شده بود.^۹ این گروه در سال ۱۳۴۲ تشکیل شد و در واقع از ادغام سه گروه کوچک‌تر با پیوندهایی تنگاتنگ با بازار و علمای طرفدار آیت‌الله خمینی به وجود آمد. در بین اعضای اصلی آن می‌توان از مهدی عراقی، اسدالله لاجوردی، حبیب‌الله عسگر اولادی و صادق امانی یاد کرد.^{۱۰} فعالیت‌های این گروه پس از رویدادهای ۱۳۴۲ حول بهره‌گیری از خشونت سیاسی به‌عنوان وسیله‌ای برای مقابله با رژیم، متمرکز شد. اوج کار آن نیز ترور و قتل حسنعلی منصور، نخست‌وزیر، به دست محمد بخارایی در دی‌ماه ۱۳۴۳ بود. پس از این رویداد، ساواک گروه را شناسایی کرد و برخی اعضای اصلی آن اعدام شدند. با صلاحدید خود گروه، فعالیت‌های آن در سال ۱۳۵۰ متوقف شد و بازماندگانش در بین سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۴ با گروه چریکی مجاهدین خلق همکاری کردند.^{۱۱} پس از وقوع انقلاب،

بازماندگان گروه یادشده رهگشای تشکیل حزب جمهوری اسلامی شدند. گروه دیگری که در این دوره برای تثبیت و استقرار خود دست به تلاش زد، حزب توده ایران بود. شاید این حزب بزرگ‌ترین بازنده‌ی کودتای ۱۳۳۲ بود، زیرا شبکه‌ی آن در طول دهه‌ی ۱۳۳۰ متحمل تلفات بسیاری شد.^{۱۲} تا اواخر دهه‌ی ۱۳۲۰، حزب توده به یک حزب مخالف در تبعید تبدیل شده بود. حزب توده در دوره زمانی ۴۲-۱۳۳۹ به دلیل مشکلات داخلی و فشارهای دهه‌ی ۱۳۳۰، در داخل کشور حضور چشمگیری نداشت. اما در اواسط این دهه، با پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی و هم‌پیمانانش، تلاش کرد تا برای برقرار مجدد شبکه‌ی خود در ایران، عوام‌ش را به داخل کشور بفرستد. نظر بر این بود که سازماندهی دوباره حزب به همان شیوه‌ی شبکه‌ی پیشین باشد.

حزب توده خود را حزب طبقه‌ی کارگر ایران می‌دانست. هدف اصلی حزب توده، به‌عنوان حزب پیشرو لنینیستی، سازماندهی طبقه‌ی کارگر علیه نظامی بود که دولت کودتا نامیده می‌شد. سیاست حزب در این زمان نه سرنگونی سلطنت، که پایان دادن به دیکتاتوری شاه بود. به همین دلیل، بهره‌گیری از ابزار خشونت‌آمیز از اولویت‌های حزب توده نبود. به‌هرحال، تمامی این تلاش‌ها در هنگامی که رهبران حزب دریافتند ساواک به شبکه‌ی مورد اعتمادشان در ایران نفوذ کرده است، خنثی شد.^{۱۳} چند تن از عاملان حزب توده که به داخل کشور فرستاده شده بودند لورفتند، و گرفتار و به مرگ یا زندان‌های بلندمدت محکوم شدند. تلاش‌های حزب توده برای سازماندهی دوباره در داخل کشور تا سال ۱۳۵۰ به هیچ نتیجه‌ای نرسید.

گروه دیگری که تلاش می‌کرد برای اولین بار در داخل ایران تشکیلات و سازمانی راه اندازد، سازمان انقلابی حزب توده ایران بود. سازمان انقلابی از اعضای جوان حزب توده — اکثراً در اروپای غربی — تشکیل می‌شد و به‌عنوان انشعابی مائوئیستی از حزب توده در بهمن ۱۳۴۳ بنیاد گرفت. برخی از اعضای اصلی این سازمان عبارت بودند از: محسن رضوانی، مهدی خانبابا تهرانی، ایرج کشکولی و کوروش لاشایی. این اعضای جوان، علاوه بر تفاوت دیدگاه با رهبری حزب توده در مورد اختلاف چین و شوروی، در

مورد عملکرد گذشته و فعلی رهبران حزب توده اعتراضات متعددی به آن‌ها داشتند.^{۱۴} سازمان انقلابی خود را هسته‌ی مرکزی حزب پیشرو طبقه‌ی کارگر که در آینده می‌باید تشکیل شود می‌پنداشت. اما سازمان انقلابی به‌عنوان یک حزب مائونیستی، خشونت و تبلیغات را برای گردآوری دهقانان و محاصره‌ی مناطق شهری از طریق قیام‌های روستایی به کار می‌گرفت. سازمان انقلابی برنامه‌ی اصلاحات ارضی شاه را برنتافت و نپذیرفت که اصلاحات ارضی، ایران را از یک جامعه‌ی کشاورزی به جامعه‌ی شهری نیمه‌صنعتی تبدیل می‌کند.

در دهه‌ی ۱۳۴۰، سازمان انقلابی در سه دوره وارد درگیری در ایران شد و تلاش کرد شبکه‌ای را در داخل کشور به وجود آورد. ابتدا در سال ۱۳۴۳، تعداد اندکی از اعضا را برای پیوستن به شورش بهمن قشقایی در جنوب مرکزی ایران، به داخل روانه کرد. بهمن دانشجویی در بریتانیا و یکی از هواداران سازمان انقلابی بود که برای برپا کردن شورش در استان فارس، به ایل مشهور خود (قشقایی) بازگشته بود.^{۱۵} قیام بهمن قشقایی بیشتر بر حمایت ایل قشقایی متکی بود تا توان تشکیلاتی سازمان انقلابی. شورش تقریباً کم‌دامنه بود و در اواخر ۱۳۴۴ با اعدام بهمن خاتمه یافت. رویداد دوم، تلاش گروهی از دانشجویان بازگشته به ایران بود که در خارج به عضویت سازمان درآمدند و می‌خواستند در سال ۱۳۴۴ شاه را ترور کنند. گروه چند سال قبل از آن وارد ایران شده بود و رهبری آنان را پرویز نیکخواه بر عهده داشت. ضارب در صحنه کشته و گروه بلافاصله توسط ساواک دستگیر شد. سومین تلاش، در سال ۱۳۴۶ صورت گرفت که سازمان تعدادی از اعضای خود را برای پیوستن به شورش کردستان به ایران گسیل داشت. اما هنگامی که اعضای سازمان انقلابی به مرز ایران و عراق رسیدند، شورش تقریباً فرو نشانده و رهبران کشته شده بودند.^{۱۶}

تمامی تلاش‌های سازمان انقلابی برای ایجاد شبکه در کشور، مانند کوشش‌های حزب توده و هیأت‌های موتلفه، تا پایان دهه ۱۳۴۰ خنثی شده بود. در واقع، ایجاد یک شبکه‌ی زیرزمینی مستدام در داخل کشور به مهم‌ترین مشغله‌ی اپوزیسیون تبدیل شد. با توجه به شکست تلاش‌های

خشونت‌بار و بدون توسل به خشونت در سازماندهی سیاسی مستقل، مسئله‌ی کلیدیِ چگونگی سازماندهی و بقا، به مهم‌ترین موضوع تبدیل شد. یکی از میراث‌های جنبش چریکی، قابلیت آن در ارائه‌ی پاسخی به این پرسش بود.

فضای سیاسی دهه‌ی ۱۳۴۰

یکی از جنبه‌های مهم محیط سیاسی کشور و یکی از عواملی که مشکلاتی را به اپوزیسیون تحمیل کرد، عبارت از این بود که رژیم شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسید. رژیم نه تنها همه‌ی احزاب سیاسی مستقل، انجمن‌ها، اتحادیه‌های کارگری، و هرگونه اجتماع دیگری را از میان برداشته بود، بلکه تلاش آن‌ها را برای سازماندهی مجدد نیز سرکوب و خنثی کرده بود. این حقیقت که اپوزیسیون حتی نمی‌توانست شبکه‌ای در داخل کشور ایجاد کند، چه برسد به مبارزه کردن با شاه، قدرت حکومت شاه را نشان می‌داد.

این واقعیتِ محیط سیاسی سال‌های پس از سال ۱۳۴۲، حال و هوایی افسردگی‌آور برای اپوزیسیون برقرار کرد که شاید بی‌تفاوتی و یا ناامیدی بهترین توصیف آن باشد. احساس می‌شد که امکان گفتگوی عقلایی با رژیم خشنی با اعتماد به قدرت خود و بدون تحمل و رواداری هیچ‌گونه مخالف و بی‌توجه به آرای مردم، وجود ندارد. معنای این وضعیت آن بود که یافتن روشی مناسب برای تثبیت مجدد اپوزیسیونی سازمان‌یافته و بادوام الزامی است. بادوام، نه به معنای بقای صرف بلکه به‌منظور رشد کردن در شرایط اجتماعی - سیاسی سرکوبگر بود. ایجاد رابطه‌ی استوار و پایداری با مردم و هدایت آنان برای سرنگونی موفقیت‌آمیز رژیم، به هدف غایی نسل جدید تبدیل شد.

رادیکال شدن فضای بین‌المللی در دهه‌ی ۱۳۴۰ نیز سهمی در رادیکال شدن و رو به افراط رفتن نسل جدید فعالان سیاسی در ایران داشت. به بار نشستن انقلاب‌های کوبا و الجزایر، آغاز مبارزات ویتنامی‌ها و فلسطینیان و جنبش‌های دانشجویی تندرو در اروپا و ایالات متحده، جملگی کمک کردند تا نسل جدید به‌سوی راه‌حل جدید نظامی‌تری برای حل مشکل مقابله

با رژیم سلطنتی هدایت شود. مهدی بازرگان، مخالف عمده‌ی آن زمان رژیم و بعداً نخست‌وزیر موقت جمهوری اسلامی، در دادگاه نظامی‌اش در سال‌های دهه‌ی ۱۳۴۰، آینده را چنین پیش‌بینی کرده بود: «ما آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی [مشروطه] مبارزه سیاسی می‌کنیم. انتظار داریم که قاضی این دادگاه این نکته را به گوش مقامات بالاتر برساند.»^{۱۷} بنابراین، در آن شرایط جدید، به‌کارگیری خشونت علیه خشونت دولتی در دستور کار فعالیت‌های نسل جدید قرار گرفت.

به همین ترتیب، یکی از جنبه‌های مهم دل‌مشغولی‌های نسل جدید در ارتباط با فعالیت سیاسی، و در واقع میراث دیگر جنبش چریکی، جنبه‌ی روانی آن بود. مبارزه‌ی دست‌کم بخشی از آن، به این تبدیل شده بود که چگونه باید بر بی‌تفاوتی و نومیدی غلبه کرد، و نیز چگونه باید در شرایط سرکوب شدید حکومت، به سازماندهی دست زد.

رساله‌ی «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا»، به قلم امیر پرویز پویان، به بهترین وجهی خلق و خو و حال و هوای جدید را توصیف می‌کند و نشانگر قدم‌های آینده است.^{۱۸} پویان، به‌عنوان یکی از بنیان‌گذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، در مقام یک انقلابی مارکسیست - لنینیست با این مسئله برخورد کرد. وی به این نتیجه رسیده بود که راه غلبه بر حالت بی‌تفاوتی مردم و سازماندهی اپوزیسیون، مبارزه‌ی مسلحانه است. جزوه (رساله‌ی) کوتاه پویان که به نحو مؤثری در اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ نوشته شده بود، در این باره بحث می‌کرد که مشکل ناامیدی مطلق برخی از مردم پیامد مشاهده شکست‌ناپذیری رژیم است. حرکت مسلحانه گروه پیشرو این احساس را به چالش می‌کشد و دو سوی معادله را تغییر می‌دهد و با این کار راه را برای انقلابی پیروزمند هموار می‌کند.

سیاست‌های دولت ایران و توسل خشونت

جنبش چریکی دهه ۱۳۵۰ غالباً با کاربرد خشونت به‌عنوان ابزار اصلی مواجهه با رژیم سلطنتی پیوند خورده است. این نظر با توجه به توضیحات مشروح در زیر تأیید می‌شود. اولاً، توسل به خشونت در سیاست‌گذاری این

دوره تحولی بود که رژیم سلطنتی آن را آغاز کرد. کودتای ۱۳۳۲ و رویدادهای ۴۲-۱۳۳۹ به روشنی نشان می‌دهد که این رژیم، و نه مخالفان، بود که کاربرد مداوم و جدی خشونت را برگزید تا برنامه‌های اجتماعی - سیاسی خود را اجرا کند. در واقع، به نظر می‌رسد که سرکوب دولتی ۱۳۴۲ نقش تعیین‌کننده‌ای در توسل فعالان سیاسی نسل جوان‌تر به خشونت داشت. بیژن جزنی - یکی از متفکران اصلی جنبش چریکی، در بازجویی‌های خود به ساواک این موضوع را روشن کرد. وی پس از نوشتن مطالبی در مورد مخالفان و سرکوب حکومتی ۱۳۴۲، می‌نویسد: «هیچ شکی وجود ندارد که حکومت تصمیم گرفته است پاسخ مخالفان (خواه دانشجویان، بازاری یا هرکس دیگر) را با نیروی مسلح نظامی بدهد؛ ما به این نتیجه رسیدیم که آنچه می‌تواند پیروزی را برای ملت به ارمغان بیاورد، توسل به شکل خشونت‌بار مبارزه است.»^{۱۹}

ثانیاً، مدت‌ها پیش از آغاز جنبش چریکی د ۱۳۴۹، توسل به خشونت جزئی از سیاست‌گذاری ایرانیان بوده است. پیش از دهه‌ی ۱۳۵۰، بسیاری از گروه‌های سیاسی روش‌های خشونت‌آمیز را برای پیش بردن اهداف خود به کار گرفتند. حزب توده‌ی ایران پیش از سال ۱۳۳۲، شبکه گسترده‌ای از اعضا و هواداران خود را در ارتش سلطنتی به وجود آورده بود و آن را برای اهداف خشونت‌آمیز و نیز اهداف مسالمت‌آمیزتری چون جاسوسی، به کار می‌گرفت. فعالان فداییان اسلام نیز برای پیشبرد اهداف سیاسی خود به روش‌های خشونت‌آمیز توسل می‌جستند. فعالیت فداییان اسلام و هیأت مؤتلفه‌ی اسلامی شاهد این مدعا است. به این موارد می‌توان فعالیت گروه‌های سیاسی در طول انقلاب مشروطه، جنبش جنگل و سایر جنبش‌های مشابه در سه دهه‌ی ابتدایی قرن بیستم را اضافه کرد.

با همه‌ی این احوال، بهره‌گیری از ابزار خشونت برای اهداف سیاسی در همه موارد ذکر شده تصادفی، درهم‌ریخته و بی‌نظم بود و به‌نوعی حرکتی تاکتیکی به حساب می‌آمد تا حرکتی راهبردی. هدف چریک‌ها هدایت عملیات خشونت‌آمیز ساده، منفرد و منجر به لو رفتن به دست ساواک و تحمل تلفات احتمالی، نبود. سایر تجربه‌ها در دهه‌ی ۱۳۴۰ بیهودگی چنین

عملیاتی را نشان داده بود. این حقیقت که فعالیت سیاسی آشکار یا زیرزمینی ناممکن به نظر می‌رسید، لزوم یافتن راه‌حلی مبرم را دوچندان می‌کرد. هدف (و در این‌جا می‌توان این جنبش را از سایر جنبش‌ها جدا کرد) وارد آوردن ضربه از نقطه‌ی صفر و تداوم جنبش در شرایط سرکوب شدید بود. این یکی دیگر از میراث‌های جنبش چریکی است. استفاده‌ی جنبش چریکی از خشونت قویاً از توسعه‌ی جنبش آزادی‌خواهی بین‌المللی و همچنین تحولات سیاسی - اجتماعی ایران متأثر بود. از این‌رو، برای تفکیک موارد به کارگیری خشونت توسط جنبش‌های چریکی و خشوتی که پیش‌تر جاری بود، از عبارت «مبارزه‌ی مسلحانه» بهره می‌گیریم.

«مبارزه مسلحانه» به چند منظور به کار گرفته شد. اول برای دفاع از خود در برابر نیروهای امنیتی رژیم به کار رفت. دوم در قالبی تهاجمی برای ایجاد و تثبیت سازمان زیرزمینی پیشرو به کار گرفته شد. سوم، به‌عنوان ابزاری تبلیغاتی برای اعلام وجود سازمان و جذب نیرو از آن سود جستند. چهارم، به‌عنوان وسیله‌ای برای تشبیه رژیم به جرم بدرفتاری با بخش‌های گوناگون جامعه به‌خصوص کارگران، استفاده شد. پنجم برای کسب حمایت در کنش‌های نافرمانی مدنی از آن بهره گرفتند. و درنهایت و در حالت مطلوب، برای ایجاد ارتش مردمی به‌منظور سرنگونی رژیم در یک انقلاب موفق، آن را به کار گرفتند.

در نزد جنبش چریکی (هم اسلامی و هم مارکسیستی)، توجیه مبارزه‌ی خشونت‌آمیز از چندین جنبه برخوردار بود.

اولاً، استدلال می‌شد که رژیم با تعطیل کردن تمامی احزاب سیاسی قانونی، اتحادیه‌های کارگری مستقل و انجمن‌های آزاد امکان هیچ‌گونه فعالیت‌ی باقی نگذاشته و قانون اساسی و مجلس ایران را به مضحکه تبدیل کرده است. محسن نجات‌حسینی، یکی از اعضای مجاهدین، در خاطرات خود احساسات چریک‌ها را چنین بیان می‌کند: «در شرایطی که رژیم شاه با تکیه بر نیروهای مزدور و مسلحش در برابر نیروهای ملی و آزادیخواه ایستاده بود، سخن از مبارزه‌ی سیاسی، یک ماجراجویی و نبرد با رژیم نظامی شاه، با دست‌های خالی، نوعی خودکشی بود».^{۲۰}

نقطه‌ی عزیمت این خط فکری کودتای ۱۳۳۲ و نقطه‌ی عطف نهایی آن سرکوب ۱۳۴۲ و برنامه‌ی اصلاحات شاه بود. هواداران جنبش چریکی در مباحثه‌های خود با کسانی که مبارزه‌ی مسلحانه را نمی‌پذیرفتند (مثلاً، فعالان توده‌ای و غیر توده‌ای)، استدلال می‌کردند که عدم توسل به مبارزه‌ی مسلحانه همسنگ انفعال، یعنی قدمی برنداشتن و ماندن در انتظار تحولات آینده است. این دیدگاه تا حد زیادی صحیح بود چراکه شاهدی وجود ندارد که جنبش سیاسی محض بین سال‌های ۵۵-۱۳۴۲ قادر به فعالیت در داخل کشور بود.

ثانیاً، پیروزی رژیم سلطنتی در پی رویدادهای سال ۱۳۴۲ به زوال و نابودی تمامی احزاب سیاسی منجر شد. آن‌ها که تلاش کرده بودند در طول دهه ۱۳۴۰ خود را دوباره تثبیت کنند، توفیقی نیافته بودند. بنابراین، جنبه‌ی مهمی از توجیه مبارزه مسلحانه، ایجاد سازمانی پیشاهنگ برای پر کردن خلأ موجود بود. هدف مبارزه مسلحانه فراهم آوردن نظامی زیرزمینی / نظامی برای نیروی پیشاهنگ بود؛ تا هم به رژیم و هم به مردم به‌طورکلی، وجود نیروی پیشاهنگ را اعلام کند. نیروی پیشاهنگ از طریق درگیری [مسلحانه] با رژیم و جذب اعضای جدید شروع به رشد می‌کرد.^{۲۱}

ثالثاً، استدلال می‌شد که پس از ایجاد یک سازمان پیشاهنگ نظامی، پایدار و سامان‌یافته، می‌توان در وقت مقتضی از نیرو و منابع پایان‌ناپذیر خلق بهره‌برداری کرد تا فرایند انقلاب منجر به پیروزی نهایی شود.

سرانجام، باید توجه کرد که سازماندهی مجدد و به‌کارگیری روش‌های خشونت‌آمیز به اعتمادبه‌نفس نیاز داشت. در این زمینه، نسل جدید منحصربه‌فرد بود. این نسل آماده بود حتی هنگامی که باید از نقطه‌ی صفر آغاز کند، به نظام سلطنتی اعلان جنگ دهد. این نسل با بی‌باکی و شجاعت محضی که تنها سرمایه‌ی آنان به شمار می‌آمد، بدون انتظار کمک از خارج، با تجربه‌ی کم یا حتی بدون آن در مورد اقدام مسلحانه، رژیم سلطنتی را در اوج قدرت شاه به چالش کشانید و نسل گذشته را که اکثراً ساکن خارج از کشور بودند، حیرت‌زده کرد. این اتفاق هم‌زمان بود با خنثی شدن چندباره‌ی تلاش‌های نسل پیشین برای ایجاد دوباره‌ی پایگاهی در داخل کشور، و

ناگزیر کردن آن نسل به فعالیت به‌عنوان حزب مخالف در تبعید یا انفعال در داخل.

معضلات و مشکلات سازماندهی مجدد

در دوره‌ی سازماندهی مجدد جنبش چریکی وظیفه‌ای بزرگ در برابر آن قرار داشت. همان‌طور که گفته شد، کلیه‌ی انجمن‌های سیاسی، و حتی غیرسیاسی، به دست رژیم شاهنشاهی درهم کوبیده شده یا تحت مهار آن درآمده بودند. علاوه بر این، فرهنگ سیاسی رایج اپوزیسیون بیش‌تر برای فعالیت‌های قانونی و نیمه قانونی سازگار شده بود. هیچ برنامه‌ی مشخصی برای چگونگی سازماندهی آن‌ها در شرایط سرکوب خشن وجود نداشت. تجربه‌ی چگونگی برپا کردن یک سازمان انقلابی پیشاهنگ مسلح، از آن‌هم کم‌تر بود. بنابراین، یکی از چالش‌های عمده از این قرار بود که چگونه جنبش را باید از صفر سازماندهی کرد و تحت سرکوب بی‌رحمانه، برای آن پایگاهی مردمی بین طبقه‌ی کارگر به وجود آورد.

سرشت مشکلات دیگر، نظری بود. جنبش به بینشی روشن در این باره نیازمند بود که توجیه کند چرا و چگونه شکست سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۴۲ روی داده است. چالش دیگر، نیازی واضح به تحلیل جامعه‌ی ایران بود که داشت تغییرات ژرفی را از سر می‌گذرانید. در این پس‌زمینه، تحلیل برنامه‌ی اصلاحات شاه، ذات حکومت وی و نقش قدرت‌های خارجی در امور داخلی ایران نیز به مسائلی مهم تبدیل شدند.

در پاسخ به مسائل بالا، مجاهدین و فداییان، مستقل از یکدیگر، به پاسخ‌های مشابه زیادی رسیدند، اما به تعدادی پاسخ متفاوت نیز دست یافتند. آنان هردو معتقد بودند که رژیم شاهنشاهی یک دیکتاتوری ارتجاعی مورد حمایت خارجی‌ها (یعنی امپریالیسم) است. هردو، برنامه‌ی اصلاحات شاه را ذاتاً ارتجاعی و به‌منظور ادغام ایران در نظام سرمایه‌داری جهانی می‌دانستند. هردو نتیجه‌گیری کردند که جامعه‌ی ایران در حال گذار از جامعه‌ی «فئودالی» ماقبل سرمایه‌داری، به چیزی است که سرمایه‌داری وابسته نامیده می‌شود.^{۲۲}

راجع به مبارزه‌ی مسلحانه و چگونگی انجام آن، مجاهدین نوشته‌های کم‌تری نسبت به فداییان تدوین و منتشر کرد. هردو گروه در ابتدا در این خصوص هم‌رأی بودند که اصلاحات شاه دامنه‌ی مخالفت مردم نسبت به رژیم را کاهش نداده است. پس، فقدان جنبش‌های خودانگیخته در میان مردم ناشی از سرکوب است. در چنین بستری، سازمان پیشاهنگ می‌تواند حداقل منابع خود را برای حمله به رژیم به کار گیرد، و جرقه‌ی جنبش انقلابی همگانی منجر به پیروزی را بزند.^{۲۳} در نگاه مجاهدین سازمان پیشاهنگ به لحاظ ساختاری شبیه به یک سازمان کمونیستی زیرزمینی بود، با این تفاوت که ایدئولوژی هدایت‌کننده‌اش، روایت این سازمان از اسلام انقلابی بود. نمونه‌هایی چون جنبش فلسطینی الفتح و جنبش آزادی‌بخش الجزایر، الگوهای مجاهدین بودند. فداییان نگاهی به تاریخ غنی جنبش کمونیستی بین‌المللی و جنبش‌های آزادی‌بخش آمریکای لاتین و نیز تجربه‌های فلسطینیان و ویتنامی‌ها داشتند.

در میان نظریه‌پردازان فداییان، اختلاف آرای آشکاری در مورد این که مبارزه مسلحانه چگونه باید آغاز شود و چه انتظاری از آن باید داشت، وجود داشت. این اختلاف بین تفسیر مسعود احمدزاده و پویان با تفسیر جزنی بود. احمدزاده و پویان هردو باور داشتند که برنامه‌ی اصلاحات دامنه‌ی تضاد طبقاتی جامعه را افزون‌تر کرده است. بنابراین، در تحلیل علل فقدان ظاهری جنبش اپوزیسیون خودجوش، هردو بر نقش سرکوب به‌عنوان عامل اصلی تأکید می‌ورزیدند. احمدزاده اعتقاد داشت که ضعف جنبش خودجوش، به سرکوب بلندمدت و خشن و ضعف نیروهای انقلابی مربوط است.^{۲۴} بنابراین، در دیدگاه احمدزاده، در وضعیتی که شرایط عینی انقلاب برقرار بود، تنها عامل ضروری برای آغاز انقلاب موفق، حمله‌ی مستقیم به دیکتاتوری بود؛ چنین حمله‌ای به تدریج به شکل‌گیری ارتش خلق می‌انجامد و باعث شکوفایی حرکت انقلابی خودجوش می‌شد.

جزنی وضعیت را به شکلی دیگر می‌دید. به اعتقاد وی برنامه‌های اصلاحات ارضی برای یک دوره‌ی زمانی، دامنه‌ی تضاد طبقاتی در جامعه را کاهش داده و شرایط عینی انقلاب وجود ندارد. بر پایه‌ی این تحلیل، وی

«نظریه‌ی تبلیغ مسلحانه» را ارائه می‌داد. جزئی فرایند مبارزه‌ی مسلحانه را به دو مرحله تقسیم می‌کرد. به پیشنهاد وی، مرحله‌ی اول ایجاد سازمان پیشاهنگ بود. در این مرحله، گروه پیشاهنگ به دیکتاتوری حمله و وجود خود را به مردم اعلام و عناصر انقلابی را که خواهان به دست گرفتن اسلحه و پیوستن به مبارزه‌اند، سازماندهی می‌کند. در مرحله‌ی اول، اقدامات مسلحانه شکل تبلیغات مسلحانه دارد و گروه پیشاهنگ را در زمینه‌ی تجربیات سیاسی، سازمانی و نظامی برای مشارکت انقلابی آتی خلق آماده می‌کند. مرحله‌ی دوم، شکل‌گیری جنبش‌های انقلابی توده‌ای خواهد بود. در این مرحله، ارتش مردمی شکل خواهد گرفت.^{۲۵} جزئی مبارزه‌ی مسلحانه را فرایندی هم‌نظامی و هم‌سیاسی می‌دید. از آن‌جا که وی اقدام مسلحانه را محور تمام تاکتیک‌ها (تدابیر) و استراتژی‌ها (راهبردها) می‌دانست، به نحوی غیرمستقیم از احمدزاده و فداییان به علت عدم توجه کافی به بخش سیاسی جنبش انتقاد و به آن‌ها نسبت به مخاطرات فرقه‌گرایی و سیاست‌های ماجراجویانه هشدار می‌داد.^{۲۶}

عاملی که علیه چریک‌ها در ایران عمل کرد و آنان به آن توجه نکردند، شکل‌بندی* طبقاتی اجتماع ایران بود. در بسیاری از کشورهای جهان سوم، که دیکتاتوری هیچ راهی جز خشونت را برای انجام تغییرات سیاسی باقی نمی‌گذارد، معمولاً شکل‌بندی طبقاتی شرایط لازم برای ادامه‌ی مقاومت مسلحانه در مناطق روستایی را در حمایت یا به‌عنوان بخشی از جنبش مقاومت شهری، فراهم می‌آورد. بسیاری از جنبش‌های آزادی‌بخش موفق (مانند ویتنام، کوبا و چین) از سوی دهقانانی انقلابی حمایت می‌شدند که مهیا و در عین حال توانا بودند تا نیروی خود را برای مدت‌زمانی طولانی در اختیار جنبش پیشاهنگ، شهری و مسلحانه قرار دهند. جنبش‌های موفق معمولاً در جوامعی فعالیت می‌کردند که اکثر جمعیت آن روستایی، و از آن مهم‌تر مردم آن تا حد زیادی مستعد تحریک سیاسی و انقلابی بودند.

جامعه‌ی قرن بیستم ایران دو گرایش کلی را بروز داده است. اولاً، نواحی شهری همواره عامل تعیین‌کننده‌ی هرگونه تغییر عمده‌ی سیاسی، خشونت‌بار

* formation

یا مسالمت‌آمیز، بوده‌اند.^{۲۷} ثانیاً، دهقانان ایران فاقد پتانسیل انقلابی چشمگیری‌اند و اکثر آنان از نظر سیاسی منفعل باقی مانده‌اند. به نظر نیکی کدی*،^{۲۸} انفعال دهقانان ایرانی اساساً ناشی از جغرافیای نواحی خشک است، که جمعیت دهقانی فقیر، جدا از یکدیگر و تحت کنترل شدید زمین‌داران به وجود می‌آورد.

به عوامل و عناصر بالا باید این نکته را نیز افزود که چریک‌ها تقریباً هیچ تجربه‌ای در باره‌ی پیکارهای زیرزمینی نداشتند. یعنی، جنبش باید کار خود را از صفر آغاز می‌کرد و تنها از طریق عمل و به صورتی تدریجی امکان کسب تجربه پیدا می‌کرد. عوامل بالا چریک‌های بی‌تجربه ولی بسیار پرانگیزه را ناگزیر کرد که مبارزه‌ی خود را در مراکز شهری متمرکز کنند؛ جایی که توان اعمال کنترل سیاسی دولت بیش‌تر بود. در نتیجه، جنبش چریکی ایران، در مقایسه با سایر جنبش‌های چریکی جهانی، از همان ابتدای کار وظیفه‌ای به‌مراتب دشوارتر و مجالی به‌مراتب تنگ‌تر برای سازماندهی مردمی داشت. تحلیل عدم موفقیت نهایی جنبش در رهبری انقلاب ۱۳۵۷، محتاج توجه به این عوامل است.

همان‌طور که گفته شد، فعالان مارکسیست در تلاش‌های خود برای سازماندهی جمعیت روستایی در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ بسی ناکامیاب بودند. تلاش‌های سازمان انقلابی برای سازماندهی دهقانان بر اساس الگوی مائوئیستی و تلاش‌های فداییان برای سازماندهی هم در کانون‌های شهری و هم روستایی، مشخصاً به شکست انجامید. علاوه بر این، برخلاف برخی کشورهای دیگر جهان سوم، ایران در زمینه‌ی فعالیت اتحادیه‌ی کارگری مستقل تجربه‌ی بسیار اندکی داشت. تا پایان دهه‌ی ۱۳۴۰، رژیم سلطنتی عملاً تمامی اتحادیه‌های کارگری را تحت کنترل خود درآورده بود و در نتیجه، امکان فعالیت سیاسی اپوزیسیون در آن‌ها وجود نداشت. این فقدان هرگونه شیوه‌ی درست برای ابراز ناراضی‌تبی سیاسی، توأم با ضعف روش‌های سازماندهی طبقه کارگر یا مردم در قالب یک کل منسجم، مارکسیست‌های

جوان‌تر را متقاعد کرد که خود اسلحه به دست بگیرند و نظریه‌ی «مبارزه‌ی مسلحانه» را تدوین کنند.

انتقاد به مشی چریکی

منتقدان جنبش چریکی نقد خود را از زاویه‌های گوناگونی ابراز کرده‌اند. اسلام‌گرایان تحت رهبری روحانیان که آیت‌الله خمینی را حمایت کردند، با چریک‌های مارکسیست دشمن بودند ولی در ابتدا از چریک‌های مسلمان (یعنی مجاهدین) حمایت می‌کردند. رابطه‌ی بین این دو گروه نیز در طول دهه‌ی ۱۳۵۰ پیوسته رو به وخامت نهاد. علل این موضوع برداشت آزاد مجاهدین از مارکسیسم، نگاه آن به اسلام انقلابی بدون توجه به رهبری روحانیت و تأکیدش بر فعالیت مسلحانه به‌عنوان تنها راه پیروزی بود. طرفداران اسلام‌گرای آیت‌الله خمینی به تکیه‌گاه‌های مارکسیستی مجاهدین مشکوک و البته با تفسیر ضد روحانی اسلام انقلابی نیز مخالف بودند. ولی رابطه‌ی صمیمانه این دو گروه تا زمانی که مجاهدین سازمانی یکپارچه باقی مانده بود، ادامه داشت. در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ آیت‌الله خمینی دیدگاه‌های خود را درباره‌ی حکمرانی علما به‌عنوان بهترین شکل حکومت توسعه داده بود. این اندیشه در تضاد با آن چیزی بود که سازمان مجاهدین بیان می‌کرد. وقتی که در سال ۱۳۵۲ این فرصت برای مجاهدین فراهم آمد که حمایت آیت‌الله خمینی را جلب کنند، وی نپذیرفت که بر تفکرات مجاهدین صحه بگذارد. از این لحظه به بعد، رابطه‌ی دو گروه شروع به ضعیف شدن کرد.^{۲۹} طبق گفته‌ی یکی از اعضای اصلی جنبش آیت‌الله خمینی، اسلام‌گرایان تحت رهبری علما عقیده‌ی چندانی به جنبش چریکی نداشتند. هرچند که در مبارزه‌ی ضد شاه آن را عنصری مثبت می‌دیدند.^{۳۰} در سال ۱۳۵۴، مجاهدین انشعاب از داخل را آغاز کرد که باعث تضعیف بیش‌ازپیش رابطه‌ی دو گروه شد. در همان سال، بخش مهمی از کادر مجاهدین به مارکسیسم گرایش یافت که منجر به تولد مجاهدین (م - ل) شد. این مسئله همراه شد با پاک‌سازی خشن اعضای اصلی مجاهدین که تغییر ایدئولوژی را نپذیرفته بودند.^{۳۱} تغییر ایدئولوژی و در ادامه کشتار اعضای مسلمانی که از پذیرش آن

سر باز زدند، نقطه عطفی بود که به شدت به رابطه‌ی بین مسلمانان حامی مبارزه‌ی مسلحانه و اسلام‌گرایان تحت رهبری روحانیت که انقلاب ۱۳۵۷ را رهبری کردند، آسیب رساند.

جنبه‌ی دیگر انتقاد به چریک‌ها از سوی حزب توده مطرح شد که مخاطب اصلی آن سازمان فداییان بود. نکته‌ی اصلی انتقاد حزب توده آن بود که نظریات فداییان درباره‌ی مبارزه مسلحانه، با مارکسیسم - لنینیسم بیگانه است. حزب توده استدلال می‌کرد که تنها زمانی فعالیت مسلحانه در تاکتیک‌های سازمانی اهمیت می‌یابد که شرایط عینی انقلاب به وجود آمده باشد. از نظر حزب، در نبود این شرایط، فعالیت مسلحانه آن‌گونه که فداییان برنامه‌ریزی می‌کردند، نادرست بود. البته واضح است که حزب توده فداییان را در شرایطی نقد می‌کرد که خودش به وسیله‌ی ساواک از میان رفته بود و ثابت شده بود که از ابراز هرگونه حضور معنادار در کشور به کلی ناتوان است.^{۳۲}

میراث

جنبش چریکی ایران در وهله‌ی اول و بیش از همه پاسخ یک نسل بود به سرکوب و حکمرانی مستبدانه شاه. جنبش به وضوح جنبه‌ای قهرمانانه و رمانتیک داشت که در مقاطعی حتی باعث خلق اسطوره نیز شد. اهمیت جنبش در ارائه‌ی بدیل انقلابی (خواه مارکسیستی و خواه اسلامی) توسط آن یا ناتوانی آن در رسیدن به هدف غایی خود - دستیابی به قدرت دولتی - نیست. در هردو مورد جنبش مشخصاً شکست خورد. چریک‌ها نتوانستند خلق را در زیر پرچم جنبش انقلابی سازماندهی کنند، آنان نتوانستند انقلاب را رهبری کنند و بدیل انقلابی آنان نیز امروزه نامناسب به نظر می‌رسد. میراث و اهمیت جنبش در تاریخ معاصر ایران را باید در جایی دیگر جستجو کرد.

جنبش، نقش محوری در غلبه بر جو ناامیدی‌ای داشت که پس از تثبیت قدرت شاه در سال ۱۳۴۲ به وجود آمده بود. این زمانی بود که همه‌ی انجمن‌های سیاسی آشکار و نیمه‌آشکار و حتی انجمن‌های مدنی، یا غیرقانونی اعلام شدند یا تحت کنترل دولت درآمدند. علاوه بر این،

رویدادهای اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ نشان دادند که شیوه‌های سنتی سازماندهی در مواجهه با نیروی امنیتی قدرتمند شاه ناکارآمد شده بود. چریک‌ها نه تنها بر جوّ ناامیدی غلبه کردند بلکه راهی نیز برای سازماندهی و ادامه‌ی مبارزه نمایان ساختند. جنبش در این مورد موفق عمل کرد. جنبش با غلبه بر جوّ ناامیدی نشان داد رژیم چنان که خود ادعا می‌کند، شکست‌ناپذیر نیست. علاوه بر این، چریک‌ها موفق شدند روحیه‌ی جنبش ضد شاه را که بر حرکت انقلابی منجر به سقوط وی در ۱۳۵۷ تأثیر گذاشت، تقویت کنند. در تحلیل نهایی، به دلیل وجود چریک‌ها، رژیم سلطنتی شاه هرگز نتوانست ادعا کند که بر کشور کنترل کامل دارد.

کادرهای جنبش چریکی نمایانگر نسلی بی‌قرار بودند. مطالعات نشان می‌دهند که چریک‌ها در عین ناتوانی در سازماندهی توده‌ها، در جذب جوانان تحصیل‌کرده‌ی طبقه‌ی متوسط به‌سوی آرمان‌های خود موفق بودند.^{۳۳} دانشگاه‌ها منبع اصلی عضوگیری جنبش بودند. این نسل جوان تحصیل‌کرده بیش‌ترین سود را از اصلاحات شاه برده بود و از لحاظ نظری باید حمایت اجتماعی موردنیاز رژیم را فراهم می‌کرد. اما به‌جای آن، مقابل رژیم قرار گرفتند و شورش علیه آن را انتخاب کردند. شورش با تعدادی اندک آغاز شد و بسیاری دیگر را جذب کرد. تا اواسط دهه‌ی ۱۳۵۰، جنبش چریکی اعتباری برای خود کسب کرده و با فتح سنگرهای سانسور و سرکوب دولتی، در میان جمع دانشگاهی مخاطبانی برای خود به دست آورده بود. نگاهی به خاطرات کسانی که با جنبش مربوط یا به‌طور مستقیم درگیر آن بودند نشان‌دهنده‌ی خستگی‌ناپذیری شورشیان زن و مرد ایران در دهه‌ی ۱۳۵۰ است.^{۳۴}

شاید مهم‌ترین بخش میراث جنبش چریکی تعریف دوباره‌ی سیاست‌های چپ رادیکال در دوره‌ی پس از انقلاب است. پس از سال ۱۳۵۷، سازمان‌های مربوط به جنبش چریکی مهم‌ترین چالش را برای جمهوری اسلامی نوپا به وجود آوردند. با این‌که سرانجام همه آن‌ها شکست خوردند، انرژی و زمان زیادی صرف مبارزه با این گروه‌های رادیکال شد. در حقیقت بسیار مشکل است تصور کنیم که در صورت نبود جنبش‌های چریکی دهه‌ی

۱۳۵۰، گروه‌های سیاسی چپ رادیکال چگونه می‌توانستند چالشی جدی برای جمهوری اسلامی پدید آورند.

بدون ظهور جنبش چریکی دهه‌ی ۱۳۵۰، سیاست‌های چپ رادیکال باید توسط گروه‌های دیگر تعریف می‌شدند. در شاخه‌ی مارکسیستی، این وظیفه بر عهده‌ی حزب توده با گرایش به شوروی و انشعابون مائوئیستی آن بود که هیچ‌یک به شکلی معنادار شبکه‌ی خود را در ایران به وجود نیاورده بودند. نگاهی به شبکه‌های این گروه‌ها و تعداد طرفداران آن‌ها پس از انقلاب نشان می‌دهد که گرایش مردمی به آنان نسبتاً ناچیز بود.^{۳۵}

در بین اسلام‌گرایان، جز مجاهدین و شاخه‌ی رادیکال اسلامی‌اش، تنها مفسران اسلام انقلابی همانا اسلام‌گرایان تحت رهبری علما بودند. علاوه بر این، حضور مجاهدین که خیلی زود چالشی برای جمهوری اسلامی تبدیل شد، مبتنی بر سابقه‌ی رادیکال آن در دهه‌ی ۱۳۵۰ بود.

یادداشت‌ها

1. Amir Asadollah Alam, *The Shah and I: The Confidential Diary Of Iran's Royal Court*, ed. Alinaghi Alikhani (New York: St. Martin's Press, 1992), p. 146

2. Michael M.J. Fischer, "Imam Khomeini: four levels of understanding", in John

Esposito (ed.) *Voices of Reurgent Islam* (New York: Oxford University Press, 1983), pp. 150-75

۳. عبارت «چپ رادیکال» به آن شکلی که در این جا استفاده شده است به آن گروه‌های مارکسیست و اسلام‌گرایی گفته می‌شود که در پی سقوط خشونت‌آمیز انقلابی رژیم سلطنتی و جایگزینی آن با یک رژیم انقلابی که اصلاحاتی به سود خلق انجام دهد، بودند.

۴. برای تاریخ فداییان نگاه کنید به

Maziar Behrooz, *Rebels with a Cause: The "Iran's Fadayan 1971- Failure of the Left in Iran* (London, I.B. Tauris, 1999) 1988: a case study in Iranian Marxism", (1990): 1-39.

۵. برای اطلاعات بیشتر درباره‌ی مجاهدین و فعالیت‌هایشان نگاه کنید به

Ervand Abrahamian, *Radical Islam" Iranian Mojahedin* (London: I.B. Tauris, 1989)

۷۶ تأملاتی پیرامون تاریخ شورشیان آرمان‌خواه در ایران

۶. برای اطلاعات بیش‌تر درباره‌ی تاریخ این سازمان نگاه کنید به :

Abrahamian, *Radical Islam*, pp. 145-77; Behrooz, *Rebels with a Cause*, pp. 70-4.

عبارت «استالینیست» و «مائوئیست» در این فصل با تسامح به کار برده شده‌اند. منظور از استالینیست، مشخص کردن افراد جناح چپ، سازمان‌های سیاسی و رژیم‌های دیکتاتوری، مستبد و سرکوبگر است. مشخصه‌های اصلی استالینیسم در حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در زمان رهبری ژوزف استالین در دهه‌ی ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ بروز کرد. این نگرش به‌طور متناوب به‌وسیله‌ی سایر جنبش‌های سیاسی کمونیست و غیرکمونیست تقلید شد. «مائوئیست» به معنای هرگونه سازمان سیاسی است که از رهنمودهای حزب کمونیست چین زیر نظر مانو تسه‌تونگ پیروی می‌کند. دو مشخصه‌ی رهنمودهای حزب کمونیست چین در این‌جا به‌طور خاص مورد نظر است: اول باور به این که دهقانان تشکیل‌دهنده نیروی اصلی انقلاب هستند و دوم این که اتحاد جماهیر شوروی یک دولت سوسیال - امپریالیستی بود. هر سازمان معتقد به یکی از این دو یا هر دو، سازمانی مائوئیستی شناخته می‌شود.

۷. برای اطلاعات بیش‌تر درباره‌ی نقش آیت‌الله خمینی در این دوره، نک:

Baqer Moin. *Khomeini: Life of the Ayatollah* (London: I.B. Taurius, 1999), pp. 92-107

۸. برای مثال نگاه کنید به

US News and World Report, 27 January 1967, or *Time Magazine*, 25 May 1970

۹. اسدالله بادامچیان و علی بنایی، هیأت‌های مولف‌فله اسلامی (تهران: انتشارات اوج، ۱۹۸۳، صص ۷۴-۲).

۱۰. همان، ص ۳۵.

۱۱. همان، ص ۳۸.

۱۲. برای اطلاعات بیش‌تر درباره حزب توده در این دوره، نگاه کنید به دو نوشته‌ی زیر :

Behrooz, *Rebels With a Cause*, pp 3-26

"Tudeh factionalism and the 1953 coup Iran", in *International Journal of Middle East Studies* 33 (3) (August 2001): 363-382

13. Behrooz, *Rebels with a Cause*, pp. 37-43

۱۴. برای تاریخ سازمان انقلابی نگاه کنید به -74 Behrooz, *Rebels with a Cause*, pp

91: حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ در ایران: گفتگو با ایرج کشکولی (ساربروکن، آلمان: انتشارات بازتاب، ۲۰۰۲) صص ۱۰۹-۱۵ و شوکت، گفتگو با کورش لاشانی (تهران، اختران ۱۳۸۳) صص ۱۷۵-۴۹.

۱۵. شوکت، گفتگو با ایرج کشکولی صص ۴۱-۱۰۳ و گفتگو با لاشانی، صص ۴۱-۱۰۳.

۱۶. شوکت، گفتگو با ایرج کشکولی صص ۱۳۸-۱۲۴.

انقلاب ایران و میراث جنبش چریکی ۷۷

۱۷. مهدی بازرگان، مدافعان در دادگاه غیرصالح تجدیدنظر نظامی، نقل شده در غلامرضا نجاتی، تاریخ بیست و پنج ساله ایران، جلد ۱ (تهران، مؤسسه فرهنگی رسا، ۱۹۹۲)، ص ۳۷۳.
۱۸. امیر پرویز پویان، ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تنوری بقاء، انتشارات جبهه ملی ایران در خارج از کشور، ۱۹۷۶.
۱۹. به نقل از سید حمید روحانی، نهضت امام خمینی، جلد ۳ (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۹۹۳)، ص ۳۳.
۲۰. محسن نجات حسینی، پرواز بر فراز خلیج (تهران: نشر نی، ۲۰۰۰)، ص ۶۴.
۲۱. مسعود احمدزاده، مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، (انتشارات OIPFG ۱۹۷۷) صص ۸۰-۷۲؛ بیژن جزنی، چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، (انتشارات OIPFG، ۱۹۷۸)؛ صص ۱۰-۲؛ مجاهد (انتشارات مجاهدین) ۴ (دسامبر ۱۹۷۴)، صص ۱۸-۱.
۲۲. برای استدلال‌ات مجاهدین نگاه کنید به اقتصاد به زبان ساده (انتشارات مجاهدین، ۱۹۷۲)؛ برای دیدگاه فداییان نگاه کنید به بیژن جزنی، جمع‌بندی مبارزات سی ساله اخیر در ایران، ۲ جلد، (انتشارات ۱۹ بهمن، ۱۹۷۵).
۲۳. برای مثال نگاه کنید به احمدزاده، مبارزه مسلحانه، و نجات حسینی، پرواز بر فراز خلیج، ص ۳۴۰.
۲۴. احمدزاده، مبارزه مسلحانه، ص ۷۳.
۲۵. بیژن جزنی، چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، (انتشارات OIPFG، ۱۹۷۸)، صص ۲۶-۱۶، ۸۳-۶۶.
۲۶. همان، صص ۴۶-۴۰.
27. Nikki Keddie, *Iran and the Muslim World: Resistance and Revolution* (New York: New York University Press, 1995), pp. 73-95
28. Nikki Keddie, "Stratification, social control, and capitalism in Iranian villages," in Richard Antoun and Iliya Harik (eds) *Rural Politics and Social Change in the Middle East* (Bloomington, IN: Indiana University Press, 1972), pp. 365-72
۲۹. آیت‌الله خمینی بعد از این که توضیحات نماینده مجاهدین درباره‌ی دیدگاه آنان درباره اسلام و مبارزه علیه شاه را بیان می‌کرد شنید، از صحنه گذاشتن بر نظرات آنان خودداری کرد. مشروح جلسات بعد از انقلاب توسط حاضران در جلسه چاپ شده است: نگاه کنید به اطلاعات، ۲۶ ژوئن ۱۹۸۰، پیکار ۹-۶۷ (۱۱-۲۵ اوت ۱۹۸۰)، ۸۴-۷۰ (۱ سپتامبر - ۲۳ نوامبر ۱۹۸۰).
۳۰. اکبر هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه (تهران: انتشارات ذره، ۱۹۹۷)، صص ۵۰-۲۴۹.

۳۱. نگاه کنید به:

.Cause, pp. 70-4 *Abrahamian, Radical Islam* , pp. 145-70; Behrooz, *Rebels with a*

۳۲. برای مباحثات توده - فداییان نگاه کنید به Behrooz, *Rebels with a Cause*, pp. 76-9؛ برای دیدگاه‌های حزب توده درباره مبارزه مسلحانه نگاه کنید به ف. م. جوان، چریک‌های خلق چه می‌گویند؟، (استاسفورت: مرکز انتشارات توده، ۱۹۷۲).

33. Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1982), p. 328

۳۴. برای مثال نگاه کنید به خاطرات دو تن از فعالانی که پس از فارغ‌التحصیلی شانس زیادی برای یافتن شغلی مطمئن و آینده‌ای استوار داشتند اما ترجیح دادند به جنبش چریکی بپیوندند: لطف‌الله میثمی، خاطرات: از نهضت آزادی تا مجاهدین، جلد ۱، (تهران: انتشارات صمدیه، ...؛ عباس علی سماکار، من یک شورشی هستم، (لوس آنجلس: شرکت کتاب، ۲۰۰۱).

35. Behrooz, *Rebels with a Cause*, pp. 124-30

پیوست

نکاتی پیرامون تصفیه‌های سازمان فدایی

در کتاب «شورشیان آرمان‌خواه» مسائلی پیرامون تصفیه‌های درون‌سازمانی فداییان مطرح شد که واکنش‌هایی را از سوی برخی فعالان سابق این سازمان برانگیخت. از این فرصت استفاده می‌کنم و به برخی از مسائل طرح‌شده توسط این آقایان می‌پردازم. قبل از آغاز سخن توجه خوانندگان را به چند نکته جلب می‌کنم:

۱) نگارنده بر این واقعیت واقف بود که پژوهش و نگارشی تاریخی پیرامون روند پیچیده و پرفرازونشیبی چون تاریخ چپ در ایران بی‌شک دچار اشتباهات و کمبود خواهد بود. این مهم در اوایل کتاب «شورشیان» یادآوری شد و امیدوار بودم که با نقد صاحب‌نظران کمبودها مشخص و مرتفع شوند. این که در نقد «شورشیان» برخی از آقایان با اشاره به کمبودها می‌کوشند اصل مسائل را مخدوش کنند، نباید از دید خواننده‌ی علاقه‌مند و تیزبین پوشیده بماند. فقط مردگان اشتباه نمی‌کنند.

۲) تا زمان چاپ کتاب «شورشیان» (به انگلیسی در سال ۱۳۷۸/۱۹۹۹ و به فارسی در سال ۱۳۷۹) اگرچه شایعات و طرح برخی مسائل پیرامون تصفیه‌های خونین درون سازمان فدایی موجود بود اما بحث مدون و جامعی که بتواند مسائل را در چارچوب تاریخی مطرح کند صورت نگرفته بود. آقایانی که از طرح مسئله‌ی قتل‌های درون سازمان فدایی شاکی‌اند، سال‌ها فرصت داشتند تا، اگر نه به خاطر خود که حداقل به خاطر نسل جدید، دست به قلم برند و مسائل را روشن کنند که البته نکردند.

۳) نگارنده در تاریخ اکتبر ۱۹۹۸ قبل از چاپ کتاب در خارج از کشور

به زبان انگلیسی، نامه‌ای برای آقایان «حیدر» و عباس هاشمی (هاشم) فرستادم و سؤال‌هایی پیرامون این قتل‌ها طرح و درخواست کردم قبل از چاپ کتاب همت کنند و مسائل را روشن سازند. به من یقین داده شد که این نامه توسط آشنایی به دست آقایان رسیده است ولی ایشان هیچ‌گاه پاسخی ندادند.* نگارنده پس از بی‌پاسخ ماندن نامه تصمیم گرفت مسئله‌ی قتل‌ها را با همان اطلاعات موجود مطرح کند و در انتظار نتیجه بماند. این عمل بالاخره نتیجه‌ی مثبت به بار آورد و آقایان زبان به سخن گشودند که امید هست بر تاریخ‌نگاری ایران مبارک باشد.

مسئله‌ی قتل‌های درونی سازمان فداییان به دو نوبت مجزا در دهه‌ی ۱۳۵۰ خورشیدی بازمی‌گردد. در کتاب «شورشیان» با استناد به مدارک موجود وجود این قتل‌ها ثبت شد تا با اطلاعات دیگران ابعاد مسئله مشخص‌تر گردد. برخی از اعضا و هواداران سابق سازمان فداییان در خارج از کشور به این مسئله واکنش نشان دادند. این آقایان عبارت‌اند از مدیر مسئول نشریه‌ی *آرش* (پاریس) پرویز قلیچ‌خانی، «حیدر»، عباس هاشمی (هاشم)، قربانعلی عبدالرحیم‌پور (مجید) و بهزاد کریمی. آقای قلیچ‌خانی بخشی از یک شماره نشریه‌ی خود را به بحث پیرامون کتاب «شورشیان» اختصاص دادند (*آرش*، شماره‌ی ۷۹، آبان ۱۳۸۰).

دو نوبت قتل‌های درونی سازمان فدایی یکی به دوران رهبری حمید اشرف مربوط می‌شود و دیگری به دوران پس از شهادت وی. در مورد اول، کتاب «شورشیان» گزارش از تصفیه تعدادی از اعضای سازمان که خواهان خروج از صفوف آن بودند می‌دهد. آقای «حیدر» که از این قتل‌ها خبر داشتند و طی این سال‌ها مهر سکوت بر لب گذاشته بودند و به نامه‌ی من هم پاسخ ندادند، در این شماره‌ی نشریه‌ی *آرش* اطلاعات خود را در اختیار عموم گذاشته‌اند. از گفته‌های ایشان چنین برمی‌آید که آنچه در کتاب «شورشیان» آمده است در رئوس کلی درست است، و چهار مورد تصفیه‌ی اعضای سازمان به خاطر اقدام این افراد برای خروج از صفوف فداییان صورت

* نامه توسط آقای ناصر مهاجر برای آقایان فرستاده شد.

پذیرفته است. اما جالب این که به گمان ایشان این قتل‌ها به خاطر مسائل امنیتی صورت گرفت (و این که ایشان در همان زمان مخالف آن بودند) و ربطی به مسئله‌ی استالینیسیم نداشته است. بدین صورت ایشان درکی از استالینیسیم ارائه می‌دهند که شامل تصفیه‌ی فیزیکی به خاطر مسائل امنیتی نمی‌شود. در این جا باید گفته شود که درک آقای حیدر از استالینیسیم، حتی پس از گذشت سال‌ها، شاید هنوز کمی ناقص باشد. استالینیسیم به حذف مخالف نظری محدود نمی‌شود. بسیاری از مقتولان تصفیه‌های استالین در دهه ۱۹۳۰ میلادی موافقین نظری و طرفداران استالین بودند. تصفیه‌های ارتش سرخ در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۷ میلادی تحت عنوان مسائل امنیتی انجام گرفت. استالینیسیم شیوه‌ی برخوردی است به مخالفان، موافقان و آن‌هایی که هنوز معلوم نیست در کدام سوی مسئله قرار دارند. استالینیسیم نه فقط در رفتار حزبی که در روزنامه‌نگاری، در شیوه‌ی تحلیل مسائل، در اقدام به عمل و بسیاری جنبه‌های دیگر تجلی می‌کند. ایشان توجه ندارند که سازمان فدایی نه اولین و نه آخرین تشکلی است در تاریخ که مسائل امنیتی یکی از واقعیت‌های وجودی آن است. این که چگونه به مسائل امنیتی برخورد شود به استالینیسیم معنی می‌دهد. حمید اشرف در همان اوایل تشکیل سازمان فدایی اعتقاد به حذف فیزیکی به خاطر مسائل امنیتی داشت. در کتاب *جمع‌بندی سه‌ساله* (ص ۶۹-۶۸) به‌صراحت می‌نویسد که افرادی که خواهان ترک سازمان هستند (و این افراد مدعی اختلاف نظری با سازمان بودند) و مسائل امنیتی به وجود می‌آورند باید اعدام شوند و اضافه می‌کند «ولی رفیق مسعود [احمدزاده] با این پیشنهاد مخالفت کرد». آشکار است که احمدزاده در مرحله‌ای جلودار اشرف بوده ولی پس از شهادت وی اشرف آن کاری را کرد که خود درست می‌دانست. این‌ها بخشی از تاریخ این مرز و بوم است و باید آشکار شود و مورد بحث و تحلیل قرار گیرد. حال برخی را خوش آید یا نیاید مسئله‌ایست ثانوی.

نوبت دوم تصفیه در سازمان فدایی به قتل عبدالله پنجه‌شاهی مربوط می‌شود که مسئله‌ی پیچیده‌تری است و نیاز به کمی بررسی کارآگاهانه دارد که این البته بخشی از حرفه‌ی تاریخ‌نگاران است. در کتاب «شورشیان» آمده

است که پنجه‌شاهی به خاطر اختلافات سیاسی به قتل رسید. منبع این ادعا علیرضا محفوظی (الف - رحیم) ذکر شده که از طرفداران تشکیلاتی (بعد از انقلاب عضو) سازمان فدایی قبل از انقلاب بود. محفوظی خود این اطلاعات را از عباس هاشمی (هاشم) شنیده بود و در مصاحبه‌ای ثبت کرده است. در این مصاحبه آمده که رهبری وقت سازمان فدایی (در سال ۱۳۵۵ و بعد از کشته شدن حمید اشرف) یعنی هادی غلامیان لنگرودی (هادی)، قربانعلی عبدالرحیم‌پور (مجید) و رضا غبرایی (منصور) تصمیم به این قتل گرفتند. از این افراد امروز آقای عبدالرحیم‌پور و هاشمی زنده هستند و در مصاحبه با آرش شرکت کردند. آقای عبدالرحیم‌پور اصولاً خود را در این مورد مسئول نمی‌داند و می‌گوید در زمان تصمیم‌گیری در رهبری نبوده است و گناه را به گردن لنگرودی می‌اندازد. آقایان «حیدر» و عبدالرحیم‌پور همچنین فاش می‌سازند که قتل پنجه‌شاهی نه به خاطر مسائل سیاسی که به این سبب انجام شد که وی در رابطه‌ای عاطفی یا یکی از اعضای زن سازمان بود. یعنی به گفته‌ی این آقایان پنجه‌شاهی برای این کشته شد که به دختری علاقه‌مند شده بود. جالب این که وقتی در این مورد از آقای هاشمی سؤال می‌شود، ایشان به نظر می‌آید که می‌گویند عبدالرحیم‌پور در اواخر ۱۳۵۵ یا اوایل ۱۳۵۶ در رهبری سازمان قرار می‌گیرد. هاشمی همچنین می‌گوید که قتل به خاطر گرایش‌های سیاسی و یا «دلایل دیگر» صورت گرفت. این گرایش‌های سیاسی چه بودند؟ مصاحبه‌کننده‌ی نشریه‌ی «آرش» در گفتگو با آقای عبدالرحیم‌پور این مسائل را دنبال نمی‌کند. مسئله‌ی سیاسی و چالشی که سازمان فدایی بعد از کشته شدن رهبری آن در ۸ تیر ۱۳۵۵ با آن روبه‌رو بود انشعاب «گروه منشعب» به رهبری تورج بیگوند بود که در خط حزب توده مبارزه‌ی مسلحانه را مورد سؤال قرار داد و اعلام جدایی کرد (مهر ۱۳۵۵). قتل پنجه‌شاهی با احتساب زمانی که لازم است از وی خواسته شود به مشهد برود و زمانی که برای نوعی بازخواست از وی لازم است و سپس کشته شدن او، باید در اواخر پاییز و یا زمستان ۱۳۵۵ اتفاق افتاده باشد.

بنابراین، برای روشن شدن موضوع ما با دو مسئله روبه‌رو هستیم: (۱) آیا آقای عبدالرحیم‌پور در زمان قتل پنجه‌شاهی در رهبری سازمان بوده‌اند و در

دادن حکم قتل (اگر نه در عمل قتل) مشارکت داشتند؟ آقای عبدالرحیم پور می‌گوید در تاریخ ۸ تیر ۱۳۵۵ در مشهد بوده ولی مسئولیتش روشن نبوده است. آیا این وضعیت ایشان ۸ تا ۱۰ ماه بعد هم چنان تغییر نیافته بود؟ نه تنها به گفته‌ی آقای هاشمی جناب عبدالرحیم پور می‌توانسته در رهبری سازمان باشد (در اواخر ۱۳۵۵) بلکه در سال ۲۰۰۲ در آکسفورد انگلستان، آقای فرخ نگهدار به نگارنده فرمودند که عبدالرحیم پور در رهبری بود و در جلسه‌ی «بازجویی» یا بازخواست از پنجه‌شاهی نیز شرکت داشتند.* (۲) قتل.

پنجه‌شاهی آیا فقط به مسائل عاطفی ذکر شده ارتباط داشت یا اختلافات سیاسی نیز بخشی از تراژدی را تشکیل می‌دهد؟ آقای عبدالرحیم پور می‌فرمایند که اختلاف سیاسی نبوده است. اما آقای هاشمی در مصاحبه‌اش می‌گوید مسئله‌ی اختلاف سیاسی حداقل بخشی از قضیه بوده است. متأسفانه مصاحبه‌کننده‌ی ناوارد آرش به جای پیگیری و پژوهش در این مورد، مسئله را مسکوت می‌گذارد. اما به نظر می‌آید اگر آقای هاشمی حدود ۳۰ سال پیش به آقای محفوظی گفته باشد که مسئله‌ی اختلاف سیاسی حداقل وجهی از قضیه بوده است و امروز هم بار دیگر گفته‌ی خود را تکرار می‌کند، پس باید حقیقتی مکتوم در میان باشد. چرایی قتل پنجه‌شاهی و نقش آقای عبدالرحیم پور مسائلی هستند که هنوز حرف آخر در مورد آن‌ها زده نشده است. این مسئله باید توسط پژوهشگران و حتی خانواده و دوستان پنجه‌شاهی دنبال شود. کلید حل این معما در اختیار آقای عبدالرحیم پور است.

منظور از این چند خط و ادامه بحث تصفیه‌ها نمک بر روی زخم پاشیدن نیست. مقصود بازسازی گذشته در حد مقدور و ممکن است. نسل آینده ایران نیاز دارد تاریخ این مرزوبوم را بدانند، به جهات مثبت آن ببالد و از

* آقای نگهدار در این زمان در زندان بود و اطلاعات ایشان از روی شنیده‌های پس از آزادی است.

جهات منفی آن درس آموزد. مَهر سکوت بر نواقص، مشکلات و اشتباهات گذشته بی‌شک نمی‌تواند به این روند کمک کند. شایسته آن است که کسانی که درگیر مسائل تاریخی بوده‌اند همت به نگارش خاطرات خود بسته و مثبت و منفی را ثبت نمایند. نباید از تیغ حمله برخی و یا امکان خطا باک داشت که آینده ملتی و نسلی در گرو همت ایشان است. این مهم بسیار بزرگ‌تر از ملاحظات شخصی و یا منافع گروهی افراد است.

گلسرخی*

ترجمه‌ی سینا انصاری اشلقی و امیرعماد میرمیرانی

گلسرخی، خسرو (متولد رشت ۱۳۲۱، متوفی تهران ۱۳۵۳). شخصیت شاعر و انقلابی‌ای که دفاعیاتش در محاکمه‌ی تلویزیونی و اعدام متعاقبش با جوخه‌ی آتش در ۱۳۵۳، جایگاهی مقدس در تاریخ سیاسی و فرهنگی ایران نوین برایش پدید آورد.

گلسرخی در خانواده‌ای شهرستانی با گرایش قوی به حزب توده ایران متولد شد. در ابتدای کودکی پدرش را از دست داد و در خانه‌ی پدر بزرگ مادری‌اش — یک روحانی مقیم شهر قم — بزرگ شد. پس از مرگ پدر بزرگش به سال ۱۳۴۲، با مادرش به تهران رفت و هم‌زمان با تحصیل برای دریافت مدرک متوسطه، مشغول به کار شد. در اوایل دهه ۱۳۴۰، همکاری با روزنامه‌های تهران مانند آیندگان، اطلاعات و کیهان را آغاز کرد اما اکثر نوشته‌ها و اشعار حرفه‌ای او در پایان دهه در مجلات ادبی و فرهنگی صاحب نفوذی مانند نگین و در گاهنامه‌های چپ‌گرایی چون سهند، ارگ و چاپار به چاپ رسید. در سال ۱۳۴۸، با عاطفه گرگین، روزنامه‌نگار و شاعر، ازدواج کرد.

گلسرخی فرزندشان را در یادبود جنبش جنگل ۱۳۰۰-۱۲۹۶ دامون نامید که واژه‌ای گیلکی به معنای پناهگاه جنگلی است. اشعار و نوشته‌های جمع‌آوری شده‌ی گلسرخی پس از مرگ او و بعد از انقلاب ۱۳۵۷ به چاپ رسید. (گوهرین، صص ۷-۸، ۱۹۹۴؛ سماکار صص ۶۲-۲۶۰).

* این مقاله برای اولین بار به زبان انگلیسی در مجموعه زیر به چاپ رسید

در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۳۴۰، مخالفت با حکومت و تشکیلات حکومتی شدت یافت، بخشی از آن ناشی از افزایش هیجان میان روشنفکران و بخشی دیگر ناشی از گسترش هم‌زمان و جذابیت نگرش انقلابی در عرصه‌ی بین‌المللی بود. مبارزات الجزایری‌ها، کوبایی‌ها و ویتنامی‌ها و همچنین جنبش‌های رادیکال دانشجویی در اروپا و آمریکای شمالی و جنوبی تأثیر عظیمی بر قشر روشنفکر جهان سوم از جمله ایران داشت. محدود ساختن مجراهای عمومی برای بیان دیدگاه‌های انتقادی که با توقیف کانون نویسندگان ایران در ۱۳۴۹ به اوج خود رسید، اعضای جوان و فعال روشنفکری را بیش‌تر به سوی دو گروه عمده چریکی رادیکال، مارکسیست - لنینیست فداییان خلق و سوسیالیست‌های مسلمان مجاهدین خلق متمایل کرد. (بهر روز صص ۵۴-۵۱، آبراهامیان صص ۱۴۵-۸۱). اشعار و نوشته‌های نظری گلسرخی درباره‌ی ادبیات و هنر که عمیقاً در این فضای سنگین غوطه‌ور بود، مورد مطالعه‌ی رادیکال‌های جوان قرار گرفت و با پخش شدن از رادیوهای گروه‌های انقلابی و اردوگاه سوسیالیستی، ایران را نشانه گرفت. این نوع ادبیات بعدها «شعر چریکی» و «شعر جنگل» نامیده شد. استفاده از واژه‌ی «جنگل» اشاره‌ای مستقیم به نخستین قیام چریکی فداییان خلق در جنگل‌های سیاهکل نزدیک رشت در ۱۳۴۹ داشت. (ر. ک. کمونیسم. تلطف، صص ۱۳۴-۶۶، سماکار، صص ۶۲-۲۶۰). میزان و جزئیات دقیق همکاری شخص گلسرخی با فعالیت‌های سیاسی زیرزمینی نامشخص باقی مانده است.

گلسرخی در اولین روزهای سال ۱۳۵۲ دستگیر شد. چندماه بعد، زمانی که وی در زندان بود، حکومت دستگیری یک گروه ۱۱ نفری را به دلیل طرح نقشه برای ربودن یکی از اعضای خاندان سلطنتی اعلام کرد. گروه متشکل از نویسندگان، شعرا و فیلم‌سازانی چون کرامت‌الله دانشیان، محمدرضا علامه‌زاده، طیفور بطحایی، عباسعلی سماکار، منوچهر مقدم سلیمی، ایرج جمشیدی، مرتضی سیاهپوش، فرهاد قیصری، مریم اتحادیه، ابراهیم فرهنگ رازی و شکوه فرهنگ رازی (میرزادگی) بود. حکومت اعلام کرد گلسرخی نیز به این گروه تعلق داشته است. (کیهان هوایی، ۶ اکتبر ۱۹۷۳، ص ۱).

به نظر می‌رسد نقشه‌ی ادعا شده و دستگیری‌ها، صحنه‌سازی ساواک برای پنهان کردن شکست خود در توقیف رهبران مردمی فدایی باشد، که جنگ‌وگریز و فعالیت‌های خرابکارانه‌شان در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ به‌عنوان خطری جدی برای رژیم مطرح بود. بعدها آشکار شد که افراد دستگیر شده به یک گروه واحد متشکل تعلق نداشتند و تعدادی از آنان حتی با یکدیگر آشنا نیز نبودند. محاکمه‌ی استیناف گروه در یک دادگاه نظامی در اواخر سال ۱۳۵۲ و اوایل ۱۳۵۳ برگزار و جریان آن از تلویزیون ملی پخش شد. ساواک تلاش کرد تا از بیانات دادگاه برای نمایش موفقیت خود در مبارزه با جنبش چریکی استفاده کند و با به‌کارگیری شکنجه، متهمان را به اقرار به جرائم ادعا شده و تقاضای بخشش وادار کند. برخی از متهمان به اتهاماتی «اقرار کردند» که شواهد اندکی برای آن‌ها ارائه شده بود و تقاضای عفو سلطنتی کردند. اما پنج نفر نخست با وجود آن که احتمالاً تحت شکنجه‌ی شدید قرار گرفتند اعتراف نکردند (بهرز، ۱۹۹۹، ص ۷۰، سماکار صص ۷۳-۱۷۲، کیهان هوایی ۱۹ ژانویه ۱۹۷۴ ص ۱، اطلاعات ۲۲، ۲۳، ۲۴ ژانویه و ۱۷ فوریه ۱۹۷۴ ص ۱).

گلسرخی و دانشیان در دفاعیه‌ی خود پیش‌تر رفتند و از پخش تلویزیونی دادگاه برای انتقاد از رژیم و بیان تغییرات رادیکال و انقلابی بر اساس رهنمودهای مارکسیستی - لنینیستی استفاده کردند. دفاعیات دانشیان ماهرانه‌تر بود درحالی‌که دفاعیات گلسرخی با لحن انقلابی پرشور و بی‌پرده بیان شد. او از گرایش مارکسیستی با بیان این نکته دفاع کرد که اولین درس‌های انقلابی را با پیروی از الگوی امام اول شیعیان، علی بن ابیطالب (ع) و فرزندش، سالار شهیدان، امام حسین (ع)، آموخته است. سخنرانی شدیدالحن و دور از انتظار هردو متهم درنهایت به‌وسیله‌ی دادگاه نظامی متوقف شد. آن‌ها در دی ۱۳۵۳ درحالی‌که وصیت‌نامه‌ی خود را با عنوان «فدایی خلق» امضا کرده بودند، اعدام شدند که این امضا می‌تواند کنایه‌ای از موافقت آن‌ها با چریک‌های فدایی خلق باشد. با وجود این، هیچ مدرک روشنی دال بر وجود هرگونه ارتباط مستقیم یکی از آن دو یا هر عضو دیگر گروه با این سازمان کاملاً مخفی، وجود ندارد.

تا آن‌جا که به کیفیت اشعار و نوشته‌های نظری گلسرخ‌ی درباره‌ی ادبیات و هنر مربوط است، محمد شمس لنگرودی — نویسنده‌ی کتاب «تاریخ تحلیلی شعر نو» (جلد ۵، ص ۳۷۶۰) سهم گلسرخ‌ی در شعر فارسی را با این واژگان جمع‌بندی می‌کند: «تأثیرگذارترین رویداد در حوزه‌ی شعر چریکی اعدام خسرو گلسرخ‌ی، شاعر و نویسنده مشهور، به سال ۱۳۵۳ بود. او یک شاعر بزرگ یا یک روزنامه‌نگار تیزبین و حتی محقق و منتقد ادبی مشهور نبود. اما او یک انقلابی ثابت‌قدم، بی‌ریا و احساساتی بود که با بیان دفاعیه بی‌نقص خود از توده‌های محروم در دادگاه نظامی شاه، جان خود را در راه اعتقاداتش فدا کرد.»

قبر نامعلوم گلسرخ‌ی در قبرستان بهشت‌زهرها نزدیک تهران که در سال ۱۳۵۷ توسط انقلابیون چپ‌گرا کشف شد، تبدیل به محل تجمع همایش‌های سیاسی شد. او برای جنبش چپ امروز شهید باقی مانده است.

کتاب‌شناسی :

Ervand Abrahamian, *Abrahamian, Radical Islam: The Iranian Mojahedin*, London, 1986.

Maziar Behrooz, *Rebel With A Cause: The Failure of the Left in Iran*. London, 1999.

(این کتاب با نام شورشیان آرمان‌خواه، دلایل ناکامی چپ در ایران، توسط آقای

مهدی پرتوی ترجمه و توسط انتشارات ققنوس به چاپ رسیده است.)

خسرو گلسرخ‌ی، بیشه‌بیدار، ویرایش مجید روشنگر، تهران، ۱۳۷۴.

بی‌نا، دستی میان دشنه و دل، ویرایش کاوه گوهرین، تهران، ۱۳۷۵.

بی‌نا، ای سرزمین من (مجموعه اشعار)، ویرایش کاوه گوهرین، تهران، ۱۳۷۳.

بی‌نا، این رسم توست که ایستاده بمیری (مجموعه اشعار و نوشته‌های نظری و ادبی)،

تهران، ۱۳۵۷.

بی‌نا، سیاست شعر، سیاست هنر، تهران، ۱۳۵۱، چاپ دوم، ۱۳۵۷.

کاوه گوهرین، مقدمه به کاوه گلسرخ‌ی، ای سرزمین من، تهران، ۱۳۷۳، صص ۱۰-۱.

بزرگ خضرابی، آخرین خسرو گلسرخ‌ی (گزیده‌ای از اشعار و نوشته‌های نظری خسرو

گلسرخ‌ی)، تهران، ۱۳۵۹.

عباس سماکار، من یک شورشی هستم: خاطرات زندان و یادبود خسرو گلسرخ‌ی،

لس آنجلس، ۲۰۰۱.

محمد شمس لنگرودی، تاریخ تحلیلی شعر نو (جلد ۵)، تهران، ۱۳۷۷.

Kamran Talalattof, *The Politics of Writings in Iran: A History of Modern Persian Literature*, Syracuse, 2000.

سلوک گم‌شده*

سرنوشت سوسیال دموکراسی در ایران

نگاهی کلی به تاریخ سیاسی - اجتماعی ایران در قرن بیستم نشان می‌دهد که مفهوم چپ (سازمان‌های چپ، دیدگاه چپ، نظریه‌های چپ) در فرهنگ سیاسی ایران از اوایل قرن بیستم تا به پایان آن دچار نوعی تحول شده است. تحولی که در ارتباط تنگاتنگ با تغییر و تحولات جنبش کارگری و سوسیالیستی در سطح جهان بوده است.

در اوایل قرن، مفهوم چپ به دو روند سیاسی سوسیال دموکراسی و کمونیستی اطلاق می‌شده است. حال آن که از اواسط قرن، وجه کمونیستی این روند وجه دیگر را تحت الشعاع قرار داده است. دو روند کمونیستی و سوسیال دموکراسی ریشه و تاریخ خود را در جنبش کارگری - سوسیال دموکراسی قرن نوزدهم اروپا (به‌خصوص اروپای غربی) می‌یافت. از سوی دیگر، سوسیال دموکراسی اروپا از اواسط قرن نوزدهم خود را با اندیشه‌های مارکس منطبق کرد و مارکسیسم وجه مشخصه‌ی هویت سیاسی و ایدئولوژیک آن شد. با پیروزی انقلاب روسیه در اکتبر ۱۹۱۷، جنبش سوسیال دموکراسی اروپا دچار انشقاق شد و کمونیسم به‌عنوان وجه انقلابی و ضد سرمایه‌داری روند جنبش کارگری اروپا، خود را در مقابل سوسیال دموکراسی - به‌عنوان وجه اصلاح طلب این جنبش - مطرح کرد.

این مقاله تحول تفکر چپ در ایران را در ارتباط با تحولات جهانی و داخلی ایران مورد بررسی قرار می‌دهد و نشان خواهد داد که اگرچه وجه سوسیال دموکراسی جنبش چپ در ایران برای حدود نیم‌قرن تحت شعاع وجه

* این مقاله برای اولین بار به زبان فارسی در نشریه آرش (پاریس) شماره ۷۵ و ۷۶، ۲۰۰۱ به چاپ رسید و اینک با تجدیدنظر و تغییراتی بازچاپ می‌گردد.

کمونیستی قرار گرفته بود، اینک در پایان قرن می‌رود تا بار دیگر خود را به شکل مستقل مطرح سازد و در این راستا حتی، مفهوم چپ را بازسازی کند. اکنون که جامعه‌ی ایران وارد دوره‌ای از توسعه‌ی سیاسی شده و مباحثی چون اجرای قانون و جامعه‌ی مدنی در آن به شکلی جدی مورد بحث و جدل قرار می‌گیرد، این تحول در تفکر چپ از اهمیت خاصی برخوردار می‌شود. خاصه آن که تحولات جهانی یعنی سقوط اردوگاه سوسیالیستی به رهبری اتحاد شوروی (۱۹۱۷ تا ۱۹۹۱) و تحول بنیادین روابط تولیدی در جمهوری خلق چین به نفع نظم سرمایه‌داری (آنچه حزب کمونیست چین به اصرار، سوسیالیسم به شکل چینی می‌نامد) از لحاظ نظری وجه کمونیستی را به سمت نوعی بی‌معنی شدن سوق داده است.

سوسیال دموکراسی در برابر کمونیسم

از دید تاریخی، کمونیسم زمانی در برابر سوسیال دموکراسی قد علم کرد که جنبش سوسیال دموکراسی اروپا در مقطع تحول قرن نوزدهم (و پس از درگذشت مارکس و انگلس) دچار بحران شده بود. در واقع، جنبش کمونیستی از درون سوسیال دموکراسی اروپا سر برآورد و با این تولد، هم معنی نوینی به آرمان‌های انقلابی اندیشه‌های مارکس داد و هم به روند تحول در جنبش سوسیال دموکراسی و تبدیل آن از یک جنبش انقلابی به جنبشی اصلاح طلب کمک نمود: به چه معنی؟ جوهر بحران سوسیال دموکراسی (یعنی مارکسیسم قرن نوزدهم) را می‌توان چنین توضیح داد که با سپری شدن بیش از پنجاه سال از انتشار «مانیفست کمونیسم» توسط مارکس و انگلس و شکست انقلاب‌های اروپا، چشم‌انداز پیروزی یک انقلاب سوسیالیستی به رهبری طبقه‌ی کارگر تیره شده بود. این ابهام از یک طرف به دلیل قابلیت سرمایه‌داری در پشت سر گذاشتن بحران‌های اجتماعی بود و از طرف دیگر به این لحاظ بود که طبقه‌ی کارگر صنعتی (پرولتاریا) به نظر نمی‌آمد آن آگاهی اجتماعی و طبقاتی لازم را برای رهبری یک انقلاب پیروزمند از خود نشان دهد.

این دو تحول بدین معنی بود که جنبش سوسیال دموکراسی به یک بحران

تاریخی رسیده بود. بحرانی که فقط با ارزیابی تجارب و شرایط عینی جدید می‌توانست به ابعاد آن پی ببرد. در طول دو دهه‌ی اول قرن بیستم، پاسخ‌لنین و بلشویسم به بحران بالا، طرح نظریه‌ی حزب انقلابیون حرفه‌ای و امپریالیسم بود. درحالی‌که گروهی از سوسیال‌دمکرات‌های اروپا با تحلیل تحولات جهان سرمایه‌داری و عدم وجود ذهنیت و آگاهی سوسیالیستی در طبقه‌ی کارگر می‌رفتند تا چنین نتیجه‌گیری کنند که جنبش سوسیال‌دموکراسی می‌باید در چارچوب نظم سرمایه‌داری (و دمکراسی سیاسی که در این فرایند در حال شکل‌گیری بود) به حرکات اصلاحی دست زند؛ و گروهی دیگر با تحلیلی جدید بر رسالت انقلابی سوسیال‌دموکراسی پافشاری می‌کردند.

کارل کائوتسکی و لنین، از جمله‌ی گروه دوم بودند. لنین چنین استدلال کرد که تجربه نشان می‌دهد که طبقه‌ی کارگر به‌خودی‌خود صرفاً به آگاهی اتحادیه‌ای دست می‌یابد و چنین تحلیل کرد که آگاهی انقلابی (سوسیالیستی) باید از بیرونِ طبقه و توسط انقلابیون حرفه‌ای و حزب آنان به درون طبقه آورده شود. این نظریه در کنار نظریه‌ی امپریالیسم لنین، پایه‌های نظری شکافی را که می‌رفت برای همیشه سوسیال‌دموکراسی را از کمونیسم جدا کند، پی ریخت. پایگاه نظری آن فرایندی که در آینده بلشویسم و سپس مارکسیسم - لنینیسم خوانده شد در تحول بالا نهفته است. در واقع، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه به این جدایی نظری بین سوسیال‌دموکراسی و کمونیسم صورتی عملی داد. با تشکیل بین‌الملل سوم در سال ۱۹۱۹ میلادی و سپس تثبیت قدرت استالین در پایان دهه‌ی ۱۹۲۰، جدایی کمونیسم و سوسیال‌دموکراسی، شکلی قطعی گرفت. این جدایی را از لحاظ عملی و نظری چنین می‌توان توصیف کرد: کمونیسم زیر پرچم بلشویسم (یا مارکسیسم - لنینیسم و در عمل برداشت استالینی از آن) مدعی میراث‌داری و وجه انقلابی سوسیال‌دموکراسی قرن نوزدهم اروپا شد. بر اساس این نظریه، طبقه‌ی کارگر از لحاظ تاریخی قادر است قدرت سیاسی را تحت رهبری حزب انقلابی به دست آورد و حتی در شرایط نامطلوب، از لحاظ کمی و کیفی، اقدام به ساختن جامعه‌ی سوسیالیستی کند. این نظریه بر آن بود که شرایط

سرمایه‌داری در سطح جهان دچار تحول کیفی شده و در عصر امپریالیسم می‌توان و می‌باید شرایطی را در نظر گرفت که به‌موجب آن، انقلاب اجتماعی پیروزمند در جوامعی رخ دهد که از لحاظ رشد سرمایه‌داری و صنعت در سطح نازلی باشند. بنابراین، انقلابیون پیروزمند می‌باید یا مرحله‌ی سرمایه‌داری را کاملاً دور بزنند و یا روند آن را با رهبری خود تسریع کنند. در برابر این نظریه، جنبش سوسیال دموکراسی در عمل وارث وجه اصلاح طلب سوسیال دموکراسی قرن نوزدهم اروپا شد. تحلیل سوسیال دموکراسی بر این اساس بود که با تحولات پدید آمده در سرمایه‌داری جهانی و بسط دموکراسی سیاسی، و تحول در درجه‌ی استثمار، این امکان تاریخی به وجود آمده تا احزاب سوسیالیستی به‌عنوان مخالفان وفادار در چارچوب نظام سرمایه‌داری و برای بسط عدالت اجتماعی، فعالیت نمایند. برای پیروان این نظریه دیگر کسب قدرت سیاسی به شیوه‌ی انقلابی و قهرآمیز بی‌معنی می‌نمود و هدف اصلی عبارت بود از بسط اصلاحات در چارچوب نظم سرمایه‌داری دموکراتیک.

از تاریخ تشکیل اتحاد شوروی تا سقوط آن در سال ۱۹۹۱ میلادی، کمونیسم و سوسیال دموکراسی در برابر هم صف‌آزایی و هریک خود را وارث به‌حق مارکسیسم قرن نوزدهم معرفی کردند. کمونیسم با نفی نظام سرمایه‌داری و با اتکا بر تجارب اردوگاه سوسیالیسم به مدت ۷۳ سال، از لحاظ نظری و عملی، جامعه‌ای نوین را نمایندگی می‌کرد. در مقابل، سوسیال دموکراسی با رد نظم برآمده از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و قبول نظم سرمایه‌داری برای تعدیل و اصلاح آن و تبدیل آن به نظامی هرچه دموکراتیک‌تر، بر پایه‌ی عدالت اجتماعی فراگیر، همت می‌گماشت.

سوسیال دموکراسی و کمونیسم در ایران

طبیعی است که رقابت نظری و عملی بین جنبش سوسیال دموکراتیک و کمونیسم، انعکاس خاص خود را در جوامع مختلف بیابد. ایران هم از این لحاظ مستثنا نبود. با شکل‌گیری جنبش مشروطیت، اولین هسته‌های جنبش سوسیال دموکراسی در شکل انجمن اجتماعیون - عامیون (۱۹۰۴) در ایران

تشکیل شد. آنچه را که شاید بتوان در مورد جنبش ایران یگانه خواند، تأثیر بارز تحولات روسیه (و سپس شوروی) در فرایند شکل‌گیری آن بود. بدین معنی که شکل‌گیری و تحولات جنبش سوسیال‌دموکراسی در ایران، از همان آغاز با فعالیت بارز انقلابیون قفقاز همراه بود. ناگزیر عامل «مارکسیسم روسی» وجه مشخصه‌ی جنبش سوسیال‌دموکراسی و سپس کمونیستی ایران گردید. درجه‌ی تأثیر تحولات جنبش سوسیال‌دموکراسی روسیه بر جنبش ایران چنان بالا بود که انشعاب و شکل‌گیری دو جناح بلشویک (که حزب کمونیست را بنا نهاد) و منشویک (که میراث‌دار جناح اصلاح‌طلب و سوسیال‌دموکراتیک جنبش شد) تأثیر خود را بر روند تحولات ایران باقی گذاشت. به دنبال آن بخشی از انقلابیون مارکسیست ایرانی که در نهضت مشروطه فعالیت داشتند به جناح بلشویک تمایل پیدا کردند و در تشکیل حزب کمونیست ایران (۱۹۲۰) نقش مهمی ایفا کردند (به‌عنوان نمونه، حیدر عموغلی). بخش دیگر به سوسیال‌دموکراسی رو کردند (به‌عنوان نمونه، امین رسول‌زاده).

در طول دهه‌ی ۱۹۲۰، قبل از این که حکومت رضاشاه با قانون معروف ۱۳۱۰، تمام احزاب مستقل را نابود و مرام اشتراکی را غیرقانونی کند، در ایران دو حزب کمونیست و سوسیالیست به‌طور هم‌زمان فعالیت داشتند. برنامه‌ی اجتماعی و سیاسی حزب سوسیالیست ایران به رهبری سلیمان میرزا اسکندری به برنامه‌ی حداقل حزب کمونیست ایران شباهت‌های آشکاری داشت. حزب کمونیست ایران تحت تأثیر تحولات شوروی و بین‌الملل سوم از دو جناح تندرو و اعتدالی تشکیل یافته بود که دو برنامه‌ی حداکثر (برای انقلاب سوسیالیستی)، و حداقل (برای انقلاب بورژوازی) را ارائه می‌دادند. ویژگی این دوران (دهه ۱۹۲۰) در این است که اولاً، احزاب کمونیست و سوسیالیست مستقل از یکدیگر و با برنامه‌های مستقل فعالیت می‌کردند. ثانیاً، با وجود روند رشدیابنده‌ی اختلافات بین کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها در سطح جهانی، این دو حزب در سطح ایران تا حدودی با هماهنگی همکاری می‌کردند. این دوران با سرکوب‌های حکومت رضاشاه به پایان رسید. حزب کمونیست که هم از تشکیلات وسیع‌تری برخوردار بود

و هم، به لحاظ ارتباط با شوروی، خطر عمده‌تری به حساب می‌آمد، مورد توجه اقدامات سرکوبگرانه‌ی پلیس رضاشاه قرار گرفت. انقلابیون کمونیستی مانند جعفر پیشه‌وری و اردشیر آوانسیان در این دوران به زندان افتادند: در حالی که دیگر کمونیست‌های ایرانی، چون میکائیل سلطان‌زاده و عبدالحسین حسابی (دهزاد)، مجبور به مهاجرت به شوروی شدند و در دهه‌ی ۱۹۳۰ در تصفیه‌های استالینی، نابود گردیدند.

ایران از دهه‌ی ۱۹۳۰ شاهد شکل‌گیری جریان سیاسی جدیدی بود که پیرامون نشریه‌ی «دنیا» شکل گرفته بود. این گروه در دادگاه به نام گروه ۵۳ نفر معروف شد. از شخصیت‌های معروف این جریان می‌توان از: دکتر تقی ارانی، بزرگ علوی، خلیل ملکی و ایرج اسکندری نام برد. در مورد پیشینه و وابستگی سیاسی این جریان روشنفکری میان صاحب‌نظران اختلاف وجود دارد. جوهر این اختلاف، در وابستگی نظری و تشکیلاتی گروه است. آیا گروه معروف به ۵۳ نفر جریانی مارکسیست - لنینیست با وابستگی به کمینترن و ادامه‌ی حزب کمونیست ایران بود؟ یا جریانی سوسیال دموکرات و مستقل بود ولی به شوروی و انقلاب اکتبر را محترم می‌شمرد؟ مدرک قاطعی که بتواند این گروه را به یکی از دو سوی اختلاف متصل کند وجود ندارد. آنچه مسلم است این است که گروه ۵۳ نفر، با فکرهای مختلف، پیرامون شخصیت‌هایی اجتماع کرده بودند که بخشی از آن توسط دکتر ارانی (با واسطه‌ی عبدالصمد کامبخش) با باقی‌مانده‌ی حزب کمونیست ارتباطی داشته است. یک وجه اختلاف میان صاحب‌نظران، درجه‌ی اهمیت این ارتباط است. آنچه روشن است این است که گروه از این راه و توسط کامبخش لو می‌رود. نشریه‌ی «دنیا» اجتماع گروهی روشنفکر بود که، از لحاظ اجتماعی، واقعاً نمی‌توانست تأثیر زیادی بر مسائل داشته باشد. بنابراین، اهمیت آن، طرح برخی مسائل توسط نسل جدیدی از تحصیل-کردگان متجدد دوران رضا شاه است و نقشی که برخی از افراد گروه پس از شهریور ۱۳۲۰ در تشکیل حزب توده ایران ایفا کردند. با توجه به اختلافات صاحب‌نظران در مورد این گروه، می‌توان به‌طور غیرقطعی نتیجه گرفت که روشنفکرانِ درگیر در این گروه، هم به کمونیسم و هم به سوسیال دموکراسی

گرایش داشته‌اند ولی شرایط استبدادی زمان، مانع شفافیتِ اعتقادات آنان می‌شد.

سقوط حکومت استبدادی رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ (اوت ۱۹۳۱)، برای اولین بار پس از سال‌ها امکان تشکیل احزاب سیاسی گوناگون و مستقل را در ایران فراهم ساخت. با توجه به بازگشایی فضای سیاسی در ایران شاید انتظار می‌رفت که هردو جریانِ کمونیستی و سوسیال دموکراسی با تجدید سازمان‌های خود بار دیگر به فعالیت بپردازند؛ ولی در عمل چنین نشد. آنچه شکل گرفت معجونی بود به نام حزب توده‌ی ایران، که قرار بود مخلوطی از هردو جریان باشد. ولی در عمل (پس از طی مراحل) حزب کمونیستی کاملاً وابسته به شوروی شد.

نگاهی به عناصر تشکیل‌دهنده‌ی حزب توده و اساسنامه و برنامه‌ی عمل آن، نشان می‌دهد که این حزب در بدو تشکیل، به احزابِ کمونیست زمان خود شباهتی نداشته است. وجود افرادی چون سلیمان میرزا اسکندری (از رهبران حزب سوسیالیست) در رأس حزب، و برنامه‌ی اصلاح‌طلبانه‌ی آن، به این واقعیت اشاره دارد که، حزب توده در بدو تشکیل، حزبی فراگیر بوده است و نه کمونیستی. دوران ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، امکان فعالیت نسبتاً آزاد احزابِ سیاسی در ایران بود. در این دوران، حزب توده مراحل گذار از حزبی فراگیر به حزبی کمونیست و وابسته به شوروی را طی کرد؛ اگرچه تسلط کامل شوروی بر حزب توده بعد از کودتای ۲۸ مرداد به وقوع پیوست. این دوران چند ویژگی دارد:

اول: سایه افکندن کمونیسم بر سوسیال دموکراسی در ایران. از این تاریخ به بعد، زمانی که از جنبش چپ در ایران صحبت می‌شود، کمونیسم وجه غالب آن را تشکیل می‌دهد و سوسیال دموکراسی در حاشیه قرار می‌گیرد.

دوم: شکل گرفتن جریانی به نام «نیروی سوم» توسط خلیل ملکی و دوستانش. این جریان اگرچه از موضع حزب و طرفداری شوروی، در سال ۱۳۲۸، از حزب توده جدا شد ولی در روند تکامل خود پرچم‌دار نوعی سوسیال دموکراسی در ایران شد. اما این تحول در وضعیت حاشیه‌نشینی سوسیال دموکراسی در ایران، تحولی ایجاد نکرد.

دوران ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۹ دوران ضعف جنبش چپ در ایران است. این دوران با کودتای ۲۸ مرداد شروع می‌شود و با تثبیت نظام شاهنشاهی پس از تحولات ۱۳۴۲ تا ۴۹ ادامه می‌یابد. در این دوران جنبش چپ در ایران دوران گذار به مبارزه‌ی مسلحانه (مشی چریکی) را طی می‌کند. چپ در سال ۱۳۴۹ با تشکیل سازمان فداییان، تولدی دیگر می‌یابد. در این دوران و دوران بعد، یعنی ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷، جو حاکم جهانی، قهری و انقلابی بودن جامعه و مخالفان نظام شاهنشاهی در ایران، به نفع کمونیسم، و در راستای حاشیه نگاه داشتن سوسیال دموکراسی، عمل کرد. در این چارچوب باید توجه کرد که جنبش سوسیال دموکراسی به جای ذات فکری و عملی اصولاً در شرایط اختناق کاربردی ندارد. سوسیال دموکراسی مروج اصلاح اجتماع و عدالت در چارچوب قانونی است. این نوع دیدگاه در شرایط اختناق نظام شاهنشاهی مشکل می‌توانست عملکرد سیاسی از خود نشان دهد. در حالی که این شرایط، تأثیر عکس بر کمونیسم داشت. جنبش چپ به رهبری جوانان معتقد به مشی چریکی، توانست برای یک دوره تجدید حیات کند.

در دوران آخر مورد توجه این بررسی، یعنی ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۲، با پیروزی انقلاب، شرایط برای فعالیت احزاب سیاسی بار دیگر مهیا شد. این دوران با غیرقانونی شدن احزاب مخالف، و متلاشی شدن تشکل‌های مخفی به پایان می‌رسد. در این دوران نیز کمونیسم همچنان نقش غالب خود را ایفا کرد. جریان‌های طرفدار سوسیال دموکراسی کم‌تر امکان عرض اندام یافتند. دلیل این امر را می‌توان در عوامل زیر یافت:

جو حاکم بر جامعه‌ی بعد از پیروزی انقلاب، جوّی تند و انقلابی بود. در چنین جوّی، رقابت حکومت نو‌بنیاد اسلامی با احزاب چپ برای به دست گرفتن قدرت سیاسی بود. شعارها و عملکردها، پیرامون شعارهای تند انقلابی می‌چرخید. در چنین شرایطی، سوسیال دموکراسی بار دیگر خود را در وضعیتی یافت که حرفش و شعارش کاربرد نداشت؛ ضمن این که سوسیال دموکراسی در این دوران فاقد شخصیت و افرادی بود که بتوانند با درک صحیح از اوضاع جامعه، سیاست درستی اتخاذ کنند. بنابراین، جریان‌هایی که مدعی سوسیال دموکراسی بودند یا عملاً در حاشیه ماندند و

یا به دنبال احزاب بزرگ‌تر افتادند.

برای جمع‌بندی این بخش می‌توان گفت که تحولات دهه‌ی ۱۳۶۰ (۱۹۸۰) چندین ویژگی داشت:

- ۱- جنبش چپ (کمونیستی) ایران، در عمل شکست خورد و سازمان‌های کمونیستی از لحاظ تشکیلاتی نابود شدند.
- ۲- سقوط شوروی تأثیرات خود را بر کمونیسم در سطح جهانی و نیز در ایران گذاشت.

اگر تثبیت جمهوری اسلامی و شکست جریان‌های کمونیستی معنی‌اش شکست عملی کمونیسم در ایران بود، تلاشی شوروی معنی سقوط نظری کمونیسم را در خود داشت. ضمناً، سقوط شوروی تنها به معنی شکست حزب کمونیست آن کشور نیست. این سقوط حتی به معنی سقوط استالینیسیم هم نیست. سقوط شوروی به معنی سقوط پروژه‌ی بلشویسم و مارکسیسم - لنینیسم است. تاریخ مجموعه‌ای است از اتفاقاتی که پیش آمده‌اند. و بررسی تاریخی، کوشش انسان برای بازسازی و تحلیل این اتفاقات است. در تاریخ کم‌تر می‌توان به «اگر» برخورد. در اتفاقات تاریخی، عوامل زیادی مؤثرند و اگرها غیر تاریخی‌اند. در برخورد به انقلاب اکتبر، نمی‌توان به «اگر»ها پرداخت. آنچه باید به آن پرداخت، تحول بلشویسم به شوروی و تلاشی آن در سال ۱۹۹۱ است.

شکست بلشویسم ما را به همان سؤالی می‌برد که سوسیال دموکراسی را در اواخر قرن نوزدهم دچار بحران کرده بود: آیا طبقه‌ی کارگر آن چنان آگاهی تاریخی و طبقاتی را داراست که نظم جدید کمونیستی را بنا نهد؟ جواب به این سؤال، جدایی اساسی میان کمونیسم و سوسیال دموکراسی را به وجود آورد. تجارب قرن اخیر و سرنوشت شوروی نشان می‌دهد که جواب به این سؤال منفی است. اگر چنین است، و بحران کمونیسم در جهان نیز تأییدی بر این امر است، بنابراین آنچه می‌تواند چپ را در ایران معنی بخشد، همان سلوک گم‌شده، یعنی سوسیال دموکراسی است. سوسیال دموکراسی با طرح اصلاح در جهت بهبود جامعه و ایجاد عدالت اجتماعی، می‌تواند همان

راهی باشد که در این عصرِ پایان ایدئولوژی، جهت‌گیری سیاست چپ در ایران را مشخص کند.

درباره‌ی سوسیال دموکراسی واقعاً موجود

بحث پیرامون نقش و میراث سوسیال دموکراسی، به‌خصوص در اروپا، مبحثی مفصل است که هنوز نیز ادامه دارد. در این بخش نگاهی اجمالی به مباحث مطروحه می‌کنیم و با نگاهی کلی به دستاوردهای یکی از جوامعی که سنت سوسیال دموکراسی در آن ریشه دوانیده بحث را پایان می‌بخشیم.

در یک سوی بحث پیرامون نقش و میراث سوسیال دموکراسی و فعلیت آن در دنیای کنونی، دیدگاهی قرار دارد که همچنان به مسئله از زاویه‌ی نفی سرمایه‌داری برخورد می‌کند. این دیدگاه به‌رغم شکست کمونیسم همچنان نظری آرمانی نسبت به نظام سرمایه‌داری دارد و هرگونه کوشش در جهت تعدیل و اصلاح آن را اصولاً کوششی در جهت حفظ آن می‌بیند. از این دیدگاه، سوسیال دموکراسی به این دلیل مردود است که در تحلیل نهایی باعث حفظ نظام استثماری سرمایه‌داری می‌شود و بنابراین دستاوردهای سوسیال دموکراسی هرچند درخشان، از این منظر، ثانوی تلقی می‌شود.

دیدگاه دوم با طرفداری از دستاوردهای سوسیال دموکراسی و بدون نفی ذات استثماری نظام سرمایه‌داری، روش «رام کردن» یا تعدیل را عملی‌ترین و نتیجه‌بخش‌ترین نوع عمل اجتماعی می‌داند. از این دیدگاه، میراث سوسیال دموکراسی در این است که با تأکید بر هردو وجه «دموکراسی» و «سوسیال» موفق شده است به بسیاری از آرمان‌های انسانی تحقق بخشد، منهای رفع کامل استثمار سرمایه‌داری. بنابراین، این دیدگاه معتقد است اگرچه مسئله‌ی نفی کامل سرمایه‌داری شاید هیچ‌گاه عملی نشود، اما می‌توان با تعدیل آن زندگی را برای اقشار استثمارشونده بهبود بخشید.

دیدگاه طرفدار سوسیال دموکراسی خود به دو جناح مشخص قابل تفکیک است: جناحی که به آن «راست» گفته می‌شود و معتقد است که هزینه‌ی برآوردن رفاه در جامعه بالا است و دولت‌ها نمی‌توانند با ادامه‌ی رشد مالیات این هزینه را تقبل کنند. علاوه بر این، این دیدگاه معتقد است که

رفاه اجتماعی به تبیلی اجتماعی انجامیده است و نیروی کار آن بازدهی لازم را ندارد. از این منظر، سخاوتمندی رفاه در جامعه باعث سوءاستفاده افراد شده و هزینه آن را کل جامعه ناچار است پردازد؛ بدین معنی که افرادی در جامعه با کار نکردن، عملاً هزینه زندگی خود را بر دیگر افراد جامعه تحمیل می‌کنند. از طرف دیگر، هزینه‌ی بالای حفظ رفاه اجتماعی باعث رشد مالیات و کند شدن توسعه‌ی اقتصادی می‌شود.

جناح مقابل، که آن را جناح «چپ» می‌توان نامید، بدون مردود شناختن انتقادهای طرف مقابل خواهان ادامه راه است. این دیدگاه مشکلات برآوردن رفاه اجتماعی را نادیده نمی‌گیرد ولی معتقد است با اصلاح در نظام مدیریت جامعه مشکل قابل حل است. از این منظر راه حل نه کاهش خدمات رفاهی بلکه اصلاح نظام اداری برای جلوگیری از سوءاستفاده است. در پایان مقاله و پس از بررسی یک نمونه جامعه‌ی سوسیال دموکرات به این بحث باز خواهیم گشت. باید توجه داشت که منظور از جامعه‌ای که سوسیال دموکراسی در آن ریشه دوانده این نیست که در هر زمان حزب سیاسی سوسیال دموکرات آن جامعه در قدرت سیاسی قرار دارد. در این جا منظور این است که در چنین جامعه‌ای ارزش‌های سوسیال دموکراسی در میان مردم آن جامعه چنان مورد قبول قرار گرفته است که حتی زمانی که احزاب غیر سوسیال دموکرات در قدرت‌اند، قادر نیستند این دستاوردها را به‌آسانی باز پس بگیرند. بنابراین، در این جوامع برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی احزاب سوسیال دموکرات به بخشی از فرهنگ مردم تبدیل شده است.

برای باز شدن بحث و تفهیم مسئله به‌جاست دو جامعه‌ی صنعتی غرب را در یک مقایسه مورد بررسی قرار دهیم. این دو جامعه عبارت‌اند از کشور مشروطه‌ی پادشاهی سوئد که شاید بتوان آن را «سوسیال دموکرات‌ترین» نمونه در جهان دانست و ایالات متحد آمریکا که شاید بتوان آن را جامعه‌ای دانست که سنت‌های سوسیال دموکراسی در آن کم‌ترین اقبال را داشته است.

کشور سوئد که از لحاظ آزادی سیاسی و اجتماعی چیزی از آمریکا کم ندارد، با ۷ میلیون جمعیت توانسته است رفاه اجتماعی را با رشد اقتصادی تلفیق کرده و نمونه‌ی موفقی از سوسیال دموکراسی ارائه دهد. نمونه‌ی سوئد

نمایانگر آن است که تجربه‌ی موفق سوسیال دموکراسی نیازی به کنترل و مالکیت دولتی بر وسایل تولید ندارد. نقش دولت در جامعه‌ی سوئد تعدیل ثروت از طریق اخذ مالیات، ارائه‌ی خدمات رفاه اجتماعی و مدیریت مدبرانه بر جامعه، و این همه، بدون فرار دادن سرمایه و کاهش بازدهی نیروی کار تحقق می‌یابد. به نظر کارشناسان، اقتصاد سوئد یکی از توسعه‌یافته‌ترین اقتصادهای جهان است که هم در بخش صنعت و هم در بخش خدمات و امور مالی نمونه می‌نماید. در سوئد امروز نه تنها سرمایه‌ها در حال فرار نیستند، بلکه شرکت‌های خارجی در سرمایه‌گذاری در این کشور از خود کم‌تر تردید نشان می‌دهند. در همین حال، بودجه‌ی دولت بدون کسری و درصد بی‌کاری در حدود ۵٪ است. توسعه‌ی اقتصادی سوئد در حالی است که این کشور یکی از بالاترین نرخ‌های مالیاتی را داراست و شهروندان تا چیزی حدود ۶۵٪ مالیات بر درآمد می‌پردازند. ساعات کار در هفته برای کارگران و کارمندان سوئدی ۳۵ ساعت است (مثل بسیاری از کشورهای عضو اتحادیه‌ی اروپا). می‌توان گفت که در این کشور قاعده‌ی پرداخت مالیات به دولت و در مقابل دریافت تضمینی رفاه اجتماعی، به یک مقوله‌ی فرهنگی تبدیل شده است. نظام رفاه اجتماعی سوئد بر اصل «از گهواره تا گور» بنا شده است و خدمات اجتماعی را جزئی از حقوق انسانی و شهروندی اتباع آن کشور می‌داند. سخاوتمندی این نظام رفاهی را در وجود بیمه‌ی درمانی رایگان برای تمامی شهروندان، بیمه‌ی بیکاری، بیمه‌ی ناکارایی، بیمه‌ی بارداری، تعلیم و تربیت رایگان، بیمه‌ی سخاوتمند بازنشستگی، مسکن مقرون به صرفه برای نیازمندان و بسیاری موارد دیگر می‌توان مشاهده کرد. در یک کلام، سوئد نمونه‌ی موفق یک نظام سوسیال دموکراتیک است. موفقیتی که از طریق رشد فرهنگی، آگاهی اجتماعی، توازن اقتصادی و مدیریت با تدبیر به دست آمده است. بی‌خود نیست که حزب سوسیال دموکرات سوئد عموماً برنده‌ی انتخاباتی این کشور در طول قرن ۲۰ و ۲۱ بوده است.

نگاهی مقایسه‌ای و اجمالی به جامعه‌ی آمریکا گویای تفاوت‌های آشکار است. آمریکا با حدود ۲۵۰ میلیون جمعیت، به گفته‌ی کارشناسان،

بزرگ‌ترین و پویاترین اقتصاد جهان را داراست. اما در این جامعه‌ی ثروتمند هنگام برخورد با شهروندان خود و حتی در کمک به کشورهای فقیر به‌جای سخاوت، خست مشاهده می‌شود که بی‌شک ریشه در عدم وجود فرهنگ و سنت سوسیال دموکراسی در این کشور دارد. امروزه حدود ۵۰ میلیون آمریکایی از بیمه‌ی درمانی بی‌بهره هستند و این مهم آمریکا را در میان کشورهای صنعتی جهان منحصربه‌فرد کرده است. اگر در اروپا ۳۰ روز تعطیلی در سال جزئی از حقوق شهروندی به حساب می‌آید، در آمریکا حتی دو هفته تعطیلی در سال برای بسیاری غیر قابل تصور است. اگر در سوئد یکی از بالاترین نرخ‌های مالیاتی پرداخت می‌شود، در آمریکا پایین‌ترین نرخ مالیاتی در جهان صنعتی پرداخت می‌شود ولی هنوز عموم مردم از بالا بودن مالیات نالانند. اگر در اتحادیه‌ی اروپا ۳۵ ساعت کار در هفته معمول است در آمریکا در ظاهر ۴۰ ساعت کار در هفته و در واقع ۴۵ تا ۵۰ ساعت رسم است. اگر رفاه اجتماعی در اروپا با سخاوتمندی پرداخت حقوق بی‌کاری، تعلیم و تربیت رایگان یا ارزان، مسکن ارزان و غیره را جزئی از حقوق شهروندان می‌داند، در آمریکا صحبت بر سر کم کردن بیمه‌های ناکافی برای شهروندان است. اگر در اروپا اعدام لغو شده چراکه آن را راه‌حلی برای جنایات اجتماعی تشخیص نمی‌دهند، در آمریکا ضریب اعدام‌ها از بالاترین‌ها در دنیا است و معمولاً این کشور را با جمهوری خلق چین در صدر جدول می‌توان مشاهده کرد. در مقابل، زمانی که صحبت از کمک به کشورهای فقیر می‌شود، سوئد ۰/۷۹ در آمد ملی خود را به این امر اختصاص داده است (نورژ ۰/۹۲، بریتانیا ۰/۳۴، فرانسه ۰/۴۱) در حالی که آمریکا فقط ۰/۱۴ یعنی پایین‌ترین حد در میان کشورهای صنعتی. این در حالی است که آمریکا ماهانه ۵ میلیارد دلار هزینه‌ی اشغال عراق کرده است و کسری بودجه‌ی سالانه‌اش ۴۱۲ میلیارد دلار است.

تفاوت‌ها در سطح فرهنگی و شعور اجتماعی در کشورهایی که سنت سوسیال دموکراسی جا افتاده است و آن‌جا که نیفتاده است بسیار آشکار می‌نماید. باید توجه داشت که در تمامی این کشورها سنت دموکراسی سیاسی به درجات مختلف همگانی گشته است ولی در سخاوتمندی

اجتماعی و رفاه ملی تفاوت‌های بارزی دیده می‌شود. بی‌شک این تفاوت‌ها ریشه در وجود و یا عدم وجود وزنه‌ی سیاسی نیروهای چپ در این جوامع دارد.

نمی‌توان منکر این واقعیت شد که سوسیال دموکراسی با مشکلاتی نیز روبه‌روست. در زمان رکود اقتصادی هزینه‌ی رفاه اجتماعی سنگین‌تر می‌شود و به‌نوبه‌ی خود خروج از رکود را کندتر می‌کند. امروزه بحث پیرامون پایین آوردن درجه‌ی رفاه در کشورهایی مانند آلمان و بریتانیا بسیار داغ است. در این کشورها سوسیال دموکرات‌های راست خواهان کاهش خدمات رفاهی هستند و دلیل آن را پُرهزینه بودن و سوءاستفاده‌ی افراد ذکر می‌کنند. در مقابل، سوسیال دموکرات‌های چپ، اتحادیه کارگری و دیگر نهادهای مدنی خواهان حفظ این دستاوردها هستند. این که با این مشکل چگونه برخورد شود و راه چه می‌تواند باشد نیاز به یک گفت‌وگو اجتماعی در سطح ملی و در سایه‌ی نظام سیاسی مردم‌سالار و آزاد دارد. تمامی این اهرم‌ها در جوامع اروپایی مهیا هستند. جواب جامعه‌ی سوئد به مشکل بالا، تقویت مدیریت مدبر و برآوردن شرایط برای رشد اقتصادی است. رشد اقتصادی و مدیریت صحیح به گمان سوئدی‌ها مشکل هزینه و سوءاستفاده را اگر نه حل که مهار نسبی می‌کند.

در پایان باید گفت که میراث سوسیال دموکراسی شاید کم‌تر در ارتباط با دست‌یابی به آرمان‌های بعضاً دست‌نیافتنی و بیش‌تر مربوط به قدم‌های عملی باشد. برای مهیا شدن چنین فرهنگی مردم‌سالاری و آزادی شرایطی لازم‌اند. اما شاید بتوان به سوسیال دموکراسی به‌عنوان آن سلوکی نگریست که می‌تواند به مفهوم چپ در جامعه معنی دهد. در این دوران سقوط ایدئولوژی‌ها، چپ آرمان‌خواه و خواهان عدالت اجتماعی باید راهی بیابد تا خود را با واقعیات دوران سازگار سازد و بازمعنی نماید. بازمعنی کردن مفهوم چپ می‌تواند با کمرنگ کردن آرمان‌های ایدئولوژیکی و فراگیری دستاوردهای سوسیال دموکراسی همراه باشد و چپ را به نیرویی در جهت توسعه‌ی عدالت اجتماعی و آزادی سیاسی و مردم‌سالاری تبدیل کند.

مصاحبه‌ها

کالبدشکافی شورشیان آرمان خواه^۱

گفتگو با مازیار بهروز مؤلف کتاب شورشیان آرمان خواه

جنبش چپ بخشی از تاریخ قرن بیستم ایران را در بر می‌گیرد که از هر نظر قابل بررسی و مطالعه‌ی علمی است. بی‌شک شناخت و پژوهش عینی و ملی از این دوران بر درک و بینش ما از تاریخ کشورمان تأثیر بسزایی می‌گذارد. کتاب «شورشیان آرمان خواه: ناکامی چپ در ایران» اثر «مازیار بهروز» می‌کوشد به بررسی عللی بپردازد که جنبش چپ در ایران را ناکام گذاشت. نویسنده با پیروی از روش‌شناسی علمی بر آن بوده است که فرایند جنبش چپ و فراز و فرودهای آن را در متن تاریخ معاصر کشورمان گزارش کند. کتاب بیش‌تر به دوره‌ی تاریخی پس از کودتای ۲۸ مرداد تا فروپاشی کامل چپ مارکسیستی در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۳۶۰ تأکید دارد که به این دوره (سال‌های پس از انقلاب) در سایر کتاب‌های تاریخ بسیار کمتر پرداخته شده است. بهروز وابستگی احزابی نظیر حزب توده و فداییان اکثریت به شوروی و فقر فلسفه را از عوامل اصلی شکست جنبش چپ در ایران برمی‌شمرد. وی بر این باور است که مردان سیاست امروز هم از تجربیات جهانی و هم از گذشته‌ی کشور تأثیر پذیرفته‌اند و به همین دلیل با حفظ احتیاط علمی نسبت به آینده‌ی اصلاحات ابراز خوش‌بینی می‌کند. بهروز اظهار می‌دارد که جریان اصلاحات در بین دانشگاهیان خارج کشور محبوب است و دانشگاهیان ایرانی عموماً از این جریان و تحولات تدریجی در ایران حمایت به عمل می‌آورند.

گفتنی است چاپ نخست کتاب شورشیان آرمان خواه (انتشارات ققنوس)

۱ مصاحبه با امیر کاووسی بالا‌زاده در کتاب هفته (تهران) شماره ۱۳، ۳ شهریور ۸۰ با کمی تصحیحات بازچاپ می‌شود.

در زمانی کوتاه به فروش رسید و اکنون چاپ دوم آن در دسترس خوانندگان علاقه مند به مباحث سیاسی قرار گرفته است.

«مازیار بهروز» متولد اسفندماه ۱۳۳۷ در تهران است. وی در سال ۱۹۸۲ لیسانس تاریخ و علوم سیاسی از کالج سنت مزیر در کالیفرنیا، در سال ۱۹۸۶ فوق لیسانس تاریخ جدید اروپا از دانشگاه ایالتی سانفرانسیسکو کالیفرنیا و در سال ۱۹۹۳ دکترای تاریخ معاصر خاورمیانه با تمرکز روی ایران از دانشگاه U.C.L.A کالیفرنیا در لس آنجلس آمریکا دریافت داشته است. وی سه سال در دانشگاه برکلی و حدود ۶ سال در دانشگاه ایالتی سانفرانسیسکو آمریکا تدریس کرده است. به جز کتاب «شورشیان آرمان خواه»، مقالات زیادی درباره‌ی تاریخ معاصر و جنبش چپ ایران نوشته است.

● چه شد که به مسائل سیاسی معاصر ایران پرداختید؟

خانواده‌ام اساساً روشنفکر و اهل سیاست بودند و این مسلماً روی ما تأثیر گذاشت و تصمیم گرفتم تاریخ بخوانم. البته از کودکی هم به تاریخ علاقه داشتم و به این درس عشق بسیار می‌ورزیدم. بعد که در ایران انقلاب شد و من به‌طور طبیعی به آن علاقه داشتم، مصمم شدم در مورد تاریخ معاصر ایران دست به پژوهش و تحقیق بزنم. زیرا به این نتیجه رسیدم که می‌توانم نقش مفیدتری بازی کنم و خدمت ارزنده‌تری ارائه دهم.

● در کتابتان از ضعف ایدئولوژی نیروهای چپ و کمبود ارتباط آن‌ها با مردم صحبت کرده‌اید؟

ببینید، اتفاقات تاریخی یک عامل ندارد و باید از عوامل سخن گفت و آن‌ها را دسته‌بندی کرد که من در کتابم عوامل ناکامی جنبش چپ را دسته‌بندی و کالبدشکافی کردم. در شکست چپ در ایران عوامل گوناگونی مؤثر بودند. البته اگر شما اصرار دارید که عاملی را برجسته کنیم به «فقر فلسفه» اشاره می‌کنم که عامل بسیار مهمی است. این که چرا فقر فلسفه پیش آمده است، دلایل گوناگونی دارد مثلاً در مورد فداییان علت این بود که

کادر رهبری آن‌ها از بین رفت و این مسئله تأثیر گذاشت. در مورد حزب توده وضع اصلاً این‌گونه نبود. یعنی رهبران و متفکران حزب نظیر احسان طبری زنده ماندند. ولی وابستگی به بیگانه نگذاشت به شناخت درستی از جامعه برسند. بنابراین دلایل ضعف ایدئولوژیک برای سازمان‌های مهم متفاوت بوده است.

● منظور شما چه سازمان‌هایی است؟

ببینید، من چپ را به معنی سازمان‌هایی گرفتم که به شکلی به بالشویزم معتقد بودند و تجربه‌ی انقلاب اکتبر را داشتند و این شامل سازمان‌ها و گروه‌های طرفدار شوروی، چین و تروتسکیست‌ها می‌شود. بنابراین، چپ مذهبی را مورد مطالعه و تحقیق قرار ندادم. مجاهدین خلق (منافقین) را پروفیسور آبراهامیان در کتابی به نام *اسلام رادیکال و مجاهدین ایران* بررسی کرده است. از ایشان پیش‌تر کتابی به نام *ایران بین دو انقلاب* به فارسی ترجمه شده است (او یکی از ارمنیان ایرانی است). من حتی چپ‌های سوسیال دموکرات و گروه «خلیل ملکی» را که از انقلابیگری به اصلاح طلب بدل شده بودند، رها کردم و در عوض به گروه‌هایی که به انقلاب اکتبر و مدل روسیه چشم داشتند، پرداختم.

● در زمینه‌ی نقش افراد در گروه‌های مختلف و تأثیراتی که بر جای گذاشتند چه نظری دارید؟

این مسئله‌ای است که در تاریخ معاصر ایران کم‌تر به آن پرداخته‌اند؛ این که اختلافات شخصی بین کادرهای رده‌بالا تا چه حد در درون این گروه‌ها تأثیر گذاشت و این‌ها چقدر اجازه دادند مسائل شخصی‌شان در روند سیاسی کشور دخالت کند. در سمیناری که پارسال با عنوان «کودتای ۲۸ مرداد» در ایران برگزار شد، از محتوای سخنرانی‌ها چنین برداشت کردم که اختلافات شخصی بین دکتر مصدق و کاشانی جدا از مسائل دیگر بسیار قابل توجه بوده است. به گمانم به این پرسش از این زاویه باید نگریست. در تاریخ جنبش چپ ایران چند بار این اختلافات را دیده‌ام که تأثیرگذار هم بوده

است. مثلاً به نظر می‌رسد «مصطفی شجاعیان» و «حمید اشرف» به‌جز اختلاف نظرهای گروهی اختلافات شخصی نیز داشته‌اند. این مسئله در مورد کادر رهبری حزب توده در سال ۳۲ به‌روشنی احساس می‌شود و در مورد آن مفصل نوشته‌ام و جا دارد کار جدی‌تری در این زمینه صورت گیرد. درهرحال، در ایران، اختلاف نظرهای شخصی بین رهبران گاهی جلو حرکت را می‌گیرد و به آن لطمه می‌زند. این یک بحث فرهنگی - سیاسی است که باید با جمع‌آوری اطلاعات و تجزیه و تحلیل‌های دقیق علمی به آن پرداخته شود.

● در مورد «تئوری توهم توطئه» چه نظری دارید؟

ببینید. «تئوری توطئه» در کشور یا کشورهایی شکل می‌گیرد که مستعمره نبوده یا نیمه مستعمره بوده و در ظاهر حکومت خود را داشته‌اند. اما خارجی‌ها - و به‌طور دقیق‌تر سفارتخانه‌های خارجی - سلطه‌ی خود را بر همه چیز اعمال کرده‌اند. این قضیه از زمان قاجار که سفارتخانه‌های دول بیگانه در تهران فعال بودند آغاز می‌شود. نظریه‌ی توهم توطئه مسائل سیاسی پیچیده را ساده می‌کند. برای نمونه، عده‌ای می‌گویند انقلاب ۲۲ بهمن را انگلیسی‌ها، آمریکایی‌ها و یا روس‌ها پدید آوردند و با این گفته، که هیچ مبنای دقیق علمی ندارد، خود را از مسئولیت مبرا می‌کنند و وقتی از این افراد می‌پرسی این ۹۹ درصدی که به جمهوری اسلامی رأی داده‌اند، چه کسانی بودند؟ پاسخی ندارند.

● در کتابتان اشاره به مصاحبه‌ی لنکرانی کرده‌اید که بنا بوده در سال ۲۰۰۰ اجازه انتشار بگیرد. این مصاحبه را خوانده‌اید و اصولاً چه چیزهایی در آن بوده که خواسته‌اند محرمانه بماند؟

مصاحبه را نخوانده‌ام، و به درخواست خود ایشان این مصاحبه تا پایان عمر راوی مسدود خواهد ماند و مسئله‌ی نفوذ «سیا» در حزب توده هنوز معماست. بدین معنی که معلوم نیست سازمان «سیا» تا چه درجه‌ای چنین در حزب توده نفوذ کرده بود. من با یکی از مأموران سیا که وظیفه‌اش نفوذ در

حزب توده بوده و اکنون در آمریکا بازنشسته است نامه نگاری کردم. وی در اثر کهولت سن و این که اسم‌ها به رمز ارسال می‌شده نتوانست اطلاعات دقیق درباره‌ی درجه نفوذ در این حزب بدهد. اما گفت ما اگر منشی یکی از دبیران حزب توده را به خدمت می‌گرفتیم، اطلاعات معتناهی به دست می‌آوردیم و از این رو لازم نبود به سراغ دبیر اول آن حزب برویم. به‌هرحال، این مسئله‌ی نفوذ در حزب توده را نخست بار پروفسور گازیروفسکی در کتابشان مطرح کردند و من کمی جست‌وجو کرده و هنوز به نتیجه نرسیده‌ام و پیگیری‌هایم در این زمینه ادامه دارد. در حال حاضر بر اساس سمینار ۲۸ مرداد پارسال تهران، پروفسور گازیروفسکی درصدد تدوین کتابی است که هنوز عنوانش مشخص نشده و قرار است افرادی نظیر دکتر فخرالدین عظیمی دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان خود گازیروفسکی، من و چند نفر دیگر مقالات آن را بنویسیم.

● در اسناد سازمان سیا در مورد کودتای ۲۸ مرداد که در آمریکا انتشار یافته به مقوله‌ی نفوذ در حزب توده اشاره نشده؟

در آن اسناد هیچ اشاره‌ای به این مسئله نمی‌شود. البته اسناد دیگری هم بوده است که منتشر نشده و آن‌ها را نابود کرده‌اند و این گفته‌ی خود سازمان سیا است. ظاهراً آقای کیانوری نیز از این امر اطلاع نداشته و این می‌تواند دو حالت داشته باشد یا مسئله‌ی نفوذ مسئله مهمی نبوده و یا مقوله‌ی جدی و مهمی بوده و این‌ها نمی‌دانسته‌اند. این باید مشخص شود.

● به نظر شما چه عواملی باعث رشد و گسترش حرکت مسلحانه در ایران شد؟ در دهه‌ی ۴۰ خورشیدی پس از سرکوب خونین نهضت ۱۵ خرداد و تبعید آیت‌الله خمینی (ره) در سال ۱۳۴۲ نسل جدیدی از فعالان سیاسی در ایران چه اسلامی و چه مارکسیست، تحت تأثیر جنبش‌های رهایی‌بخش بین‌المللی و شرایط اختناق داخلی به این نتیجه رسیدند که تنها راه برخورد با نظام شاهنشاهی و آنچه آن‌ها دیکتاتوری شاه می‌خواندند، عمل مسلحانه است و در پی آن توجیهات تئوریک خود را برای این منظور ارائه کردند که در

این مورد در کتابم مفصل بحث کرده‌ام. کسی که این کار را از همه بهتر تئوریزه و فرموله کرده «بیژن جزنی» است که دو جزوه به نام‌های «چگونه مبارزه‌ی مسلحانه توده‌ای می‌شود» و «نبرد با دیکتاتوری شاه» دارد. البته کتاب «امیر پرویز پویان» هم در مورد مبارزه مسلحانه خوب بود و سروصدا به راه انداخت و خیلی‌ها را متقاعد ساخت تا به این راه بروند و کتابش تا سال‌ها برای کسانی که می‌خواستند در این وادی قدم بگذارند، از نوشته‌های اساسی به شمار می‌رفت.

● بعدها چه دلایلی باعث انحطاط و از میان رفتن این شیوه شد؟

جنبش‌های رهایی‌بخش مسلحانه در جهان بعد از سقوط و فروپاشی شوروی ضربه‌ی اساسی خوردند و از میان رفتند که این البته بعد از سال ۹۱ میلادی روی داده و می‌توان گفت اخیر بوده است. اما تئوری مبارزه مسلحانه در ایران سال‌ها قبل از آن از بین رفته و ناکارا شده بود. بنابراین، به گمانم جنبش چپ ایران پیش از فروپاشی شوروی بسیار ضعیف و نحیف می‌نمود و سقوط شوروی کار آن را تمام کرد و این دیدگاه را در کتابم به‌روشنی بیان داشته‌ام. البته امروزه شما جنبش‌های مسلحانه را مثلاً در فلسطین، جنوب لبنان، مکزیک (جنبش زاپاتیستا) و در پرو می‌بینید. اما این حرکت‌ها خیلی کوچک و محدود است.

رقص مرگ^۱

● جناب آقای بهروز، به عنوان اولین سؤال بفرمایید منظور دقیق شما از کلمه‌ی ناکامی که در عنوان کتاب به کار برده شده چه بوده است؟

این عنوان را مترجم از روی متن انگلیسی انتخاب کرده است و اگر من بودم در عنوان کلمه‌ی شکست را به کار می‌بردم. البته ناکامی همان شکست است یعنی چپ ایران که چپی مارکسیست بود و می‌خواست حکومت را به دست بگیرد و به پشتیبانی طبقه‌ی کارگر و دیگر زحمتکشان یک حکومت سوسیالیستی مدل انقلاب اکتر شوروی در ایران به وجود بیاورد، ناکام ماند و با شکست مواجه شد و بعضاً تمام تشکیلات آن از هم پاشید. بنابراین، وقتی از ناکامی صحبت می‌شود منظور ناکامی در به دست آوردن قدرت سیاسی است. البته کامیابی‌هایی نیز در مورد مسائل فرهنگی و سیاسی داشت ولی درکل در مورد هدف اصلی خود یعنی قبضه کردن قدرت سیاسی در اوایل دهه‌ی شصت شمس با شکست و ناکامی مواجه شد.

● در عین حال تأثیرات جریان چپ بر تحولات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

آن‌ها به هدف اصلی خود که کسب قدرت سیاسی بود نرسیدند. قاعدتاً هر انسان اجتماعی و یا هر جریان از همین نوع در طول حرکت خود تأثیراتی بر جامعه می‌گذارد که ممکن است توسط دیگران اجرا بشود. برای مثال اکثر سازمان‌های چپ دارای سازمان جوانان بودند که برایش برنامه می‌گذاشتند که مثلاً می‌توان به کوهنوردی، آموزش، کار جمعی و... اشاره کرد. حال آن‌ها از بین رفته‌اند ولی فرهنگ این کارها مانده است. یا مثلاً سازمان زنان که

خیلی از مسائل را در مورد زنان مطرح کرد و تأثیرات خود را نیز بر جا گذاشت. یکی از مواردی که باید مدنظر قرار بگیرد این است که قبل از انقلاب، ایران با یک جریان اجتماعی به نام مردم‌گرایی در سطح جهان روبه‌رو بود که از جنبش کمونیستی تأثیرات فراوانی گرفته بود. برای نمونه جمال عبدالناصر و یا سوسیالیسم عربی بود که در مورد مسئله‌ی اقتصادی و سرمایه‌داری نظرشان بر این بود که این مسئله باید محدود بشود و دولت باید بر آن نظارت داشته باشد و برای ترقی به آن جهت بدهد. بنابراین می‌توان گفت چپ از این دیدگاه مورد توجه بوده است ولی از زاویه‌ی دید من که این کتاب را نوشته‌ام، هدف چپ ایران کسب قدرت و تشکیل حکومت سوسیالیستی به پشتیبانی و همت طبقه‌ی کارگر بود که در این راه با شکست مواجه شد.

● آیا به نظر شما نباید عنوان چپ را تا حدودی محدود می‌کردید. زیرا یکی از انتقادهایی که به کتاب شما می‌شود این است که بخش زیادی از گروه‌های چپ‌گرا را که در عرصه‌ی سیاسی ایران حضور داشتند نادیده گرفته است؛ چه گروه‌هایی همچون «نیروی سوم» و گروه خلیل ملکی و چه افرادی که در خود حکومت شاه حضور داشتند و از آموزه‌های چپ پیروی می‌کردند مانند ارسنجانی و دیگران.

من در مقدمه این کار را کرده‌ام. اگر توجه بشود، گفته‌ام که مفهوم چپ یک مفهوم گسترده است که شامل سوسیال دموکرات‌ها و حتی مسلمان‌های چپ‌گرا چون ارسنجانی است که شما مثال زدید و دیگری مارکسیسم انقلابی. توجه بفرمایید که یک پژوهشگر مجبور است در بعضی موارد تمرکز بکند و بعضی قسمت‌ها را رها سازد تا بتواند پروژه‌ای را که دارد به سرمنزل مقصود برساند، من هم تصمیم گرفتم که در این کتاب چپ غیرانقلابی یا چپ انقلابی مسلمان را رها سازم و به نیروهای چپ‌گرایی بپردازم که هدفی مشابه انقلاب اکبر داشتند و شامل حزب تروتسکیست هم می‌شد.

● شما در دو فصل پایانی کتاب اشاره کرده‌اید فضایی که در اوایل دهه‌ی شصت در کشور به وجود آمد ناشی از آموزه‌های رادیکالی بود که گروه‌های چپ سال‌ها

آن‌ها را تبلیغ می‌کردند و سرانجام همین فضای رادیکال منجر به حذف گروه‌های چپ شد. می‌توانید در این مورد بیش‌تر توضیح دهید؟

فصل سوم کتاب من با عنوان رقص مرگ در مورد چپ و انقلاب است که به نابودی چپ منجر می‌شود و فصل چهارم هم تحلیلی بر دلایل شکست چپ است. اگر توجه بفرمایید در فصل سوم به یک نکته‌ی اساسی در مورد چپ ایران اشاره کردم و آن این است که این گروه هیچ‌وقت نتوانست ماهیت حکومت جمهوری اسلامی را به‌درستی تشخیص بدهد. برای مثال آن‌ها اعتقاد داشتند که اقتصاد ایران یک سیستم سرمایه‌داری وابسته به غرب است. زمانی که حکومت جمهوری اسلامی به روی کار آمد آن‌ها نتوانستند تشخیص بدهند که این یک سیستم غیر وابسته است و برخورد خصمانه‌ی آمریکا آن‌ها را به‌طورکلی سردرگم کرده بود. یک عده از درون سازمان‌های چپ به این نتیجه رسیدند که چون این حکومت ضد امپریالیسم است پس می‌تواند با شوروی همسویی داشته باشد و تصمیم به همکاری با بخشی از آن برای کشاندن آن به طرف کمپ شوروی گرفتند و عده‌ای دیگر به‌طورکلی نافی واقعیت شدند و ادعا کردند که هنوز نظام وابسته است و این نتیجه‌گیری‌های اشتباه باعث شد که آن‌ها نتوانند سیاست درستی را در قبال جمهوری اسلامی اتخاذ بکنند. نکته‌ای که باید اشاره کرد این است که بعد از انقلاب مسئله‌ی دموکراسی و آزادی‌های فردی مانند هر انقلاب دیگری مسئله‌ی بزرگی شد و سازمان‌های چپ از توده و فداییان گرفته تا پایین هیچ‌کدام به دموکراسی سیاسی به معنی حکومت پارلمانی، تعدد احزاب، حقوق فرد و افراد در جامعه و... اعتقاد نداشتند بلکه در درون سازمان هم اگر اختلاف پیش می‌آمد، انشعاب می‌کردند و گروهی دیگر را تصفیه می‌کرد. بنابراین، بعد از انقلاب این مسئله برای آن‌ها مشکل بزرگی شد و آن‌ها اگر هم می‌خواستند از دموکراسی دفاع بکنند احتمالاً کاذب بود کما این‌که در سایر کشورهایی هم که به قدرت رسیده بودند مانند شوروی و چین، حقوق مردم را رعایت نکرده بودند.

● به نظر شما این مسئله یک عامل مهم در حذف خودشان نبود؟ به‌جای آن که

از دموکراسی دفاع کنند شانه خالی کردند و درنهایت این مسئله منجر به حذف آن‌ها شد؟

به نظر من هیچ وقت در تاریخ تنها یک عمل تأثیرگذار نیست، چه بسا در سطح جهان سازمان‌ها و احزابی بودند که مانند چپ ایران انقلابی بودند ولی توانستند قدرت را به دست بگیرند یا لاقلاً از نابودی خود جلوگیری بکنند. این عوامل عبارت‌اند از عدم شناخت حاکمیت جدید، عدم شناخت درست از جامعه، فقدان دموکراسی درونی و عدم اعتقاد به دموکراسی، این عوامل دست‌به‌دست هم دادند و باعث شکست این سازمان‌ها در آن مقطع تاریخی جامعه‌ی ما شدند. برای مثال حزب کمونیست ویتنام به رهبری هوشی مین تشخیص داد که مسئله‌ی اصلی وحدت ویتنام است و جنگی را از شمال به جنوب شروع کرد. در مقابل یک ابرقدرت عظیم ایستاد و با ایجاد وحدت به پیروزی دست یافت. حال این که آن‌ها هم به دموکراسی اعتقاد نداشتند. ولی مهم این که مسئله‌ی اساسی جامعه‌ی آن‌ها اشغال خارجی بود نه فقدان دموکراسی اجتماعی.

● منظور من در خصوص همان دو سال اول دهه‌ی شصت است که آیا عدم توجه به دموکراسی این تأثیر را گذاشت؟

به این خاطر این مسئله مهم شد که چپ ایران نتوانست آن را تشخیص بدهد تا در مقابل آن سیاست اتخاذ بکند. برای مثال اگر دموکراسی مشکل جامعه بود آن‌ها می‌گفتند که امپریالیسم است یا مثلاً جنگ مشکل اصلی است و این امر باعث شد تا کورمال کورمال در جامعه حرکت بکنند و شکست بخورند.

● به نظر شما چه عامل یا عوامل دیگری باعث شد که آن‌ها نتوانند شناخت واحد و درستی از جمهوری اسلامی داشته باشند تا در عرصه‌ی سیاسی باقی بمانند زیرا به‌هرحال نیروهایی بودند که سابقه‌ی فعالیت سیاسی چهل ساله در ایران داشتند و نمی‌توان گفت که با فضای جامعه‌ی ایران آشنایی نداشتند؟

اجازه بدهید قبل از گفتن این موضوع در مورد دموکراسی صحبت بکنم. مسئله‌ی نداشتن دموکراسی درون‌سازمانی یک عامل است و عامل دیگر

فرهنگ استبدادی جامعه‌ی خودمان است که ما در جامعه‌ی خود نیز دموکراسی نداشتیم و روشنفکران ما نیز به آن اعتقاد زیادی نداشتند.

● آیا این مسئله نیز ناشی از سه الی چهار دهه آموزش‌های حزب توده و گروه‌های چپ‌گرا نبود؟

بخشی وابسته به آن بود و بخشی دیگر مربوط به خود جامعه ما بود که مشکل را مضاعف می‌ساخت. یک بخش‌اش تعلیماتی است که چپ ایران دیده بود که مدل آن برای دموکراسی، چه درون حزبی و چه برون‌حزبی، استالین و بعد از آن شوروی بود. استالین یک دیکتاتوری وحشی بود و شوروی مقداری از آن آرام‌تر. حال حزب توده و «اکثریت» مدل شوروی را قبول داشتند و بقیه طرفدارهای استالین بودند و تروتسکیست‌ها هم که گروه کوچکی بودند طرفدار انقلاب اکتبر بودند که آن‌ها هم اعتقاد به دموکراسی نداشتند. مدل وقتی حزب بلشویک است یعنی دموکراتیک نیست. حال این فرهنگی است که اکثر روشنفکرهای ما داشتند. نکته‌ی دیگری که شما اشاره کردید این است که به نظر من سازمان‌های ما با مقوله‌ای به نام فقر فلسفه مواجه بودند یعنی از لحاظ نظری عقب افتاده بودند و یا بالغ نشده بودند. برای مثال احسان‌الله طبری و نورالدین کیانوری که از سال ۱۳۳۲ رهبری حزب توده را به عهده داشتند به مقدار زیادی تابع شوروی بودند و سیاست‌های خود را بر اساس سیاست‌های شوروی تنظیم می‌کردند و این امر باعث شد تا شناخت آن‌ها از ایران مقداری تابع تحلیل‌های شوروی و منافع آن باشد. بنابراین قادر به شناخت ایران به شکل حقیقی نشدند و در یک مورد هم فداییان را می‌توان ذکر کرد که قبل از انقلاب نقش پیشتازی خود را در یک صحنه‌ی نبرد از دست دادند و رهبری نسل‌های دوم و سوم آن‌ها در بعد از انقلاب از سواد کافی برخوردار نبود و جامعه‌ی خود را نمی‌شناخت. به این دلیل می‌بینیم که حزب توده که خود دچار فقر فلسفه است فداییان را به همین دلیل کیش و مات می‌کند و به طرف خود می‌کشد. از طرف دیگر، آن‌ها زبان مردم را نمی‌دانستند و با زبانی صحبت می‌کردند که معلوم نبود آیا مردم ما این را می‌فهمند یا خیر. برای مثال مائو را مسخره می‌کردند که چرا

به زبان دهقانان و ساده برای آن‌ها صحبت می‌کرد. ولی چپ ایران زبانی داشت که قشر باسواد و تحصیل کرده هم آن را به‌سختی متوجه می‌شد. من در کتاب یک جا نشان دادم که چگونه پایه‌ی چپ ایران عمدتاً افراد تحصیل کرده و قشر متوسط بودند نه طبقه‌ی کارگر و دهقان یعنی اکثریت. حال همین کار را روحانیت توانست انجام بدهد، امام خمینی زبان مردم را فهمیده بود و خیلی راحت با آن‌ها صحبت می‌کرد و مسائل پیچیده سیاسی را به‌راحتی برای آن‌ها بیان می‌کرد. درهرحال، چپ نتوانست این کار را بکند. البته این فقط مختص چپ نبود بلکه قشر روشنفکر ما زبان عامه را نمی‌توانست صحبت بکند.

● آیا نشانه‌هایی هم بر سردرگمی سردمداران حزب کمونیست شوروی در مورد انقلاب ایران وجود دارد؟

بله، اتفاقاً مقداری از سردرگمی حزب توده از آن‌جا سرچشمه می‌گرفت. توجه بفرمایید که جمهوری اسلامی اولین نهضت اسلامی است که قدرت سیاسی را قبضه می‌کند و سایر نهضت‌های اسلامی بعد از آن به تکاپو می‌افتند و حکومت‌های غیر اسلامی را به چالش می‌کشند. برای مثال نهضت اسلامی که حزب کمونیست افغانستان را سرنگون کرد. جنبش اسلامی فلسطین، جنبش‌های اسلامی اخوان‌المسلمین در کشورهای اهل سنت و... همه قبل از انقلاب ایران وجود داشتند ولی ایران اولین کشوری بود که حکومت سیاسی را به دست گرفت. این اتفاق اولین تجربه بود و همه را در سردرگمی فرو برد حتی آمریکا و شوروی را هم گیج کرد. زیرا شوروی اساساً بر این اصل حرکت می‌کرد که در این دنیای دوقطبی هرکس که از آمریکا روی‌گردان شود امکان دارد به ما نزدیک شود که اغلب هم همین‌طور بود. بنابراین به حزب توده دستور دادند که شما هرچه پیش‌تر به جناحی که بیش‌تر مخالف آمریکا است نزدیک شوید و آن‌ها را به طرف ما بکشانید. حال این جناح نه شرقی است و نه غربی و حتی خود شما را هم قبول ندارد، نقطه‌ای کور بود برای شوروی. برای مثال در تمام طول جنگ ایران و عراق، ایران سفت‌وسخت با حکومت افغانستان مخالف بود، هرکس با دقت نگاه

می کرد متوجه می شد که این حکومتی نیست که به طرف شما بیاید. یک سری اصول و عقاید خود را دارد و بر اجرای آن هم پافشاری می کند و آن ها این مهم را تشخیص می دادند.

● آیا به نظر شما چاره ی دیگری هم داشتند؟

به نظر من حزب توده و کل چپ ایران می توانستند از آزادی و دموکراسی دفاع بکنند.

● آیا در شرایطی که از لحاظ فکری به آزادی اعتقاد نداشتند یا سال ها بر این باور بودند که امپریالیسم دارد این مقوله را به خورد ملت ها می دهد تا استعمارشان بکند، می توانستند از آزادی دفاع کنند؟

آن یکی از عوامل بود. باز هم باید تأکید بکنم دیگران هم در سطح جهان بودند که به دموکراسی اعتقاد نداشتند ولی مسائل جامعه را درست تشخیص دادند.

● در هر حال، به نظر شما حزب توده در اوایل دهه ی شصت چه کاری باید انجام می داد؟

حزب توده در آن زمان تمام شده بود. این حزب مشکلات دیگری هم داشت. برای مثال جاسوسی هم می کرد. این در حالی است که این اقدام برای هیچ کشوری چه دموکراتیک، چه اسلامی و غیره قابل قبول نیست. از طرفی خود را خیلی به شوروی نزدیک کرده بود. برای مثال از حکومت افغانستان دفاع می کرد که این مهم باعث اختلاف با جمهوری اسلامی می شد. هنگامی که ایران بعد از آزادی خرمشهر تصمیم به ورود در خاک عراق را داشت شروع به مخالفت کرد زیرا سیاست شوروی بر آن بود که جنگ ایران باید دفاعی باشد نه تهاجمی، که این مسئله هم مزید بر اختلاف می شد. پس فقط یک راه برای آن باقی می ماند و آن هم دفاع از دموکراسی بود، ولی با توجه به این که خودش با آزادی موافق نبود می توان نتیجه گرفت که راهکار دیگری داشت. توجه بفرمایید که در تاریخ هیچ چیز اجتناب ناپذیر

نیست، وقتی هم که رخ داده است فقط همان طور می توانست رخ بدهد. بنابراین شاید بتوان گفت راه حل ها خیلی بود ولی حقیقت آن است که این راه حل را انتخاب کردند. چه بسا کارهای دیگری هم ممکن بود انجام شود که نشد. حال ما باید بفهمیم کجا انتخاب این راه حل می توانست این کار را انجام بدهد؟

به تنهایی خیر. ولی اگر عناد و دشمنی با سازمان های دیگر نداشتند و با آن ها همکاری می کردند و به وحدت می رسیدند و درون حاکمیت جمهوری اسلامی با کسانی به تفاهم می رسیدند شاید می توانستند به طور قانونی در جامعه حرکت بکنند.

● برگردیم به ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در آن زمان تأثیر شوروی بر سیاست های حزب توده چقدر بود؟

در آن جا نیز وابستگی وجود داشت. ولی خیلی کم تر و عدم کارایی آن در ۲۸ مرداد مقدار زیادی به بی لیاقتی رهبرش و اختلافات درونی برمی گشت که تا حد فلج شدن حزب جلو رفته بود و با این که می گفت ما در مقابل کودتا مقاومت می کنیم عملاً نتوانست کاری انجام بدهد. توجه بفرمایید که این حزب تا ۲۸ مرداد یک سازمان اجتماعی بود با وسعت بسیار زیاد. ولی بعد از انقلاب به یک جریان کوچک تبدیل می شود که با توطئه به پیش می رود، حتی برای طبقه ی کارگر اقدامی نمی کند، حتی تظاهرات گسترده هم بر پا نمی کند. یعنی استراتژی آن قبل از ۲۸ مرداد و بعد از انقلاب تغییر می کند. قبل از سال ۳۲ یک سازمان اجتماعی است که قدرت و نیرو دارد ولی رهبر بالیاقت ندارد و بعد از سال ۵۷ تبدیل به یک حزب کاملاً وابسته به شوروی می شود. برای مثال آقای کوزیگچین که رئیس KGB در سفارتخانه ی شوروی در تهران است بیان می کند که آقای کیانوری مرتباً به حزب کمونیست شوروی گزارش می داد و از آن ها دستورالعمل می گرفت که این مسئله قبل از سال ۳۲ به این صورت نبود.

● به نظر شما علت این تغییر روش چه بود؟

در درجه‌ی اول این بود که این حزب پایه‌ی اجتماعی خود را از دست داده بود و استقلال نداشت و مجبور شده بود از یک حزب اجتماعی مستقل در درون ایران با وابستگی‌هایی به شوروی به حزبی ریشه‌کن شده و مهاجر به کشورهای بلوک شرق تبدیل بشود.

● دقیقاً در چه سال‌هایی و با رهبری چه کسی این اتفاق‌ها افتاد؟

این اتفاق در بین سال‌های ۳۲ الی ۳۷ رخ می‌دهد که کشف سازمان نظامی در سال ۳۳ و اعدام خسرو روزبه در سال ۳۷ نماد از هم‌پاشی این حزب است. بعد از آن در دهه‌ی ۶۰ میلادی آن‌ها مجبور به مهاجرت و اقامت در کشورهای بلوک شرق می‌شوند. از آن تاریخ به بعد حزب توده رسماً پایه‌ای ندارد یعنی دیگر از سازمان جوانان، سازمان زنان، پایه‌ی کارگری و... خبری نیست و فقط اسم‌هایشان باقی می‌ماند و در این‌جا آرام‌آرام حزب کمونیست شوروی شروع بر کنترل بیش‌تر این حزب و تأثیرگذاری در سیاست‌های آن می‌کند. رهبری حزب هم به‌صورت مخلوط درمی‌آید. برای مثال در دهه‌ی ۷۰ میلادی آقای اسکندری این کار را به عهده می‌گیرد و در سال‌های آخر آن به دست آقای کیانوری می‌افتد. در زمان آقای کیانوری وابستگی به شوروی به اوج خود می‌رسد به این دلیل که ایشان و جناحش بر این باور بودند که ما باید سیاست‌های خود را هرچه بیش‌تر به شوروی نزدیک بکنیم و بدون آن امکان موفقیت و پیروزی از بین می‌رود. بنابراین، حزب توده‌ای که در سال ۵۷ به ایران بازمی‌گردد بسیار متفاوت با حزب توده‌ی قبل از ۲۸ مرداد ۳۲ می‌شود و در حقیقت بسیار وابسته‌تر، مطیع‌تر و ناکارتر است. یکی دیگر از دلایل شکست این بود که حزب توده بعد از انقلاب تصمیم بر حرکت در سطح بالا می‌گیرد یعنی تصمیم نمی‌گیرد پایگاه مردمی خود را قوی کند و هدف را بر این می‌گذارد که زد و بند بکند و پس از دستگیری شما شاهد این می‌شوید که اکثریت دستگیرشدگان از ارتش و نظام اداری اند نه قشر کارگر و دهقان. درهرحال، این استراتژی آن‌ها هم با شکست مواجه می‌شود.

● ما شاهد این مسئله هستیم که رهبری حزب توده در مقاطع حساس با یک بی‌لیاقتی مواجه است. برای مثال در انقلاب اسلامی آقای کیانوری بیش از حد وابسته می‌شود یا در ۲۸ مرداد اختلافات آن‌قدر عمده می‌شود که حزب را فلج می‌کند. آیا این مسئله اتفاقی بوده است؟

در مورد حزب توده هم من گفته‌ی شما را به‌طور مشروط قبول دارم. به نظر من یکی از عوامل ناکارایی رهبری در حزب توده وابستگی آن به شوروی بود و این که آن‌ها متوجه نبودند که چقدر این عدم استقلال بر پیکر حزب آن‌ها ضربه وارد می‌کند. در مورد ۲۸ مرداد هم باید گفت که اختلافات زیاد درون حزبی باعث می‌شود که آن‌ها در آن مقطع زمانی که بسیار سریع اتفاق افتاد دچار فلج بشوند. ولی این مسئله‌ی وابستگی به شوروی آن‌ها را دچار یک ضعف همیشگی کرده بود.

● یک مسئله که در اوایل دهه‌ی شصت بسیار تأثیرگذار است شخصیت حضرت امام خمینی است که گروه‌های مختلف حتی آن‌ها که به ایشان اعتقادی نداشتند از ایشان حمایت می‌کنند. سیاست حزب توده در برابر امام را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

آیت‌الله‌العظمی امام خمینی، رهبر بلاشک سرنگونی رژیم شاهنشاهی، شخصیتی داشت که تا زمان رحلتشان بسیار محبوب بودند. از طرفی حزب توده هم سعی بر آن داشت از جناح رادیکال‌تر و انقلابی‌تر که در کتاب من با عنوان مکتبی‌ها ذکر شده‌اند حمایت بکند.

● آیا بعد از انقلاب از گروه‌های چپ خارج از کشور چیزی باقی مانده بود؟ تقریباً تمام گروه‌های خارج از کشور به داخل آمدند و سازمان سیاسی تشکیل دادند. دو سازمان اصلی بودند که یکی در کشورهای بلوک شرق ساکن بود و از طرف شوروی و متحدانش حمایت می‌شد به نام حزب توده و دیگری هم در کشورهای اروپای غربی، آمریکا و کانادا ساکن بودند به نام کنفدراسیون دانشجویان، حتی انشعابات آن‌ها نیز آمدند و سازمان تشکیل دادند. برای مثال سازمان انقلابی حزب توده که یکی از تشکیلات کنفدراسیون بود، در ایران حزب رنجبران را تشکیل داد و یا یک تشکیلات

دیگری در آمریکا بود به نام انقلابیون کمونیست که در ایران سرداران را پایه‌گذاری کردند. تشکیلات تروتسکیستی هم آمدند و حزب تشکیل دادند و همین‌طور بقیه‌ی گروه‌ها، بنابراین همه آن‌ها برگشتند. ولی در خارج از کشور شاهد سازمان‌های هوادار بودیم که از احزاب درون کشور حمایت می‌کردند.

● بعد از سال ۶۲ که احزاب مارکسیست از هم پاشیدند به کجا پناه بردند چون از صحبت‌های شما می‌توان نتیجه گرفت که در خارج هم دیگر جایگاهی برای آن‌ها وجود نداشت.

بعضی از این سازمان‌ها مدتی در منطقه کردستان که در دست پیشمرگ‌های کرد بود به فعالیت پرداختند ولی با بازپس‌گیری این مناطق به دست ارتش جمهوری اسلامی به خارج از کشور منتقل شدند. در خلال این دوران هم بسیاری از تشکیلات آن‌ها از هم پاشید و در ادامه‌ی دهه‌ی شصت آن‌ها تبدیل به گروه‌های کوچک شدند که در تبعید به سر می‌بردند و با سقوط شوروی هم از نظر ایدئولوژیکی به فروپاشی دچار شدند. در حال حاضر هم سه روند در آن‌ها قابل مشاهده است: در روند اول عده‌ای از آن‌ها هنوز محکم به عقاید سابق خود تکیه کرده‌اند و با این که سازمان آن‌ها تبدیل به یک گروهک ده‌الی بیست نفره یا بهتر بگوییم محفل شده است، بر سر عقاید خود پافشاری می‌کنند؛ در روند دوم یک رشته شکست‌ها مورد قبولشان است و به بازنگری اعتقاد دارند ولی هنوز به‌طور قاطع این کار را نکرده‌اند؛ و روند سوم شامل گروهی می‌شود که پروژه‌ی چپ را شکست خورده می‌بینند و به سوسیال دموکراسی پرداخته‌اند. ولی هیچ‌کدام از آن‌ها هنوز تشکیلات مؤثری ندارند. برای مثال اکثر این گروه‌ها انتخابات سال ۷۶ را تحریم کردند و ما شاهد این بودیم که مردم همه رأی دادند. به نظر من آن‌ها همان‌طور که قبلاً از شرایط جامعه بی‌اطلاع بودند هنوز هم هستند با این تفاوت که پایه‌ی توده‌ای خود را هم دست داده‌اند.

● آخرین سؤال این که آیا فکر می‌کردید کتاب شما در ایران اجازه چاپ بگیرد؟ نه، هیچ تصور نمی‌کردم این کتاب بدون ذره‌ای سانسور به چاپ برسد.

نقد «چپ» در ایران^۱

• آقای بهروز با توجه به تأثیرات جریان چپ در عرصه‌ی بین‌المللی، شما در یک‌صد سال اخیر جریان «چپ ایران» را در چه مقاطعی «خودتحلیل» و «درون‌زا» می‌دانید؟ و در چه موقعیت‌ها و چه بازه‌هایی آن را کاملاً متأثر و ناشی از گفتمان‌های موجود در خارج از ایران می‌دانید؟

اگر منظورتان از خارج کشور، جنبش‌های جهانی باشد، من فکر می‌کنم چپ ایران از بدو به وجود آمدنش تحت تأثیر شرایط جهانی بوده. به‌خصوص بعد از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه تحت تأثیر آنچه به آن «مارکسیسم روسی» می‌گویند، قرار داشته است. این «مارکسیسم روسی» اوایلش مشی لنین بود و بعد مشی استالین شد. به عبارت دیگر، قرائت استالین از لنینیسم و مارکسیسم روی چپ ایران بسیار تأثیر داشته و این را نمی‌شود کتمان کرد. البته بعدها انقلاب چین و جمهوری توده‌ای چین نیز تأثیراتی داشته‌اند.

اما به نظر من، به روایتی، چپ ایران همیشه تحت تأثیر روندهای بین‌المللی بوده است. حتی قبل از انقلاب روسیه چپ ایران تحت تأثیر جریانات سوسیال - دموکرات اروپا قرار داشت. اما به روایتی دیگر، چپ ایران در مقاطعی توانسته خودش را با واقعیت‌های جامعه‌ی ایران تطبیق بدهد؛ ایدئولوژی‌ای را که از خارج کسب کرده است به‌گونه‌ای با مسائل داخل ایران پیوند دهد، مثلاً حزب سوسیالیست و حزب کمونیست ایران در دهه‌ی دوم قرن حاضر شمسی، در همان زمانی که رضاشاه در حال تحکیم قدرت خویش است، سعی می‌کند خودش را با شرایط ایران تطبیق دهد. نمونه‌ی آن، گروه ۵۳ نفر تقی ارانی است، حزب توده نیز بعد از تشکیل در

۱ مصاحبه با مجید حاجی بابایی و مزدک دانشور، یاس نو (تهران)، شماره‌های ۱۸۵ و ۱۸۸، ۲۹ مهر و ۳ آبان ۱۳۸۲.

سال ۱۹۴۱ سعی داشت چنین کاری انجام دهد. ولی حزب توده همان طور که در کتابم گفته‌ام، یکی از مشکلات اساسی‌اش آن بود که از حزبی که تحت تأثیر شوروی است به حزبی که عامل شوروی است تبدیل شد. این مسئله یک روند طولانی داشت که همیشه به‌عنوان یک مشکل اساسی برای حزب توده باقی ماند، یعنی تضاد منافع شوروی و منافع ملی ایران. اما در خصوص «مشی چریکی» یا جنبش مسلحانه قضیه متفاوت است، به نظر من این جنبش واقعاً یک کوشش خودجوش و درون‌جوش ایرانی بود که سعی کرد مسائل ایدئولوژیکی را که از خارج کسب کرده بود با مسائل ایران تطبیق دهد و البته قدم‌های قابل توجهی هم برداشت. ولی در مجموع اگر یک دیدگاه کلی داشته باشیم به نظر من چپ ایران در تمام طول حیاتش همواره با مسئله‌ی نفوذ ایدئولوژی خارجی و الگوبرداری از خارج همراه بوده و این مسئله در مقاطعی شدیداً بر ضد آن کار کرده است. مثال مشخص آن ایران بعد از انقلاب ۵۷ است. به نظر من چپ ایران، چه آن‌هایی که طرفدار حزب جمهوری اسلامی (مکتبی‌ها) بودند و چه آن جناحی که با این حزب مخالفت می‌کردند، هیچ‌کدامشان شرایط ایران و حساسیت صف‌بندی نیروهای سیاسی ایران را درست تشخیص ندادند. دلیل عمده‌ی این عدم تشخیص، مسائل ایدئولوژیکشان بود. یعنی با الگوبرداری صرف از مسائل خارج کشور سعی می‌کردند آنچه را در خارج از ایران و سایر انقلاب‌ها به وقوع پیوسته است به شکل قالب روی ایران بگذارند، چیزی که هرگز جواب نداد و اتفاقاً برعکس عمل می‌شد. یعنی اگر ایدئولوژی با واقعیت جور درنیامد این ایدئولوژی است که باید صیقل بخورد نه واقعیت، اگر خلاف این عمل کنید حتماً می‌بازید. ایدئولوژی باید خودش را با واقعیت تطبیق دهد. چپ ایران متأسفانه به‌خصوص بعد از انقلاب سعی کرد واقعیت را با ایدئولوژی تطبیق دهد و از این لحاظ به نظر من یکی از دلایل شکستش نیز همین بود.

• نقل‌قولی از استالین می‌گوید: اگر واقعیت با ایدئولوژی نخواند وای به حال واقعیت! به‌هرحال، در این جا مایلیم نظر شما را در باب دو تحلیل از نقش چپ

در جنبش دموکراسی خواهی ایران بدانیم. ما در دهه‌ی ۲۰ شاهد حضور نیروهای چپ به صورت یک حزب متشکل هستیم، آبراهامیان در کتاب «ایران بین دو انقلاب» تحلیل خیلی جالبی در مورد چپ ایران کرده است. او معتقد است در دهه‌ی ۲۰ یک جمهوری پارلمانتاریستی - فئودالی در حال شکل گیری بود. این‌ها در حال محدود کردن قدرت شاه و ارتش متمرکز آن بودند. ولی با حضور نیروهای چپ در عرصه‌ی عمومی و به اصطلاح رهبری اعتصابات تشکل‌های کارگری و تظاهرات و همچنین توزیع روزنامه‌ها در سطح جامعه، این نیروها به شدت ترسیدند و به شاه و ارتش متمرکز پناه بردند. به نظر آبراهامیان، این مسئله باعث تعویق دموکراسی در ایران و تقویت ارتش متمرکز شاه شد. اما از سوی دیگر، تحلیل گرانی نیز معتقدند حزب توده با متشکل کردن نیروهای کارگری و ایجاد ارتباط با بخش‌های زنان، دانش‌آموزان و دانشجویان آگاهی طبقاتی را توزیع کرد و این نوع آگاهی‌ها لازمه‌ی جامعه‌ی دموکرات است. شما کدام یک از این دو تحلیل را بیش تر به واقعیت نزدیک می‌بینید؟

من فکر می‌کنم هردو نظر به درجاتی درست است. یعنی از یک طرف، در اثر سقوط حکومت رضاشاه و اشغال ایران یک دوران بازگشایی سیاسی در ایران تحت اشغال خارجی شروع شد و نیروهای سیاسی، چه آن‌هایی که به یکی از دول خارجی اشغالگر ایران وابستگی داشتند و چه آن‌هایی که مستقل بودند مثل مرحوم مصدق و بعدها جبهه ملی، امکان فعالیت پیدا کردند. همین آزادی سیاسی است که به حزب توده اجازه می‌دهد مثلاً همان کارهایی را بکند که شما گفتید. یعنی به سازماندهی جوانان، زنان و کارگران پردازد و مفاهیم جدیدی را وارد جامعه کند. در مقابل، طبقاتی که تا آن زمان در ایران حاکم بودند و در زمان رضاشاه سود برده بودند دچار وحشت شدند و سعی کردند دوباره خودشان را پیرامون دربار سلطنتی و شاه و حمایت بریتانیا سازماندهی کنند. این‌ها هردو یک واقعیت است ولی واقعیت دیگری نیز وجود دارد؛ آن وقتی است که ما به پایان این دوران می‌رسیم، یعنی دورانی که دکتر مصدق را سرنگون می‌کنند. کودتای ۲۸ مرداد پیروزی‌اش اجتناب‌ناپذیر نبود. یعنی این نیروها می‌توانستند به هر طرفی بروند. اجتناب‌ناپذیر نبود که کودتاچی‌ها با کم‌تر از ۱۰۰ هزار دلار حکومت ملی را سرنگون بکنند (البته سرنوشت این کودتا بحث جدایی است) این‌ها همه

بخشی از آزادی در جامعه است. شما وقتی آزادی در جامعه دارید، نیروهایی هستند که سعی می‌کنند کارگرها را سازماندهی کنند. و نیروهایی هستند که سعی می‌کنند دانشگاهیان را سازماندهی کنند و طبیعی است که در عرصه‌ی سیاست، این‌ها با یکدیگر برخورد پیدا می‌کنند. در جوامعی که آزادی قوام پیدا کرده است مشکل خاصی از این برخوردها به وجود نمی‌آید. اما در جوامعی مثل جامعه‌ی ما که آزادی رشد نیافته، همین که یک چرخ می‌شکند سایر چرخ‌ها نیز شکسته می‌شوند و دندان‌ها یکدیگر را خرد می‌کنند و به همان چیزی تبدیل می‌شود که در ایران شد. یعنی کودتا؛ و جهت استبدادی پیدا می‌کند. بنابراین هردو تحلیل درست است، این یعنی نگاه کردن از جوانب متفاوت به یک مسئله‌ی واحد.

● شما در کتاب شورشیان آرمان خواه برای اولین بار در ایران سرنوشت چپ بعد از سال ۵۷ را بررسی کرده‌اید. یک سؤال در این خصوص تفاوت سازمان‌دهی چپ بعد از دو شکست در ایران است. بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ کادرهای چپ شروع به فرار به غرب می‌کنند اما در غرب یکدیگر را جذب می‌کنند و سازماندهی مجددی شکل می‌گیرد. اما بعد از خرداد ۶۰ یا اسفند ۶۲ وقتی فراری به مراتب بزرگ‌تر از ۲۸ مرداد اتفاق می‌افتد، سازماندهی مجددی صورت نمی‌گیرد. در این دوره چپ‌ها شدند آدم‌هایی نشسته رو به دیوار که هرازچندگاه بیانیهای صادر می‌کنند. دلیل این امر به نظر شما چیست؟

سخن شما درست است. یعنی هم در سال ۶۰ و هم بعد از مرداد ۱۳۳۲ جنبش چپ با شکست روبه‌رو می‌شود. اما چرا با این شکست دو نوع برخورد می‌شود؟ می‌بایست شما اولاً توجه بکنید که بعد از سال ۳۲ تا موقعی که جنبش چپ توانست سازماندهی مجدد پیدا بکند و بتواند خودش را به عنوان یک نیروی سازمان یافته مطرح کند — که من نقطه عطف آن را سال ۴۹ یعنی حمله‌ی سپاه‌کل می‌گذارم، یک مدت تقریباً ۲۰ ساله طول می‌کشد تا چنین اتفاقی می‌افتد. در خارج کشور هم، یک دوران تقریباً ۲۰ ساله طول می‌کشد تا بتواند کنفدراسیون دانشجویان را در دست بگیرند و آن را به یک جریان تندرو ضد حکومت شاه تبدیل کنند. درست است که کنفدراسیون در دهه‌ی ۶۰ میلادی جزو نیروهای مخالف رژیم شاهنشاهی

است، ولی هنوز یک نیروی مشروع است. کنفدراسیون درست حوالی حادثه‌ی سیاهکل از طرف رژیم شاه غیرقانونی اعلام می‌شود. من فکر می‌کنم نکته‌ی دیگری که باید در نظر گرفت این است که بعد از سال ۳۲ با این که جنبش شکست خورد، ولی چون این شکست از طرف نیروی خارجی و کودتا وارد شد، توجه تا حدودی به این سمت است که دلیل شکست در ضعف رهبری جست‌وجو شود، یعنی به خاطر این نبوده که کادرها و اعضا فداکاری نکرده‌اند. بلکه حاضر بوده‌اند فداکاری کنند. کما این که فداکاری هم کردند. ولی رهبری بی‌کفایت بوده است. بنابراین تحلیل این شد که چیزی که ما لازم داریم این است که برگردیم رهبری درستی بیاوریم. نسل جدیدتر در دهه‌ی ۶۰ میلادی با این تحلیل جلو می‌روند و آن چیزی را به وجود می‌آورند که ما به آن «تشکل چریکی» یا «جنبش مسلحانه» می‌گوییم که در دهه‌ی ۷۰ میلادی با رژیم شاهنشاهی وارد چالش می‌شود. اما موقعیت در سال ۶۰ شمسی متفاوت است، در این زمان نیروهای چپ برعکس سال ۳۲ در پراکندگی بودند، در سال ۳۲ یک حزب توده وجود داشت، یک جریانی هم به نام «نیروی سوم» که خلیل ملکی آن را هدایت می‌کرد و ملکی اصولاً همراه مصدق بود. در آن سال‌ها فقط این دو جنبش را می‌بینیم اما در سال ۶۰ وضع نیروهای چپ به لحاظ تعداد و تکرر سازمان بسیار جالب است. من فقط یک نمونه‌ی سازمان چریک‌های فدایی خلق را بگویم که وقتی در سال ۵۷ انقلاب شد یک سازمان واحد بود. اما در سال ۶۰ چریک‌های فدایی خلق ۴ تا ۵ تشکیلات است، اکثریت، اقلیت، جناح چپ اکثریت و... یعنی عملاً از هم پاشیده بود. اصولاً قبل از این که جریان‌ات سال ۶۰ و سرنگونی بنی‌صدر و... اتفاق بیفتد چپ از هم پاشیده بود. از آن طرف، چپ اصولاً برای شوک بزرگی که در سال ۶۰ اتفاق افتاد، یعنی اعلام مبارزه‌ی مسلحانه از طرف مجاهدین خلق برای براندازی، آمادگی نداشت. من همیشه می‌گویم گروه رجوی در سال ۶۰ درون چاهی پرید و طناب را دور کمر چپ نیز انداختند و آن را هم با خود پایین کشیدند. چپ پای جریانی رفت که اصلاً آماده‌اش نبود و آن شکست را تجربه کردند. این شکست با آن شکست فرق می‌کرد. این شکست دوم در سال ۶۰ بر

اساس این نبود که چپ بجنگد یا رهبری آن فرار کند. برعکس، ماندند و باز شکست خوردند. به نظر من این شکست از نظر روحی عمیق‌تر از آن شکست بود. این شکست بعد از یک انقلاب توده‌ای عظیم اتفاق می‌افتد که حالا چپ در مقابل آن به‌نوعی ایستاده بود. به‌هرحال مقابل رهبری آن انقلاب ایستاده بود، البته چپ اعتقاد ندارد که در مقابل انقلاب ایستاده بود. بلکه اعتقاد دارد که می‌خواست انقلاب را تداوم بدهد، ولی به‌هرحال مقابل رهبری انقلاب ۵۷ که متشکل از روحانیون بود، صف کشیده بود. خوب، وقتی که شکست می‌خورد این عواقبش و زخمی که می‌خورد عمیق‌تر است.

نکته‌ی سوم و آخر این که من فکر می‌کنم رهبری چپ ایران که توانست خودش را به خارج از کشور برساند اصولاً از ضعف فلسفی زیادی برخوردار بود. البته از این فقر فلسفی در سال ۳۲ هم رنج می‌برد، ولی در سال ۳۲ چالش‌ها به مهمی و عظمت چالش‌های سال ۶۰ نبود. در سال ۳۲ چپ باید یک حکومت کودتایی را مورد بررسی قرار می‌داد. خیلی مشخص بود، سیاه و سفید آن خیلی مشخص بود. شاه بد است، آمریکا بد است، امپریالیسم بد است، زیرا این‌ها کودتا کردند و دولت ملی را برانداختند، شوروی خوب است یا نیمه‌خوب است، چین بد نیست یا نیمه‌خوب است، دوتا بلوک هم وجود داشت که کاملاً مشخص بود. اما در سال ۶۰ این‌ها نه با آمریکا و شوروی که با یک جنبش دینی اسلامی که در پی یک انقلاب گسترده توده‌ای روی کار آمده بود روبه‌رو بودند و باید آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دادند. جنبشی که نه وابسته به شرق و نه وابسته به غرب بود. به نظر من همین مسئله به‌کلی چپ ایران را از روز ۲۲ بهمن ۵۷ گیج کرد و چپ ایران هیچ‌وقت نتوانست خودش را برساند به این‌جا که «می‌شود یک حکومت دینی موافق نوعی نظام سرمایه‌داری باشد ولی وابسته نباشد». این را نتوانست برای خودش حل کند و این گیجی را با خودش داخل مسائل سال ۶۰ کشید و بعد از آن نیز نتوانست تحلیل درستی ارائه دهد. مثلاً بخش رادیکال چپ ایران مثل فداییان اقلیت یا پیکار مرتب اصرار می‌کردند حکومت ایران وابسته است اما سؤال این بود که وابسته به کی؟ وابسته به چی؟ درست زمانی که ایران در حال جنگ با عراق بود و آمریکا به عراق کمک می‌کرد سؤال این بود

که وابسته به کی و وابسته به چی است؟ وابسته به آمریکا است؟ این معقول نبود! در واقع اگر مجموع این مسائل را روی همدیگر بگذارید به جواب سؤال می‌رسید.

● پرسش بعدی در خصوص دلایل مخالفت «الیت سیاسی» انقلاب اسلامی با چپ ایران است. حکومت شاه و خصوصیت آمریکایی آن مخالفت با چپ را توجیه می‌کرد. اما خصوصیات طبقاتی یا فرهنگی، سیاسی و اقتصادی الیت سیاسی جمهوری اسلامی در مخالفت با چپ را به‌طور عمده چه می‌دانید؟

برخورد نیروهای چپ و سایر سازمان‌ها با حاکمیت جدید مسئله تثبیت قدرت بود. انقلابی صورت پذیرفته و نظامی سیاسی از هم پاشیده بود و نظام سیاسی جدید می‌خواست خودش را تثبیت کند. برای این که تثبیت صورت بگیرد، دوره حل در درون حاکمیت جمهوری اسلامی وجود داشت؛ نخست راه‌حلی بود که آن موقع نهضت آزادی و آقای بازرگان و بعد بنی‌صدر ارائه می‌دادند، یک راه‌حل دیگر هم بود که حزب جمهوری اسلامی و کسانی که به «مکتبی» مشهور شدند، ارائه می‌کردند. هردوشان یک چیز می‌خواستند. هردوشان جمهوری اسلامی و ولایت فقیه را می‌خواستند؛ هردو قانون اساسی را قبول داشتند؛ به آن رأی دادند، حالا البته تفاوت‌هایی نیز داشتند. مثلاً یکی می‌گفت نقش روحانیت کم‌رنگ‌تر باشد و بیش‌تر امور در دست تکنوکرات‌های تحصیل‌کرده غرب باشد. یکی می‌گفت نه، دست روحانیت باشد. به‌هرحال، این حاکمیت جدید می‌خواست خودش را تثبیت کند. چپ ایران و نیروها و سازمان‌های دیگر مخالف این نظام بودند. حالا یا از اولش به فراندوم سال ۵۸ رأی ندادند یا مانند نیروهای چپ رأی دادند ولی بعد فهمیدند با این اندیشه و قانون اساسی مخالف‌اند. به‌هرحال، هرکدامش باشد این‌ها با نظامی که تازه روی کار آمده و می‌خواست خودش را تثبیت کند مخالف بودند. این جریان‌ها برنامه‌ی خاص خودشان را داشتند، مثلاً چپ ایران در مجموع برنامه‌اش «جمهوری دموکراتیک خلق» بود. «جمهوری دموکراتیک خلق» هم یک «رمز چپی» است. یعنی این که ما می‌خواهیم به نام طبقه‌ی کارگر قدرت بگیریم. وقتی صحبت بر سر این است که چه کسی

قدرت را به طور مطلق کنترل کند، دعوا می‌شود. دعوا بین چپ و حاکمیت ایران بر سر این موضوع بود. چپ می‌خواست قدرت را به نام زحمتکشان بگیرد و همچنین می‌خواست به نام مدرنیته، البته از زاویه‌ی سوسیالیستی و مارکسیست - لنینیستی کسب قدرت کند. اما آن دیگری می‌خواست با شعار دفاع از سنت و ضد غرب زدگی و غرب گرایی قدرت را نگه دارد. این جنگ که به نابودی چپ ایران کشید جنگ قدرت بود. اگر جنگ قدرت در میان نبود و چپ ایران بالغ بود - البته نمی‌توانست باشد چون ایدئولوژیک بود - آن وقت مسئله فرق می‌کرد. آن وقت مثلاً می‌توانست از حقوق کردها دفاع کند بدون این که بخواهد ایران تجزیه شود، می‌توانست از حقوق زنان دفاع کند بدون این که مشکلی داشته باشد. کما این که فداییان را می‌انداختند وسط می‌گفتند: شما چرا نمی‌آیید از حقوق زنان دفاع بکنید؟ فداییان هم می‌گفتند به حقوق زنان در زمان سوسیالیسم می‌رسید! اگر شما حقوق زنان را قبول داشتید دیگر سوسیالیسم و غیر سوسیالیسم ندارید، می‌روید از حقوق زنان دفاع می‌کنید. اگر شما دموکراسی را قبول دارید لاقلاً تشخیص می‌دهید مثلاً بین نیروهای اسلامی کدامش می‌تواند به شما فرجه بدهد، کدامش ممکن است ندهد. این‌ها را نمی‌توانید تشخیص دهید. به دلیل این که فلان جریان لیبرال - سرمایه‌دار است، مخالفش هستید. این بخش چپ که طرفدار جمهوری اسلامی نبود جنگ اصلی‌اش با لیبرال‌های مسلمان بود. می‌گوییم بخشی که طرفدار جمهوری اسلامی نبود، زیرا حزب توده می‌گفت طرفدار خط امام است. حزب توده می‌گفت بین شرق و غرب، نه شرقی نه غربی نداریم، اگر غربی نیستی پس شرقی هستی. پس بیا سر این که چگونه شرقی هستی با هم صحبت بکنیم! اما سخن من در مورد سایر گروه‌های چپ است. این‌ها نیز دموکرات نبودند زیرا در این تضاد بین نیروهای دموکرات و غیر دموکرات مسلمان عملاً به ستیز با گروه اول پرداختند، دلیلش این است که مسئله‌ی آن‌ها دموکراسی نبود. من حرف اساسی‌ام این بود: چپی که دموکراسی را قبول ندارد، دموکراسی را نمی‌تواند بسازد، چپی می‌تواند دموکراسی را بسازد که دموکراسی را قبول داشته باشد. ولی وقتی دموکراسی «بورژوایی» تلقی می‌شود، وقتی محل جمع شدن استثمارگران برای سرکوب

و استثمار تلقی می‌شود، طبیعی است که دیگر شما این جنگ را از آغاز باخته‌اید اگر موضوع انقلاب ایران بعد از ۲۲ بهمن آزادی است، اما تمام نیروها که دارند با یکدیگر می‌جنگند آزادیخواه نیستند، خب، اصلاً این‌ها دارند سر موضوعی غیر از موضوع اصلی با هم می‌جنگند. در این جا زور هر کس بچربد او برنده است.

یک نکته نیز اضافه کنم. به‌رحال این مسئله یک مقدار برمی‌گردد به جامعه‌ی استبدادزده‌ی ایران. جامعه‌ای که زیر تیغ دیکتاتوری بوده و تلقی واضحی از مفهوم آزادی ندارد. بعضی مواقع حتی مفهوم آزادی را با «لش بودن» و «ول بودن» قاطی می‌کند و جریان کدر می‌شود. خب! چنین جامعه‌ای لابد به مسئله‌ی آزادی و نیروهای آزادیخواه پاسخ نمی‌دهد و لیبیک نمی‌گوید. من فکر می‌کنم می‌بایست بی‌انصافی نکرد و برگشت به خود جامعه و فرهنگ جامعه‌ی خودمان، آزادی مسئله‌ای فرهنگی است که تدریجی شکل می‌گیرد. آزادیخواهی هم به همین شکل.

● به نظر می‌رسد در آستانه‌ی انقلاب، چپ ایران طی فرایندی که از سال ۴۲ شروع شده بود از فضای مبارزاتی عقب افتاد و نیروهای اسلام‌گرا جریان مبارزه را در دست گرفتند، یعنی جریان ۱۵ خرداد ۴۲ سرآغاز شکل‌گیری روندی جدید در سیر مبارزاتی نیروها بود. شما این تحلیل را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

اجازه بدهید من ابتدا یک تصحیحی بکنم. سال ۴۲-۴۱ و در طی وقایع آن، چپ ایران یک نیروی سازمان‌یافته نبود، برعکس نیروهای دینی که به‌رحال پیرامون آیات عظام سازماندهی داشتند و یا نیروهای ملی که به‌رحال پیرامون جبهه‌ی ملی سازماندهی می‌شدند، اما چپ در داخل ایران هیچ سازماندهی‌ای نداشت. حزب توده سال ۳۷ از توان افتاده بود. کشته شدن خسرو روزبه به‌طور نمادین نشان می‌دهد که حزب توده از هم پاشیده شده است. بنابراین وقتی ما در مورد چپ ایران در سال‌های ۴۱ و ۴۲ صحبت می‌کنیم، در واقع در مورد نهادهای مستقل و محفلی صحبت می‌کنیم. حتی آن‌جا هم وقتی صحبت می‌کنیم، چپ ایران سیاست‌های متفاوتی داشته است، چون فاقد سازماندهی مشخصی است. بنابراین

محفل‌های خودش را به هم می‌زند مثلاً گروهی که حول وحوش بیژن جزنی جمع شده بودند و بعداً به چریک‌های فدایی خلق ملحق شدند می‌گفتند ما باید در قبال اصلاحات امینی از نکات مثبت آن دفاع بکنیم! این خیلی مهم است. آن موقع تشخیص می‌دادند که بین امینی و شاه اختلاف است و بین بد و بدتر، امینی بهتر است. این به نظر من یک درایت و یک پختگی سیاسی است که حاصل جمع‌بندی تجارب بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ است. آن‌ها وضعیت ایران را می‌فهمند و می‌گویند «با این که خیلی انقلابی هستیم، ایدئولوژی را کنار می‌گذاریم و به‌جای آن عملی را که ما را یک گام به جلو می‌برد انتخاب می‌کنیم. این نوعی پختگی است که آن را در فاصله‌ی سال‌های ۵۷ تا ۶۰ به‌هیچ‌وجه نمی‌بینیم.

اما درباره‌ی حزب توده نیز این را بگویم که در این حزب جناح‌های مختلفی بوده که آن‌ها را در کتابم آورده‌ام. بعضی‌ها گفتند این جنبش که حول وحوش قیام رهبر انقلاب اسلامی شکل گرفته بود چیزهای مرفقی دارد. جوانه‌های مرفقی درون آن است. ولی این‌ها بلافاصله از آن عقب نشستند یعنی هم شوروی و هم حزب توده، گفتند که این اصلاحات ارضی شاه صنعتی و سرمایه‌داری شدن ایران، می‌تواند جوانب مثبت داشته باشد. به‌خصوص چون شاه روابطش را با شوروی عادی کرد، حزب توده شروع کرد به توجیه کردن این جریان، این را هم از این زاویه در نظر داشته باشید.

● من دقیقاً مدنظرم همین بود. بعد از سال ۴۲ جریان چپ علی‌رغم ژست رادیکالی که می‌گرفت، از فضای مبارزاتی عقب ماند و توانست در مقابل کلیت نظام مقاومت کند. در جریان ۱۵ خرداد ۴۲ نیروهای چپ سکوت کردند. هرچند حزب توده در سال ۵۷ با نوشتن جزوه‌ای از آن حمایت کرد. اما واقعاً از این تحولات درک درستی نداشتند. مضاف بر این که نوع موضع‌گیری شوروی نیز برای آن‌ها مهم بود. به نظر می‌رسد ما یک فرآیندی را از سال ۴۲ تا سال ۵۷ به‌خصوص در فضای روشنفکری و در درون دانشگاه طی می‌کنیم که در نهایت به تحکیم اسلام مبارز و اسلام رهایی‌بخش که با اسلام دموکرات و اسلام آزادیخواه متفاوت است و نوعی هرمنوتیک رهایی را تبلیغ می‌کند می‌رسیم. یعنی چپ علی‌رغم ژست انقلابی‌ای که می‌گیرد به دلیل عدم همراهی با مبارزه علیه

کلیت رژیم به حاشیه رانده می‌شود و در آستانه‌ی انقلاب زمینه برای تسلط اسلام‌رهایی‌بخش فراهم می‌شود. شما این تحلیل را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ببینید، اولاً من فکر می‌کنم چپ ایران به صورت پراکنده و نه حزب توده، در جریان تحولات ۴۱-۴۲ شرکت داشت ولی چون سازماندهی نداشت، بنابراین پراکندگی و عدم سازماندهی‌اش صدایش را پایین می‌آورد، حال این که جریان‌ات سال ۴۲ تأثیر عمیقی روی چپ ایران گذاشت. شما اگر چیزی به نام چپ ایران در سال ۵۷ دارید و ما می‌نشینیم درباره‌ی آن بحث می‌کنیم مدیون «جنبش مسلحانه» است. یعنی جنبش مسلحانه در واقع چپ ایران را از زیر آوار بیرون کشید و زنده کرد؛ برایش وجهه خرید و به آن شخصیت و اسم داد. «جنبش مسلحانه» واقعاً در اثر وقایع سال ۴۲ به وجود آمد. نقطه حرکت جنبش مسلحانه دو واقعه است: یکی ۲۸ مرداد ۳۲ و دیگری سال ۴۲.

۲۸ مرداد ۳۲ و ۱۵ خرداد ۴۲ نشان داد که نمی‌توان با آن آدم، با آن نظام، با این طبقه‌ی حاکم به زبانی غیر از خشونت حرف زد. این فقط زبان خشونت می‌فهمد، ما هم به آن خشونت نشان می‌دهیم. منتها این اتفاق به موازی یکدیگر در دو تفکر رخ می‌دهد، هم در تفکر چپ به معنای مارکسیست - لنینیسم‌اش که نماد آن فداییان خلق است اتفاق می‌افتاد و هم در درون اسلام‌گراها. در میان اسلام‌گراها دو رگه وجود داشت. یک رگه‌اش دکتر شریعتی است و بعداً به جریان مجاهدین ختم می‌شود. این‌ها می‌گویند اسلام انقلابی‌رهایی‌بخش، منتها شکل سازماندهی‌اش بلشویکی و رهبری‌اش هم دست مسلمان‌های تحصیل‌کرده‌ی غیرروحانی است. جریان دیگر نیز می‌گوید جنبش‌رهایی‌بخش اما رهبری‌اش دست روحانیت است. این دو جریان هیچ‌وقت با هم سازش پیدا نمی‌کنند و در سال ۱۳۶۰ کار به رویارویی می‌کشد. بنابراین هم‌زمان با این که چپ تجارب سال ۴۲ و ۳۲ را جمع‌بندی می‌کند نسل جدیدی از شیوه‌های مبارزاتی را روی کار می‌آورد که نقطه اوج این «مشی چریکی» سال ۷۰ میلادی (دهه‌ی ۵۰ شمسی) است. هم‌زمان جنبش اسلامی هم دارد این کار را می‌کند، این‌ها دارند با همدیگر رقابت می‌کنند در حین این که همکاری می‌کنند. این‌ها دارند به دانشجویان

پیام می‌فرستند، این می‌گوید من درست می‌گویم، او می‌گوید من درست می‌گویم. این‌ها با همدیگر همکاری دارند ولی با همدیگر مخالفت هم می‌کنند، از همدیگر قرض می‌گیرند ولی با همدیگر رقابت نیز می‌کنند.

در درون جنبش اسلامی نیز دو رگه با یکدیگر رقابت دارند، آن ملاقات معروف بین رهبر انقلاب و رهبری مجاهدین در نجف اشرف که نهایتاً آیت‌الله خمینی به آن‌ها می‌گوید شما مسلمان نیستید قابل توجه است. رهبر انقلاب این را در مصاحبه‌ای توضیح داده است که از ایشان سؤال‌های فقهی می‌پرسد. وقتی آن‌ها را پاسخ و توضیح می‌دهند، مثلاً در باب معاد از ایشان می‌پرسد، آن‌ها می‌گویند معاد پروسه‌ای است که ما به یک جامعه‌ی توحیدی بی‌طبقه می‌رسیم. می‌گوید بروید، این حرف‌هایی که شما می‌زنید قرآن نیست. این‌ها را از یک جای دیگر برداشته‌اید و به درون اسلام آورده‌اید.

بنابراین من جوابم به شما این است که چپ ایران تا آن‌جا که توان داشت — چون صحبت ما در باب چپ است و فقط در مورد چپ صحبت می‌کنیم — در تحولات ۴۲-۴۱ به یک جمع‌بندی جدید رسید. اما در این جاست که میان دو نسل جدایی می‌افتد. نسلی که فکر می‌کند می‌تواند در یک چارچوب نظام سیاسی نیمه‌دموکراتیک فعالیت بکند، نسلی هم می‌گوید در این شرایطی که کاملاً دیکتاتوری است با آن شیوه‌های قدیم نمی‌شود مبارزه کرد. ما باید شیوه‌های جدید بیاوریم. شیوه‌های جدید هم شیوه‌ی قهر مسلحانه است. شیوه‌های قهری به قصد آن که بتوانیم نظام را عوض کنیم. برای این منظور اول خودمان را شکل بدهیم، تثبیت بکنیم و بعد سرنگون کنیم. شکل دادند، تثبیت کردند، سرنگون نتوانستند بکنند؛ این‌جا یک پله‌اش اشکال پیدا کرد. سال ۵۷ اتفاقاتی رخ داد که آن‌ها عقب ماندند.

● شما در کتابتان به مسئله‌ی «انقلاب فرهنگی» و تأثیر آن بر جریان چپ اشاره نکرده‌اید، به نظر می‌رسد یکی از دلایل حذف «اندیشه‌ی چپ» از دانشگاه و عدم گستردگی آن در فضای فعلی بر نیروهای چپ، مسئله‌ی انقلاب فرهنگی باشد. نظر شما در این باره چیست؟

من فکر می‌کنم باید در مورد این موضوع نیز می‌نوشتیم اما دلیل آن این

است که به نظر من پایه‌ی چپ قبل از انقلاب یک مقدار زیادی دانشجویی بود و قشر دانشجوی نیروی عمده‌ی آن محسوب می‌شد. طبیعی هم هست. در شرایط استبدادی یار گرفتن و عضو گرفتن از میان طبقه‌ی کارگر خیلی مشکل بود اگر نگوئیم غیرممکن بود. یعنی جنبش مسلحانه واقعاً پایه‌ی اجتماعی‌اش جنبش دانشجویی است. اما بعد از انقلاب پایه‌ی جنبش چپ دانش‌آموزی شده است. یعنی شما وقتی به تعداد کشته‌های آن‌ها و اعضای‌شان نگاه می‌کنید بیش‌ترشان دانش‌آموزان تا دانشجویان از طرف دیگر، سازمان‌های چپ به خاطر شکل سازماندهی چریکی که داشته‌اند اعضای‌شان خیلی محدود بود. این‌ها حتی از دانشجویها هم عضو نمی‌گرفتند، برعکس حزب توده که هرکسی را عضو می‌کرد. سازمان‌های دیگر این‌گونه نبودند. تخمین من این است که سازمان فداییان قبل از این که انشعاب بکنند صدها عضو بیش‌تر نداشتند، یا سازمان پیکار ۳۰ عضو بیش‌تر نداشتند. پس گستردگی آن جای تأمل دارد.

اما می‌توان گفت «انقلاب فرهنگی» در مورد نیروهایی که می‌خواهند تثبیت قدرت یا کسب قدرت کنند، معنا می‌دهد. «انقلاب فرهنگی» نه تنها گفتمان چپ که «گفتمان ملی‌گرا» را هم حذف کرد. اما حرف من این است که اگر چپ هم می‌آمد روی کار، همین کار را می‌کردند. قصاص قبل از جنایت هم نمی‌کنم. بعضی به من می‌گویند تو قصاص قبل از جنایت می‌کنی! من می‌گویم مگر چند بار باید چپ قدرت بیابد تا بقیه را حذف کند و تنها یک گفتمان را نگه دارد و آن هم گفتمان خودش است.

● شما به تعداد کم اعضای سازمان‌های چپ اشاره کردید. لطفاً مقداری بیش‌تر توضیح بدهید. این‌ها میزان نفوذشان و تعداد اعضای‌شان به چه شکل بوده است؟

تا قبل از انقلاب چپ در ایران نفوذ مجازی و فکری داشت. در آن موقع که من ۱۶-۱۵ سال داشتم می‌دانستیم که یک سری «خرابکار» وجود دارند که این‌ها را می‌گیرند و می‌کشند، یا این‌ها چند نفر را می‌کشند ولی می‌دانستیم این‌ها «خرابکار» هم نیستند. احتمالاً آدم‌های خوبی هستند

رابین هود یا در ادبیات خودمان «عیار» ند. یکسری چیزها را می دانستیم. من خودم خوب یادم هست دادگاه «گل سرخی» را که نگاه می کردم با این که خانواده‌ی ما هم پیشینه یک مقدار ضدیت با حکومت شاه را داشت، من از شجاعت و جسارت گل سرخی و دانشیان شوکه شده بودم. خیلی خوشم آمد. ولی اگر خود تشکیلات سازمان‌های چپ را بخواهیم در نظر بگیریم زیاد نبودند. شاه نتوانسته بود این‌ها را نابود بکند ولی توانسته بود این‌ها را محدود کند. سازمان مجاهدین که یک سازمان مسلحانه بود تقریباً از بین رفته بود. یعنی به خاطر مسائل داخلی و خارجی اش حرکتی نداشت. سازمانی که از دل آن به نام «مجاهدین مارکسیست - لنینیست» بیرون آمده بود و بعداً به «پیکار» تبدیل گردید یک محفل خیلی کوچک بود. سازمان «چریک‌های فداییان خلق» بعد از ضربه‌هایی که در سال ۵۶ خورده بود و منجر به کشته شدن حمید اشرف شد، به یک گروه ده نفره یا شاید ۱۵ نفره تبدیل شده بود. حزب توده و این جریانات هم که اصلاً داخل ایران نبودند. این جریاناتی که حزب توده به نام «نوید» می گوید، یک مقدار زیادی اش تبلیغات حزب توده و دروغ‌پردازی‌های حزب توده است. یک مقداری هم، بله، بوده؛ یک روزنامه‌ای پخش می کردند. اما چیز مهمی نبود. بنابراین وقتی ما از چپ صحبت می کنیم، نیروهای اپوزیسیون واقعاً بعد از انقلاب است. درواقع بعد از انقلاب بود که سازمان‌های چپ به خصوص جنبش مسلحانه موضوعیت خاص خود را پیدا کرد.

در کدام طبقه؟ بیش تر در طبقه‌ی متوسط. مجاهدین، فداییان باید اول خودشان را سازماندهی می کردند، بعد شروع به یارگیری می کردند. ولی اگر شما نگاه کنید به تظاهرات‌های این‌ها در اوج فعالیتشان، برای فداییان بعد از انشعاب، در میدان آزادی ۱۰ هزار نفر، شاید ۲۰ هزار نفر آدم می آمد. این در حالی است که سازمان فداییان حداکثر حدود ۱۰۰ نفر عضو داشت. من در مورد سازمان «پیکار» گفتم. به نظر می آید یک چیزی حدود ۳۰ نفر عضو داشت. سازمان بسیار کوچک‌تری بود. این‌ها هم به خاطر این کم عضو داشتند که نوع تفکرشان این بود. این‌ها عضوگیری نمی کردند. خیلی سخت عضو می گرفتند. این جور نبود مثل حزب توده که بگویند همه بیایند عضو

شوند. یک کارت عضویت هم بهشان داده شود. حزب توده همه را عضو می‌کرد ولی آن بالا یک گروه خاصی تصمیم‌گیری می‌کردند ولی این سازمان‌ها اصلاً عضوگیری هم نمی‌کردند. می‌گفتند ما هرکسی را نمی‌گذاریم وارد سازمان شود. خیلی خیلی شرایط دشواری برای عضوگیری داشت. بنابراین عنصر اصلی عضو نبود. چیزی که بود این تشکیلات هوادار داشتند که به این عضوها وصل بودند یا این که یکی از این عضوها مسئولشان بود.

پایه‌ی چپ، پایه‌ای نبود که بتواند بلافاصله چالش عظیمی برای جمهوری اسلامی باشد. مخصوصاً با پرستیژی که رهبری انقلاب داشت. این‌ها اصلاً همچنین چیزی نداشتند، ولی اگر روند آزادی‌ها و فعالیت‌های آزاد ادامه پیدا می‌کرد تصورش می‌رفت که چنین چیزی پیش بیاید. یعنی چپ در ایران قوی، اجتماعی و توده‌ای شود؛ ممکن است پتانسیل خطر شدن را داشته باشد. البته این پرستیژ چپ هم از بین می‌رفت، چون در سطح جهانی پرستیژش از بین رفته بود، محبوبیتش از بین رفته بود، ولی خب! این خطر در آن مقطع احساس می‌شد. بعد از انقلاب اشکالات زیاد بود. بیکاری، تورم، فشارهای خارجی، این‌ها زیاد است وقتی که این‌ها زیاد است دولت باید به این‌ها رسیدگی کند وقتی نتواند به خوبی رسیدگی کند، معلوم است یک نیروی اپوزیسیون از این‌ها استفاده می‌کند می‌گوید چرا این را نتوانستی انجام دهی؟ چرا آن را نتوانستی انجام دهی؟ از این زاویه چپ ایران پتانسیل داشت. به عبارتی چپ ایران خطر بالقوه داشت تا بالفعل!

• آخرین پرسش را در خصوص موضوعی کلان‌تر مطرح می‌کنیم و از حوزه‌ی صرف ایران خارج می‌شویم. با توجه به حکومت‌های تک‌حزبی و از بین رفتن آن چهره‌های اسطوره‌ای، به نظر می‌رسد یک افسردگی بزرگ در چپ به وجود آمده و از سوی دیگر با توجه به موج «نئولیبرال‌ها» و «نئوکان»‌ها و طرح «داروینیسیم اجتماعی» و همچنین جهانی‌تر شدن اقتصاد، به گونه‌ای که اقتدار اقتصادی دولت‌ها را به شدت زیر سؤال برده، و جذابیتی که حرف‌های نیروهای راست دارد آیا سوسیال - دموکراسی نیز با شکست مواجه نشده است؟ آیا شما این نظر را قبول دارید؟

من با این نظر که سوسیال دموکراسی شکست خورده موافق نیستم. به نظر من سوسیال دموکراسی اتفاقاً پیروز شده، زیرا سوسیال - دموکراسی خیلی از اجزای همان برنامه‌ای را که می‌خواستند با انقلاب بلشویکی بیاورند برای جوامع بشری، در حکومت پارلمانتاریستی آورده است. زمان کار در اروپا از ۴۰ ساعت در هفته به ۳۵ ساعت در هفته و کم‌تر رسیده است، یک ماه در سال کارگر و همه کارمندان تعطیلی دارند. بیمه‌ی بیکاری و مددکاری اجتماعی و بیمه‌ی درمانی از گهواره تا گور وجود دارد. کلی حفاظ‌های دیگر برای شهروند جامعه در اروپا به وجود آمده است.

من قبول دارم در کشورهای اروپایی بر سر این که ما می‌توانیم خرج این یارانه را بدهیم یا نه، بحث است. بعضی می‌گویند با رشد اقتصادی می‌توانیم این مقدار و حتی بیش‌ترش را بدهیم. بعضی می‌گویند مالیات‌ها را کم کنیم و به‌هرحال در یک جامعه‌ی دموکراتیک بحث بر سر این مسائل طبیعی است. کارگران، دهقانان، روشنفکران و طبقه‌ی متوسط اعضای پارلمان را انتخاب می‌کنند و بر اساس آن به پیش می‌روند. سوسیال دموکراسی در اروپا دستاوردهای بزرگی داشته است. اروپا در حال ایجاد یک بازار ۵۵۰ میلیونی است. در ۱۵ کشور - و به‌زودی ۲۵ کشور - هماهنگی و وحدت ایجاد می‌شود. از این منظر دستاوردهای سوسیال دموکراسی در اروپا مشهود است و در آمریکا غایب.

اما در عین حال بحث سوسیال دموکراسی در اروپا به‌طور جدی مطرح و مورد چالش است. اروپا یک بازار ۵۵۰ میلیونی با کشورهای صنعتی‌ای مثل آلمان، فرانسه، بریتانیا و ایتالیا، به نظر می‌آید رقیب بسیار درشت و گردن‌کلفتی برای آمریکا است. و اگر روسیه هم وارد آن بشود که قوی‌تر نیز می‌شود. بنابراین دارد یک قطب جدید اقتصادی شکل می‌گیرد. اما هنوز سیاسی - نظامی نیست. ولی دارد شکل می‌گیرد و در داخل اتحادیه‌ی اروپا نیز بحث است. بعضی می‌گویند ما خرج این‌ها را نمی‌توانیم بدهیم. در آلمان می‌گویند ما این قدر که دست‌ودلباز بودیم برای کارگران این مقدار تسهیلات فراهم می‌کردیم. اما دیگر اقتصاد ما نمی‌کشد. این بحث دارد در سطح ملی و اروپا مطرح می‌شود. مسئله‌ی پیروزی یا شکست هر طرف،

بستگی به نیروهای اجتماعی دارد. به هر حال کارگران آلمان باید بروند رأی بدهند. به هر حال طبقه‌ی متوسط آلمان باید برود رأی بدهد و به کسی که رأی می‌دهند آن تعیین می‌کند. در آلمان و اروپا، برخلاف آمریکا، بالای ۷۰-۸۰ درصد مردم در انتخابات شرکت می‌کنند و رأی می‌دهند. روند این جریان مثبت است. من می‌بینم در اروپا در بعضی از کشورها مثل اسپانیا، فرانسه و ایتالیا احزاب دست راستی آمده‌اند. ولی می‌بینیم از این سو در انگلیس، آلمان و سوئد احزاب دست چپی به معنای سوسیال دموکراسی یا به قول معروف، طرف چپ مرکزی روی کار آمده‌اند.

بنابراین این نوسانات هست. در اروپا مرزها را که برداشته‌اند خیلی از اقتصادها به همدیگر گره خورده است، به همین سادگی نیست که هرکسی در سوئد و آلمان هر کاری دلش بخواهد بتواند بکند. این‌ها به همدیگر پیوند خورده‌اند و شریان‌های اقتصادی‌شان را به هم زده‌اند، برای کل اروپا بانک مرکزی درست کرده‌اند. از این منظر من آماده نیستم قضاوت کنم سوسیال دموکراسی شکست خورده است، دستاوردهایش را دارند پس می‌بینند و در آمریکا هم دارد پیروز می‌شود. به هر صورت من آماده‌ی این قضاوت نیستم.

چپ ناکام^۱

مصاحبه با مجید تولایی و کیوان صمیمی

مازیار بهروز، متولد تهران، سال ۱۳۳۷، دکترای خود را در سال ۱۹۹۳ میلادی از دانشگاه ایالاتی جدید خاورمیانه اخذ کرده است. وی هم‌اینک با سمت استادیار در بخش تاریخ دانشگاه ایالاتی سانفرانسیسکو، مشغول تدریس است. کتاب شورشیان آرمان‌خواه (نشر ققنوس) را که نقد و تحلیلی است بر دلایل و عوامل ناکامی تشکل‌ها و گروه‌های چپ مارکسیستی در ایران، ایشان به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند. شاید تعلق‌های پیشینی و احساس مسئولیت شخصی و حرفه‌ای کنونی دکتر بهروز در قبال جامعه‌ی ایران و نسل جوانِ منفصل‌گشته از گذشته‌ی تاریخی خویش، اصلی‌ترین محرک‌های انگیزاننده ایشان برای نگارش کتاب مذکور باشد. زمانی که از حضور وی در تهران اطلاع پیدا کردیم بر آن شدیم با او در مورد گذشته، حال و آینده‌ی جنبش چپ در ایران، به گفتگو بنشینیم. از دکتر مازیار بهروز که صمیمانه دعوت ما را پذیرفت و ساعاتی از اوقات محدود سفر کوتاه‌مدت خود به کشورش را در اختیارمان گذاشت، سپاسگزاریم.

● لطفاً درباره عنوان کتابی که در مورد بخشی از تاریخچه‌ی جنبش چپ در ایران به نام شورشیان آرمان‌خواه تألیف کرده‌اید، توضیح دهید. چراکه امروز در ایران به تبع فضایی که در کل جهان است، تلقی خاصی از آرمان‌خواهی می‌شود. آرمان‌خواه و آرمان‌گرا امروز به کسانی اطلاق می‌شود که در عرصه‌ی عمل اجتماعی آدم‌هایی واقع‌گرا و واقع‌بین نیستند. بنابراین بفرمایید شورشی و آرمان‌خواهی از نظر شما چه بار معنایی دارد؟

۱ مصاحبه با مجید تولایی و کیوان صمیمی، نامه، شماره‌ی ۳۱، مرداد و شهریور ۱۳۸۳.

نظر من این بود کسی که تیترا کتاب را نگاه می‌کند بتواند بر اساس آن علاقه‌مند شود و به محتوایش هم نگاه کند. حدود سال ۱۹۹۸ روزی در لندن قدم می‌زدم و فکر می‌کردم که عنوان این کتاب را چه بگذارم. کتاب به انگلیسی بود و قرار بود به انگلیسی هم چاپ شود و ناشر از من خواسته بود اسم خوبی برای آن انتخاب کنم. همین‌طور که قدم می‌زدم و با یکی از افراد خانواده‌ام حرف می‌زدم، به یاد فیلم جیمز دین و نام آن یعنی شورشیان بی‌هدف افتادم که در ۱۹۵۸ پخش شد. من این نام را برعکس کردم و گذاشتم شورشیان با هدف یا شورشیان آرمان‌خواه.

اما در مورد معنی‌ای که از آرمان‌خواهی بیان کردید، با آنچه برخی در ایران درباره‌ی آن می‌اندیشند موافق نیستم. آرمان‌خواهی به نظرم به معنای پرت بودن نیست. چراکه تنها آدم‌های مرده آرمان ندارند. آدم بی‌آرمان آدم مرده است. منتها آرمان می‌تواند واقع‌بینانه یا غیرواقع‌بینانه باشد. به‌هرحال، در واژه‌ی «آرمان» غیرواقع‌بینی نهفته نیست. آرمان چیزی است که انسان متفکر به دنبال آن است و به نظر طبیعی است. چپ ایران هم آرمان‌خواه بود و آرمانی که آن‌ها داشتند، در جاهای دیگر تحقق یافته بود. سؤالی که برای خود مطرح کردم این بود که چرا در ایران این امر تحقق نیافت، چیزی که در کشورهای دیگری مانند ویتنام، چین، شوروی، کوبا و برخی کشورهای آفریقایی صورت گرفت ولی در ایران نشد. این‌ها همان آرمان را با کمی تفاوت و کم‌وزیاد داشتند ولی چرا نتوانستند آن را در ایران برقرار کنند. بنابراین منظورم از آرمان چیزی دست‌نیافتنی نیست. هستند آرمان‌خواهانی که چیزی را می‌خواهند که امکان دست‌یافتن به آن وجود ندارد، ولی منظور من در کتاب این نبوده است.

● اما در کنار آرمان‌خواهی کلمه‌ی «شورشی» وجود دارد که عموماً به کسی اطلاق می‌شود که صرفاً معترض و عصیانگر نسبت به وضع موجود است یا کسی که هدف و برنامه‌ی مشخص سیاسی ندارد. شاید تفاوت «شورش» و «انقلاب» هم در همین باشد.

در مورد «شورش» دو ترکیب داریم. می‌گوییم «شورش کور» و «شورش آرمان‌خواهی». بنابراین شورش می‌تواند هدفمند باشد که به نظرم ممکن

است بعدها به انقلاب بینجامد. یعنی هدف نهایی شورش شاید این باشد که نظامی را به هم بریزد و جایش نظم دیگری را حاکم کند. ولی هر انقلابی در ابتدا با نوعی شورش آغاز می‌شود. شورش به خودی خود به نظر من ناقص آرمان خواهی نیست ولی می‌تواند کور باشد، مثل شورش‌های دهقانی در اروپا که سر مسئله‌ای شورش می‌کنند و می‌جنگند ولی مسئله‌شان مشخص نیست که آیا سر زمین است یا به دلیل مسائل ارباب‌رعیتی است. این شورش‌ها زود می‌خوابند. ولی زمانی شورش ممکن است همه‌گیر شود، رهبری داشته باشد، هدفمند باشد، استخوان‌بندی داشته باشد و حتی می‌شود گفت از نظر فکری جهت هم دارد. پس شورش و آرمان خواهی منافعی همدیگر نیستند.

● معمولاً در ایران وقتی با جریانات چپ برخورد می‌کنند، یعنی آن را نقد و بررسی می‌کنند، کم‌تر توجه ایدئولوژیک و یا اندیشگی چپ مورد مناقشه و نزاع است. جریان چپ در این‌جا بیش‌تر از منظر حرکت و تأثیرگذاری سیاسی اش نقد و بررسی می‌شود. مثلاً وقتی می‌خواهند درباره‌ی حزب توده به‌عنوان نیروی چپ و جریان مارکسیستی نظر دهند، وجه تفکر و ایدئولوژی حزب توده کم‌تر نقد می‌شود و بیش‌تر درباره‌ی تاریخچه‌ی سیاسی آن اعم از نوع مواضع، برخوردها و برنامه‌هایی که در مقاطع مختلف داشته است، بحث می‌شود. ارزیابی شما در این مورد چیست؟

البته فکر می‌کنم درباره‌ی مسئله ایدئولوژی چپ بحث شده ولی توجه کنید که چپ ایران هیچ‌وقت نتوانست قدرت سیاسی را به دست آورد، یعنی هیچ‌وقت نتوانسته حرفش را جامه‌ی عمل بپوشاند. عمل چپ در ایران همیشه در مخالفت با حکومت و نیروهای دیگر بوده و سعی کرده خود را به قدرت برساند. پرونده‌ی چپ ایران پرونده‌ی صرفاً مبارزاتی برای کسب قدرت سیاسی بوده، البته نه غضب قدرت سیاسی؛ چون این هدف عملی نشده، هر برنامه‌ای هم که داشتند اعم از اصلاحات ارضی، مسئله‌ی حقوق زنان، وضعیت کارگران و مالکیت بر وسایل تولید و غیره چندان قابل بحث و بررسی نیست، چون این برنامه‌ها هیچ‌وقت عملی نشد و در سطح حرف باقی ماند. ولی می‌شود حدس زد که اگر چپ ایران قدرت را می‌گرفت،

کم‌و بیش همان کاری را می‌کرد که در کشورهای دیگر انجام شد. زیرا چپ ایران تافته‌ی جدا بافته از تجربه‌ی کمونیسم در جهان از ۷۴ سال پیش و از زمان انقلاب بلشویکی به بعد نبود. بنابراین می‌شود حدس زد که همان کاری را می‌کردند که رفقای دیگرشان کردند. در شورشیان آرمان‌خواه اتفاقاً سعی کرده‌ام به مسائل ایدئولوژیکی چپ و تفاوت‌هایشان بپردازم و بگویم که مثلاً تفاوت جنبش چریکی با حزب توده چه بوده و است یا این که اگرچه هم‌خانواده بودند باز با هم تفاوت‌هایی داشتند و وابستگی به شوروی برای یکی بار منفی داشت و از نظر دیگری مثل حزب توده بسیار هم مثبت بود. آن‌ها بر سر مسئله‌ی مبارزه مسلحانه بسیار بحث‌توریک می‌کردند. بنابراین فکر می‌کنم در کتاب به مسئله‌ی ایدئولوژی کم‌و بیش پرداخته‌ام ولی حتی اگر حرف شما درست باشد که به نظر من درست است، یک علتش می‌تواند همان باشد که گفتم؛ آن‌ها هیچ‌وقت نتوانستند قدرت را به دست گیرند و بنابراین پرونده‌ی عملی ندارند. پرونده‌ی عملی آن‌ها در حد مسئله‌ی کسب قدرت سیاسی است، نه واقعاً قدرت داشتن و عمل کردن.

• در کل، ارزیابی شما از دلایل ناکامی آن‌ها چیست؟

در این کتاب یک فصل کامل درباره‌ی آن صحبت کرده‌ام. دلایل این مسئله را به سه بخش طبقه‌بندی و سعی کردم بر اساس آن جلو بروم. اصلاً دولت‌ها و حکومت‌ها در ایران همیشه قوی بودند و چپ را خطر اساسی می‌دانستند و آن را با خشونت سرکوب می‌کردند. بنابراین، این یک عامل اساسی است؛ اما باید توجه داشت که این امر در کشورهای دیگر هم بوده است، ولی در آن کشورها آن‌ها پیروز شدند اما در ایران شکست خوردند.

پس باید مسائل دیگری را هم بررسی کرد. من از مسائل بسیاری صحبت کرده‌ام؛ از فقر فلسفه گرفته تا مسئله استالینیسیم و نقش طبقات در جامعه‌ی ایران. به عنوان نمونه، جنبش‌های چریکی در امریکای لاتین معمولاً مورد حمایت بخش‌های روستایی بوده‌اند. چریک‌ها می‌توانند حتی وقتی در شهرها شکست می‌خورند و نیاز به عقب‌نشینی دارند به مناطق روستایی عقب‌نشینی کنند. در مورد انقلاب‌های چین و ویتنام هم این امر کاملاً

صادق است. مردم روستایی آن‌ها را مورد حمایت قرار دادند و به همین دلیل بخش‌های روستایی هم مورد ضرب و شتم حکومت‌ها قرار گرفتند. بر این اساس ما هیچ‌وقت در ایران لااقل در قرن بیستم جنبش‌های دهقانی وسیع نداشتیم. اتفاقاً یکی از موارد جالب در مورد ایران این است که انقلاب‌ها در شهرها اتفاق می‌افتند و شهرها مرکز نقل تحولات هستند. چه در انقلاب مشروطه، چه در جنبش ملی شدن نفت که شبیه یک انقلاب بود و چه در انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷، شهرها تعیین‌کننده بودند. بنابراین، جنبش چریکی هیچ‌وقت نتوانست واقعاً پایه‌ای در مناطق روستایی ایران داشته باشد که به آن‌جا عقب‌نشینی کند. پس مجبور شد در شهرها بماند. در شهرها هم کنترل و ضربه زدن به جنبش‌های چریکی و مسلحانه بسیار آسان‌تر است تا جنگ تمام‌عیاری که نیروهای ارتش را به مسلخ بکشند؛ آنچه در امریکای لاتین و چین به خصوص صورت گرفت. بنابراین، در پاسخ به سؤال شما باید بگویم دلایل شکست چپ در ایران بسیار است و من تنها چند مورد از آن‌ها را به‌طور مختصر بیان کردم، زیرا در کتاب به‌طور مفصل بحث شده که البته همه‌ی آن‌ها ممکن است مورد توافق همه نباشد.

● شما نقش جریان چپ را در آرمان‌های جنبش مشروطه تا چه حد بزرگ می‌بینید و چگونه آن را ارزیابی می‌کنید و فکر می‌کنید چه کارهایی را نباید می‌کرد یا بیش‌تر بر چه مسائلی باید تأکید می‌کرد تا می‌توانست نقش تاریخی خود را در آن جنبش ایفا کند؟

چپ مارکسیست در انقلاب مشروطیت تازه شروع کرده بود به جوانه زدن، در صورتی که در اروپا ۵۰، ۶۰ سال سابقه داشت. با وجود این، شخصیت‌هایی را در مشروطیت داریم که اگر روی آن‌ها انگشت بگذاریم، می‌بینیم آدم‌های مهمی بودند و نقش‌هایی، هرچند کوچک، داشته‌اند، از رسول‌زاده گرفته تا حیدر خان عمواغلی و... اگر واقعه‌ی ترور اتابک را در تابستان ۱۹۰۷ واقعه‌ای مهم بدانیم، می‌گویند حیدر عمواغلی در واقعه نقش داشته یا در ترور محمدعلی شاه یا هردو. در به توپ بستن مجلس نیز نقش داشت. بنابراین، چپ نقش مختصری داشت زیرا تازه داشت شکل

می‌گرفت. در آن زمان حتی استخوان‌بندی هم در ایران نداشت. فراموش نکنید حزب کمونیست ایران در ۱۹۲۰ تشکیل شد (قبل از حزب کمونیست چین که این مسئله خیلی هم جالب است) یعنی ۱۴ سال پس از انقلاب مشروطه. پس به نظر من وقتی می‌خواهیم از نقش چپ در انقلاب مشروطیت صحبت کنیم باید بیش‌تر به نقش آن در جهت دادن به افکار صحبت کنیم. به‌عنوان مثال، پس از این که مجلس به توپ بسته شد و محمدعلی شاه شکست خورد و تهران دوباره فتح شد، یعنی در دوران مجلس دوم، چپ‌ها در مسائلی که به مجلس دوم مربوط بود، مؤثر بودند. زیرا دو جریان در مجلس بود: یکی جریان اعتدالی‌تر و دیگری جریان تندروتر که در جریان تندروتر از انقلابی‌های تبریز حضور داشتند، آن‌ها برنامه‌ی بسیار رادیکال‌تری برای ایران داشتند.

به‌هرحال، فکر می‌کنم کل پروژه‌ی مشروطیت تا حدودی آرمان‌خواهی غیرواقع‌بینانه بود. به این معنی که از کشوری عقب‌افتاده که جمعیتش چیزی حدود ۱۲ میلیون بود و دولتش بیرون از دیوارهای تهران واقعاً قدرت اجرایی نداشت و شاهش به ۲۵۰۰ نفر بادبگارد یا قزاق متکی بود و از لحاظ اصلاحی کیلومترها با اصلاحات مصر و عثمانی در قرن نوزدهم فاصله داشت، انتظار داشتند به‌یکباره انقلابی بکند تا بتواند با یک قانون اساسی دولت غیرمتمرکز درست کرده، آرزوهای آن‌ها را برآورده کند.

آرمان‌های انقلاب مشروطیت چه بود؟ ترقی و رشد ایران هم از لحاظ اقتصادی و هم از نظر دموکراسی و آزادی. آن‌ها می‌خواستند همه‌ی این‌ها را هم‌زمان در کشوری عقب‌افتاده انجام دهند که این خود آرمان‌خواهی غیرواقع‌بینانه‌ای بود و عملی هم نشد. مثلاً مفاد قانون اساسی مشروطیت اصلاً انجام و عملی نشد. بنابراین، گفتمان چپ تا حدی تأثیر داشته، اما تأثیرش جهت دادن به روند مسائل بوده نه تأثیری که اساسی باشد و یا حتی بتواند آن‌ها را در موقعیت قدرت قرار دهد.

● نقش جنبش چپ را در شهریور ۲۰ چگونه ارزیابی می‌کنید؟
در این دوران چپ شکل مشخص‌تری به خود گرفت. دو حزب چپ

وجود داشت: یکی حزب سوسیالیست ایران بود که سلیمان میرزا اسکندری رئیس‌اش بود، یکی حزب کمونیست ایران که بعضی از کادرهایش از کادرهای مهم کمینترن بودند، مثل سلطان‌زاده یا حسابی که همه در دهه‌ی ۳۰ به قتل رسیدند، در زمان استالین. آن‌هایی که در ایران ماندند توسط ساختار نظامی - پلیسی متمرکز رضاشاه از بین رفتند و ریشه‌کن شدند. بنابراین تا سال ۱۳۱۰ه. ش. در واقع رضاشاه می‌تواند نیروهای چپ را در ایران ریشه‌کن کند. آن چیزی که جایگزین آن‌ها می‌شود جریان روشنفکری بسیار محدودی است که هنوز شکل نگرفته در نطفه خفه‌اش می‌کنند که بعدها به ۵۳ نفری معروف می‌شود که تقی ارانی یکی از پیشگامانش بود و دیگرانی مانند طبری و بزرگ علوی و... این‌که این گروه چه رابطه‌ای با حزب سوسیالیست سابق ایران یا با حزب کمونیست سابق ایران داشته‌اند، هنوز مورد توافق مورخان نیست. برخی می‌گویند این گروه ۵۳ نفره در ارتباط با کمینترن و حزب کمونیست شوروی بودند. بنابراین، این‌ها پیش‌قراول حزب توده بودند. این چیزی است که خود حزب توده هم می‌گفت. بعضی‌ها می‌گویند نه، مثل آقای حمید احمدی که اخیر کتابی چاپ کرده و نوشته است آن‌ها احتمالاً عضو کمینترن نبودند ولی سمپاتی داشتند. ما اگر گروه ۵۳ نفر را به‌عنوان گروهی که کاملاً محدود و روشنفکری بوده است در نظر بگیریم، میان حزب کمونیست که اصلاً متلاشی شد و حزب توده که در ۱۳۲۰ تشکیل شد، واقعاً جریان کمونیستی اجتماعی به معنای اجتماعی قضیه وجود ندارد. اما در دهه‌ی ۲۰ موضوع فرق می‌کند. ایران اشغال شده و حکومت استبدادی رضاشاه رفته بود و ایران دیگر آن ایرانی نبود که رضاشاه تحویل گرفت، زیرا طبقه‌ی متوسط به وجود آمده و رشد کرده بود. فقها، گروه متوسط تحصیل‌کرده‌ها، پزشک‌ها، استادان دانشگاه، کارمندان دولت و افسران ارتش طبقه‌ی متوسط را تشکیل می‌دهند. حزب توده در این دوران تشکیل می‌شود؛ زمانی که ایران تحت اشغال است. به نظر من اولین کاری که حزب توده می‌کند این است که سعی می‌کند دوگانگی میان سوسیالیسم و کمونیسم را رفع کند و آن‌ها را در یک حزب گرد هم بیاورد. برای همین هم هست که می‌بینید یک برنامه‌ی کاملاً اصلاح‌طلبانه دارد نه انقلابی. به دلیل

همین هم اسمش را «حزب توده» می‌گذارد، و حزب کمونیست نمی‌گذارد. یک دلیلش این است که کمونیسم در ایران غیرقانونی است، ولی دلیل دیگرش این است که نمی‌خواهد با تشکیل حزب کمونیست حساسیت انگلستان و امریکا را برانگیزد که در اشغال ایران سهیم و از متفقینی هستند که با نازی‌ها می‌جنگند. ولی حزب توده در واقع همان حزبی می‌شود که احزاب کمونیست دیگر شدند، یعنی در روندی غربال می‌شود و از آن جریانات متفاوتی بیرون می‌آیند و بالاخره آن چیزی می‌شود که احزاب کمونیست بعدی می‌شوند. بخش اعظم چپ ایران در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۴۰، میلادی یعنی زمانی که ما به جریان نفت و دکتر مصدق نزدیک می‌شویم، با حزب توده است و تنها بخش کوچکی که تازه دارد شکل می‌گیرد و خودش را سوسیالیستی می‌کند، مثل گروه خلیل ملکی، وجود دارد که می‌روند با دکتر مصدق کار می‌کنند.

بنابراین، وقتی در مورد کودتای ۲۸ مرداد و سقوط مصدق بحث می‌کنیم، نیروی عمده و اساسی چپ ایران حزب توده است که با اتحاد شوروی حزب برادر است. خودشان هم نمی‌گفتند که ما برادر نیستیم یا حزب وابسته به شوروی نیستیم، هیچ از این قضیه خجالت نمی‌کشیدند. بنابراین، حزب توده جریانی است که بخش زیادی از طبقه‌ی متوسط شهری و بخش مهمی از طبقه‌ی کارگر را که واقعاً بسیار کوچک است سازماندهی کرد. اما با اکثریت جامعه‌ی ایران، یعنی دهقانان، تقریباً هیچ رابطه‌ای ندارد. پس حزب توده، حزب کارگری طبقه متوسط است. خیلی از روشنفکران ما هم عضو این حزب بودند. بسیاری از تحصیل‌کرده‌های ما، هرکسی که سرش به تنش می‌ارزید، یا عضو جبهه‌ی ملی بود یا عضو حزب توده. به این ترتیب حزب توده توانسته بود پایگاهی اجتماعی در این سطح برای خود ایجاد کند و از این نظر مهم بوده و باید به آن توجه کرد.

• شما تا چه حد نقش جریان چپ را بر جریانات و نیروهای روشنفکری ملی و دینی ایران مؤثر می‌دانید؟ لطفاً با ذکر مصداق‌های روشن و صریح نظر خودتان را بفرمایید. مثلاً در مورد مقطعی که جریانی به نام «خدایرستان سوسیالیست»

در دهه‌ی ۳۰ شکل گرفت و پس از آن شکل‌گیری بعضی از جریان‌ات نسبتاً چریکی - انقلابی روشنفکری دینی مانند جاما و سازمان مجاهدین و حتی بروز جریان روشنفکری دینی شریعتی. به هر حال، جریان چپ حامل ارزش‌ها و ایده‌هایی بود که توانسته بود آن‌ها را وارد عرصه‌های دیگر اندیشه‌های غیر مارکسیستی کند. اصولاً تأثیرپذیری نیروهای ملی و دینی از این جریان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

من به عنوان مورخ، مثبت و منفی چیزی را ارزیابی نمی‌کنم. به نظر من در تاریخ مثبت و منفی نیست. در تاریخ یک اتفاق می‌افتد که باید ببینیم چرا اتفاق افتاد. مثبت و منفی بار اخلاقی دارد که به نظر تاریخ‌نگار تا آن جا که ممکن است باید از آن فاصله گرفت و داوری را برای افراد دیگر گذاشت. الآن هر تاریخ‌نگاری که تاریخ می‌نویسد، می‌گوید هیتلر بد بوده است. به نظر من هم او آدم بسیار بدی بوده و همین طور کسی مثل استالین. اما این بد و خوب کردن‌ها کار تاریخ‌نگار نیست. نظر شخصی فرد است. سعی تاریخ‌نگار باید این باشد که دریابد چه اتفاقی افتاده و در آن برهه این اتفاق چه معنایی داشته است. بنابراین گروه‌های ملی و مذهبی، هم به طور منفی و هم به شکل مثبت با چپ مراوده داشتند. منفی از این لحاظ که سازماندهی کردند جلوی آن را بگیرند و مثبت از این نظر که یاد گرفتند چگونه سازماندهی کنند. بسیاری از مفاهیم سازماندهی نوین را چپی‌های ایران، که درصد باسوادشان بالا بود، از زمان حزب توده به ایران آوردند. در مورد جنبش زنان نیز همین طور است. از زمان مشروطیت جوانه‌هایی از جنبش زنان وجود داشت، ولی ایجاد تشکیلات نظام‌مند که مسائل آنان را به پیش ببرد، در واقع از همین جنبش چپ آغاز شد، آن‌ها روی این مسئله کار نظام‌یافته‌ی فکری کردند. بنابراین چپی‌ها در همه‌ی این‌ها نقش داشتند و به دیگران آموختند. وجه دیگر هم این بود که چطور باید جلوی این‌ها را گرفت تا نتوانند قدرت را به دست گیرند. به طور مثال، یکی از برنامه‌های کودتاچیان آمریکایی در ۲۸ مرداد این بود که با تبلیغ بر اقصای مذهبی به خصوص آن‌هایی که در مقابل جنگ میان دربار و دکتر مصدق خنثی بودند، به خصوص طرفداران آیت‌الله بروجردی که گفته بود هیچ‌کس در سیاست

دخالت نکند، بکوشند آن‌ها را متقاعد کنند طرفداران مصدق توده‌ای هستند تا بتوانند جنگ توده‌ای و مذهبی راه بیندازند. پس کودتاچیان می‌دانستند که این‌ها با یکدیگر اختلاف دارند.

در مرحله‌ی بعد به دهه‌ی ۶۰ میلادی می‌رسیم که دوره‌ی اصلاحات ارضی است و بعد از آن جریان ۱۵ خرداد و تبعید آقای خمینی از ایران، در این دوران، چپ ایران به معنی سازمان‌یافته دیگر وجود ندارد. تشکیلات حزب توده از هم پاشیده و آنچه در ایران باقی مانده در واقع دست ساواک است. تنها گروه‌های دانشجویی مستقل وجود دارند که یا توده‌ای‌های قدیم با جبهه ملی‌های قدیم و یا مذهبی‌های قدیم هستند که چپ شده‌اند. این‌ها که به‌طور مستقل کار می‌کنند، جوانه‌های جنبش چریکی هستند که هنوز شکل نگرفته است. پس وقتی در مورد چپ در دهه‌ی ۱۹۶۰ در ایران صحبت می‌کنیم، آن‌ها سازماندهی مشخصی ندارند. پس چگونه می‌توانند روی هم‌زمان یا همکاران ملی و مذهبی خود تأثیر بگذارند؟ آن‌ها در تظاهرات، در سازمان‌دهی، در جنگ‌های داخلی که آن موقع بین شروع بازگشایی فضای سیاسی تا سرکوب ۱۵ خرداد است، شرکت می‌کردند. در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۶۰ تأثیر بیش‌تری را می‌بینیم به‌خصوص در شیوه‌ی سازماندهی.

در مورد دکتر شریعتی نکته‌ی خیلی جالب این است که بسیاری از چپی‌ها کتاب‌هایش را نخواندند و نمی‌دانند دقیقاً چه می‌گوید. دکتر شریعتی شیعه را بلشویکی کرد و از چپ خیلی تأثیر گرفته است. وی هم در حوزه درس خوانده بود و هم در دانشگاه سوربن. هم تجربیات انقلاب الجزایر را دیده بود و هم انقلاب ویتنام و جنبش فلسطین را. او فرانتس فانون را می‌خواند. سنتز این جریان‌ها به چیز جدیدی تبدیل می‌شود که در واقع او شروع می‌کند شیعه را بلشویکی کند. دکتر شریعتی می‌گوید شیعه‌ای داریم که منتظر است در یک روز به‌خصوص در آینده به عدالت برسد. محرم و عاشورا برایش مسئله‌ای مذهبی است. سمبل‌های دینی برای او سمبل‌های انتزاعی هستند. می‌گوید شیعه‌ای که با حکومت‌ها کار می‌کند و در زمان صفویه کار کرده، شیعه صفوی است. ولی شیعه واقعی، شیعه علوی است. حالا وقتی به شیعه‌ی علوی نگاه می‌کنید، می‌بینید بسیار شیعه‌ی مارکسیسم -

لنینیسم انقلابی و تجارب مسلحانه‌ی انقلاب‌های امریکای لاتین، الجزایر و ویتنام است. و تأکید او به روشنفکران مذهبی - انقلابی این است که بیابند هسته‌ی اصلی شیعه را که یک حزب تمام است، تشکیل دهند. این شبیه آن چیزی است که مجاهدین شدند و بودند. در این جا تأثیر کامل تفکر چپ را در شریعتی می‌بینیم، ولی خلاقیت شریعتی این بود که به جای این که خودش چپی شود آن‌ها را در دکترین شیعه تزریق می‌کند و دکترین جدید و تفکر جدیدی از شیعه به وجود می‌آورد و شیعه‌ی خواب‌آلود را به شیعه‌ی رزمی و به تعبیر من شیعه‌ی بلشویکی تبدیل می‌کند. البته ما تیره‌هایی از این شیعه‌ی رزمی و جنگی را قبلاً مثلاً در جریان فداییان اسلام یا آیت‌الله کاشانی داشتیم. ولی به قول امروزی‌ها اگر بخواهیم فرموله‌اش کنیم، شریعتی به آن چهره‌ی رزمی‌تر و انقلابی‌تر می‌دهد که این تأثیری است که به نظر من شریعتی از چپ می‌گیرد.

در مرحله‌ی بعد مجاهدین را در نظر می‌گیریم. سازمان آن‌ها سال ۱۳۴۴ تشکیل شد، ولی تا سال ۱۳۵۰ دست به هیچ اقدامی نزد. از سال ۴۴ تا ۵۰ هفت سال طول کشید. آن‌ها طی این هفت سال خودشان را برای چه چیزی آماده می‌کردند؟ هم از نظر فکری و هم از لحاظ ایدئولوژیک آن‌ها خود را برای شروع رزم، آماده می‌کردند. وقتی کتاب‌های مجاهدین اولیه مثل حنیف‌نژاد یا بازرگان را می‌خوانید مثل «اقتصاد به زبان ساده» متوجه می‌شوید که حالت ناپخته و برداشت خلق‌گرایانه از مارکسیسم است و تشکیلاتشان نیز به نوعی به همین گونه است.

تشکیلاتی که آن‌ها دارند، تقریباً همان تشکیلاتی است که چریک‌های فدایی خلق دارند. حتی موقعی که وارد عمل می‌شوند می‌گویند اگر ما بعد از سیاهکل وارد عمل نمی‌شدیم، آن‌ها برده بودند. بنابراین ما مجبور شدیم وارد عمل شویم. این نوعی پذیرفتن است.

به انقلاب ۲۲ بهمن هم که نزدیک می‌شویم، به خصوص در دوران پس از انقلاب، این تأثیر را بیش‌تر می‌بینم. بسیاری از حرف‌ها و نوع تشکیلات و عملکردی که پس از انقلاب است، شبیه به کارهایی است که چپی‌های ایران و خارج از کشور می‌کردند. مثلاً آن گروهی که در ایران به «مکتبی‌ها»

معروف‌اند و حزب توده هم بسیار به آن‌ها علاقه داشت و می‌گفت این‌ها در واقع مارکسیست هستند، هرچند سوسیالیست مذهبی باشند، زیرا می‌خواهند اقتصاد را سوسیالیستی کنند.

● منظور از مکتبی‌ها چه کسانی هستند؟

منظور از مکتبی‌ها مثلاً زمانی که میان لیبرال‌های اسلامی و حزب جمهوری اسلامی دعوا بود، حزب جمهوری اسلامی دوشاخه بود که تا الآن هم همین‌طور هست: همین اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران منتها کمی نظراتشان تفاوت کرده است. آن موقع جناح چپ جمهوری اسلامی بود که به خط امام معروف بود و حزب توده از نظر مسائل اقتصادی و نه سیاسی از آن حزب دفاع می‌کرد چون در مسائل سیاسی همه پیرو ولایت فقیه و آقای خمینی و یار هبر انقلاب بودند، ولی در مورد مسائل اقتصادی حرف‌هایی که می‌زدند ضد سرمایه‌داری بود. اصلاً می‌خواستند سرمایه‌داری را محدود کنند. توده‌ای‌ها می‌گفتند برنامه‌های این‌ها درست‌تر است. آن‌ها هم برنامه‌هایشان را از کجا آورده بودند؟ از کشورهایی که قبلاً تجربه‌ی حکومت‌های ملی را داشتند مثل مصر و الجزایر. آن‌ها خیلی نظرات را از آن کشورها گرفته بودند و خیلی دیگر را هم از دکتربین چپ و از این لحاظ باز تأثیر چپ را می‌توانیم بیش‌تر بر مذهبی‌ها ببینیم تا روی ملی‌ها.

● اگر بخواهید به‌طور دسته‌بندی‌شده عناصر تأثیرگذار بر اندیشه‌های مذهبی را چه در شکل تشکیلاتی‌اش مثل مجاهدین و چه در مقیاس فردی‌اش مانند شریعتی ارائه کنید، به چه عناصر مشخصی اشاره می‌کنید؟ مثلاً شریعتی به چه بخش‌هایی از اندیشه‌ی چپ توجه داشت و بیش‌تر الهام می‌گرفت که توانست آن دکتربین را داشته باشد؟

به نظر من تئوری حزب جنبش پیشتاز که لنینی است و در جاهای مختلف مثلاً در امریکای لاتین شکل‌های گوناگونی می‌گیرد، عنصر تأثیرگذار مهمی بر دکتربین شریعتی است. سخن شریعتی این است که مجموعه‌ای از انقلابیون حرفه‌ای شیعه که دارای تحصیلات جدیدند (نه فقط

حوزوی)، پیشگام و پیشتاز هستند. این تأثیری بسیار مهم است. تفسیری که او از شیعه به عنوان یک ایدئولوژی مشخص می‌کند، یعنی شیعه را برای درست کردن یک جنبش به یک ایدئولوژی رسمی تبدیل می‌کند در زمانی که دانشگاه‌های ایران می‌توانست بسیار به طرف چپ مارکسیست برود، بسیار موفق عمل می‌کند و بخشی از دانشجویان را به این سمت می‌آورد. چون این برای دانشجویان جذابیت ایجاد می‌کند. البته آقای خمینی هم که جزو علمای بزرگ بودند که خیلی قاطع جلوی شاه ایستادند و طرفداران ایشان که به نظر من در اوایل دهه ۷۰ میلادی در حوزه‌ها در اقلیت بودند و در کار مبارزه به زندان می‌رفتند، جذبه‌ای دارند که مجموعاً این دو برای جوانان تحصیل کرده بسیار گیراست.

جاذبه‌ی شریعتی خیلی زیاد بود، ولی او خیلی کم‌تر درباره‌ی اقتصاد حرف می‌زد و بیش‌تر در مورد جامعه‌شناسی انقلاب سخنرانی می‌کرد. مجاهدین چند جا در مورد مسائل اقتصادی سخن گفتند که به نظر من تأثیر بسیار مشخص و بارزی از چپ است. البته این جا یک تبصره بگویم که ما آن مجاهدین را با این مجاهدین قاطی نکنیم، چون این مجاهدین دچار دگرذیسی شده و گردوخاک‌های سوسیالیسم را از خود پاک کرده‌اند و بخش استبدادی آن‌ها تحت تأثیر مدل بعث تقویت شده است.

● شما به تأثیرپذیری حتی بخشی از جناح‌ها و جریان‌های درون حاکمیت بعد از جمهوری اسلامی از اندیشه‌ی چپ اشاره کردید که آن‌ها را به عنوان مکتبی‌های دوره‌ی بعد از ۵۷ و بیش‌تر شاید دهه‌ی ۶۰ عنوان کردید. در میان این‌ها روحانیون بسیار شاخصی هم داشتیم که خود بعدها به روحانیت مبارز و روحانیون مبارز منشعب شدند که شاید یکی از دلایل اختلاف آن‌ها همین دیدگاه‌های اقتصادی‌شان باشد که آن‌ها علی‌الظاهر عدالت‌خواه‌تر بودند. آیا برخی آرا و نظرات تعدادی از این روحانیون را نیز متأثر از اندیشه‌ی چپ می‌بینید؟ البته با توجه به تأثیرپذیری چپ دینی از چپ مارکسیستی در ایران.

مجرای ورود اندیشه‌های چپ مارکسیستی از مجرای چپ مذهبی بوده است. این‌ها مجموعه‌ای از مفهومی‌ها و اندیشه‌هاست که وارد می‌شود و چپ مارکسیستی هم از آن‌ها یاد می‌گیرد. می‌خواهم بگویم که این تبادل دوسویه

و متقابل است و این‌ها نیروهای زنده‌ای هستند که در اجتماع فعالیت می‌کنند و از یکدیگر یاد می‌گیرند. بنابراین، این نیست که کپی برداری شود. آقای مطهری به بخشی از اندیشه‌های مارکسیست مسلط بود، از طریق متن‌هایی که ترجمه شده بود یا از طریق متون عربی که خوانده بود. بنابراین با بخش‌هایی از اندیشه‌های مارکسیستی آشنا بود و سعی می‌کرد آن را نقد کند. مسلم است وقتی چیزی را نقد می‌کنید، حتماً از آن یاد هم می‌گیرند. فکر می‌کنم که این نوعی مرادوه بوده است.

در طول تاریخ اخیر ایران، این‌ها دو روند هستند که کنار روند سوم، یعنی روند ملی هم با حکومت می‌جنگند و هم می‌خواهند عدالت اجتماعی و استقلال را معنی کنند. پس این سه با هم مبارزه می‌کنند و روی هم تأثیر می‌گذارند. اگر تاریخ معاصر ایران را نگاه کنید، می‌بینید این سه روند وجود دارند و با هم مبارزه می‌کنند، البته با حکومت مبارزه و با یکدیگر رقابت کنند. تفاوتی که با هم دارند این است که ملیون و مذهب‌یون هرکدام در مقاطعی قدرت حکومتی داشتند ولی حزب توده هیچ‌وقت این قدرت را نداشته است. سومی فقط تأثیر گذاشته ولی هیچ‌وقت پای عمل نرسیده و شاید چه بهتر هم که نرسیده.

به‌هرحال، اگر الآن چپ ایران را بررسی کنید، همه‌چیز می‌توانید درباره‌اش بگویید غیر از این که حکومت کرد. برعکس کمونیست‌های افغانستان که شروع کردند همدیگر را خفه کردن، یا کمونیست‌های چینی که انقلاب فرهنگی راه انداختند یا کمونیست‌های شوروی که بالاخره به توحش استالینی رسیدند. ولی حزب کمونیست یا توده ایران هیچ‌وقت به حکومت نرسید و چنین پرونده‌ای ندارد.

● به نمونه‌ی چین اشاره کردید. همان‌طور که فرمودید حزب توده ایران قبل از حزب کمونیست چین به وجود آمد. اما رهبری حزب کمونیست چین ۵ بار عوض شد تا سرانجام توانست چین را از وضعیت دوران قبل مائو به چین امروزی با این شاخص‌های اقتصادی برساند. اما حزب توده هیچ‌وقت به عرصه‌ی قدرت سیاسی نرسید. چطور است که آن‌جا حزب کمونیست می‌تواند

به این سطح از موفقیت برسد ولی فرجام حزب کمونیست ایران امروز این می شود که می بینیم؟ به عبارت دیگر، اگر بخواهید خیلی چکیده به مهم ترین ویژگی های تمایزدهنده ی چپ در ایران و خارج از آن، چه در عرصه ی خاورمیانه و چه در اروپا و دیگر کشورها اشاره کنید، چه ویژگی هایی را بیان می کنید؟

به نظر من آن ها جامعه ی خود را بهتر می شناختند و مثلاً با خلق و خوی دهقان ویتنامی بیش تر آشنا بودند. یا این که کمونیست چینی دهقان چینی را خوب می شناخت و بلشویک ها هم جامعه شان را می شناختند، ولی چپی های ما جامعه ی ما را نمی شناختند. فکر می کنم این یک تفاوت اساسی است. البته مقاطعی بود که مخلصانه سعی کردند این کار را بکنند ولی بیش تر به جای این که این کار را بکنند، در کپی برداری از انقلابات دیگر غوطه خوردند و این خود به مشکل فقر فلسفه برمی گردد.

• این را به طور مطلق می گوید یا برای حزب توده کارنامه ی جدایی باز می کنید؟

به نظر من همه ی آن ها در مجموع جامعه را خوب نمی شناختند، منتها در جاتش فرق می کرد.

• شما اشاره کردید که در دهه ی ۳۰ تقریباً هیچ روشنفکر سرشناسی در ایران نداشتیم، از آل احمد گرفته تا ملی ها و بعضی که بعدها مذهبی شدند، تمام افتخارشان این بود که توده ای بودند.

این ها قشر بسیار کوچکی از روشنفکران بودند که بخش کوچکی از جامعه را تشکیل می دادند.

• به غیر از این، طبقه ی کارگر و برخی نظامیان در سازماندهی اش بودند.

آن ها هم خیلی کم بودند. به نظر من آن ها جامعه را نمی شناختند. یک مثال بر ای تان بزنم. جامعه ی ایران در زمانی که کودتای ۲۸ مرداد رخ می دهد، جامعه ای است که بیش تر از ۹۰ درصد آن روستایی است. جمعیت ایران حدود ۲۰ میلیون است و تهران چیزی حدود ۱ میلیون نفر جمعیت دارد. یعنی چیزی بیش از ۹۵ درصد جامعه روستایی است. در مورد طبقه ی کارگر هم که صحبت می کنید ما شرکت نفت داریم که عده ای کارگر، حدود

۸۰ هزار نفر، در آن کار می‌کنند و چند صنعت درب‌وداغان هم هست که از زمان رضاخان وجود داشته. بنابراین، ایران کارگر چندانی ندارد. اگر بخواهم از اصطلاح خود چپ آن زمان استفاده کنم، جامعه‌ی ما ماقبل صنعتی و سرمایه‌داری است. بنابراین هر تحولی که در ایران به وجود بیاید و هر حزبی که می‌خواهد در ایران فعالیت کند — حزب توده تنها حزب معنی‌دار واقعی ایران بعد از ۲۸ مرداد است — باید مسائل دهقانان را جواب دهند. وقتی در میان دهقانان سازماندهی ندارند، در میان کارگران هم این سازماندهی مورد چالش قرار می‌گیرد. آن‌ها هم نقش داشتند. شما به انتخابات مختلف مجلس که نگاه کنید، گروه‌گروه از دهقانان به ارباب‌ها رأی می‌دهند. آیا حزب توده از آن‌ها شناخت داشت؟ اصلاً تدبیری برای آنان کرد؟ بله، حرف شما درست است که حزب توده در طبقه‌ی متوسط شهری پایه داشت، ولی این جامعه‌ی ایران نبود. جامعه‌ی ایران خیل دهقانان و روستاییان بودند.

حزب کمونیست چین در شهرهای چین مستقر بود و دائم می‌گفت ما طبقه‌ی کارگر را جذب می‌کنیم و دهقانان هم باشند، چون لنین گفته بود کارگران — دهقانان. ولی اصل و تأکید پرولتاریا بود. چان کایچک هم آن‌ها را قلع‌و‌قمع کرد که به روستاها عقب‌نشینی کردند و مناطق سرخ را به وجود آوردند. در آن‌جا بین ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۱ رهبری حزب کمونیست چین به‌کلی عوض شد و گروه مائو روی کار آمد. مائو گفت بگوئید پرولتاریا، ولی دهقانان را صدا بزنید. نیروهای اصلی ما دهقانان هستند. مجبور شد دوباره حزب کمونیست را در این زمینه آموزش بدهد. او با شناختی که از دهقانان داشت توانست بخش‌های وسیعی را بگیرد. توانست از جنوب چین آن راهپیمایی طولانی را به راه اندازد. این شناخت جامعه است. یا حزب کمونیست ویتنام مسئله‌ای ملی را که برای دهقانان ویتنام بسیار مهم بود، یعنی تمامیت ارضی ویتنام را، مطرح کرد. به این ترتیب بیرون کردن خارجی را به مسئله‌ای ملی تبدیل کرد و پرچم مبارزه با امپریالیسم برافراشت. این خود هنر می‌خواهد که روی چه چیز باید دست گذاشت.

حالا نگاه کنید به جنبش چپ ایران. به نظر شما مهم‌ترین مسئله‌ی بعد از انقلاب برای جامعه‌ی ایران چه بود؟ جنبش چپ در مورد آزادی چه

می‌گفت؟ کسی که به دیکتاتوری پرولتاریا معتقد است، برایش مهم نیست که در جامعه آزادی نیست. مسئله این است که من دیکتاتوری نمی‌توانم نکنم چراکه او دارد این کار را می‌کند. یعنی اگر او هم حکومت را بگیرد، کمی این‌ور و آن‌ورتر همان کاری را می‌کند که لنین و استالین و مائو کردند. من در کتابم تأکید کرده‌ام کسی می‌تواند از دموکراسی طرفداری کند که موافق دموکراسی باشد. وقتی دموکراسی را قبول نداری چگونه می‌خواهی طرفدار دموکراسی باشی؟ چگونه می‌خواهی این معضل را بفهمی؟

● غیر از ویژگی شناخت جامعه، چه ویژگی دیگری را می‌توانید ذکر کنید؟ فکر می‌کنم ویژگی‌ای که گفته شد، اساسی‌ترینش است. ولی در این‌جا می‌توان این را پرسید که چرا در تمام خاورمیانه و جهان اسلام چپ مارکسیستی موفق نبوده است؟ در جاهای دیگر دنیا کم‌و‌بیش موفق بودند ولی در جهان اسلام واقعاً قلع‌و‌قمع شده‌اند. مثلاً در اندونزی حزب کمونیست اندونزی در دهه‌ی ۶۰ حزب بزرگی بود ولی قلع‌و‌قمعش کردند. حزب کمونیست فیلیپین که جمعیت نسبتاً مسلمان دارد، نیز به همین سرنوشت دچار شد. در خاورمیانه‌ی اسلامی احزاب کمونیستی عراق یا مصر هم شکست خوردند و نتوانستند کاری بکنند. اما این که چرا شکست خوردند باید بررسی کامل و جداگانه‌ای انجام داد. من دلیلی نمی‌بینم که اگر چپی‌های ایران جامعه‌ی خود را می‌شناختند و شعارهای درستی می‌دادند نمی‌توانستند اطمینان مردم را جلب کنند. زیرا میان دهقان ایرانی و دهقان چینی و ویتنامی چندان تفاوت عظیم فکری وجود نداشت.

● برگردیم به ویژگی‌های جامعه‌ی ایران که چپ‌ها کم‌تر به آن‌ها توجه داشتند یا از آن‌ها غافل بودند.

همچنین تمام تحولات تعیین‌کننده‌ی جامعه ایران در چند سال اخیر در شهرها بوده است و تقریباً روستاها بی‌تحرك بودند. این ویژگی‌ای است که هر برنامه یا حزبی باید به آن توجه کند. باید گفت در کنار چین و روسیه، ایران یکی از انقلابی‌ترین کشورهای دنیاست. دو انقلاب در یک قرن خیلی

زیاد است. بعضی‌ها در پنج قرن یک انقلاب دارند. بعضی‌ها اصلاً انقلاب نداشتند و این نشان می‌دهد که جامعه‌ی ما جامعه‌ی متحول و پویایی است و تغییر می‌خواهد. بنابراین وقتی حزب سیاسی یا متفکر و روشنفکری می‌خواهد با برنامه‌ای وارد شود، باید برای این مسائل جواب داشته باشد. مثلاً در انقلاب مشروطیت، ایران نه ارتش دارد نه وسایل و راه‌های ارتباطاتی. با الاغ و اسب و غیره رفت‌وآمد می‌کردند و تنها خط راه‌آهن هم، همان خط بین شاه عبدالعظیم و تهران بود. بنابراین وقتی با خاورمیانه مقایسه می‌کنید، می‌بینید ایران خیلی عقب‌تر بوده. ولی وقتی انقلاب ۲۲ بهمن می‌شود، ایران جامعه‌ی نیمه‌صنعتی است؛ خط قطار، فرودگاه و بزرگراه دارد و ارتباطات بسیار وسیع‌تر شده و قشر تحصیل کرده بسیار است. ولی باز مثل سابق است، دوباره چند شهر را می‌گیرند و حکومت و ارتشش و دیوان‌سالاری‌اش را فلج می‌کنند و حکومت ساقط می‌شود. هرکسی به نظر من در جامعه‌ی ایران دخالت بکند و بخواهد آن را تغییر دهد، باید این مسائل را تشخیص دهد.

مثال دیگر این که همین حالا تفکری داریم به نام تفکر چپ در داخل کشور که یک طرفش خیلی ملایم است و طرف دیگرش هنوز خیلی داغ و رادیکال‌تر. در خارج از کشور هم تقریباً همین‌طور است. در خارج از کشور باقی‌مانده‌ی سازمان‌های سیاسی چپ هم هستند، منتها قبلاً فروشگاه‌های بزرگ زنجیره‌ای بودند، الآن یک دکان شده‌اند و چیزی ازشان جز یک اسم باقی نمانده. ۱۷ تا اسم است و اعضای آن‌ها خیلی کم‌تر است. برخورد این‌ها با جریان دوم خرداد و جریان اصلاح‌طلبی در ایران و رأیی که مردم چند سال پیش دادند و بعد انتخابات شوراها و جنبش دانشجویی چه بود؟ این بود که گفتند ۲ خرداد انتخابات دروغ بود و این کلکی است که دارند می‌زنند. شما وقتی جامعه‌ی خودت را نمی‌شناسی و نمی‌دانی چه دارند می‌کنند، نمی‌دانی چگونه در روند تحولات داخلی شرکت بکنی. می‌خواهم بگویم که همین الآن هم این قضیه صادق است. یعنی همین الآن هم نیروهای چپ شناخت درستی از جامعه‌ی ایران ندارند. بعضی از این‌ها ۳۰ سال است که از ایران خارج شده‌اند و در ایران نبوده‌اند. بنابراین، این یک مشکل اساسی است. مشکلی است که نباید آن را دست‌کم گرفت. در طول

سال‌ها مبارزه‌ی چپ ایران در طول قرن بیستم، کوشش‌هایی شده بود که بخشی از آن برمی‌گردد به عدم تطبیق فکر با عمل یا نظر با عمل. ولی آن‌ها موفق نشدند این کار را بکنند.

● در مورد این که می‌گویید نیروهای خارج کشور اصلاحات و دوم خرداد را دروغ می‌دانند باید گفت بسیاری از آن‌ها مثل فداییان اکثریت و... همراهی کردند و تنها اتحادیه کمونیست‌ها و سازمان مجاهدین گفتند اصلاحات و دوم خرداد دروغ است. الباقی همراهی کردند.

بسیاری از این همراهی‌ها را افراد کردند (منفردین). بسیاری از آن‌ها مقابل اصلاحات ایستادند. حزب توده هم مقابلش ایستاد. اما آن جریانی که از حزب توده انشعاب کرد (آقای امیر خسروی) حمایت کرد. من این مثال را فقط برای نمونه زدم. نمونه‌ای برای عدم شناخت یعنی حتی افرادی که می‌آیند ایران و برمی‌گردند خارج می‌گویند این که شما می‌گویید نیست، متهم می‌شوند به طرفداری از حکومت و مصالحه و غیره. مثلاً وقتی چند سال پیش رفتم و گفتم که جنبش دانشجویی تیرماه (۱۸ تیر) جنبش فراگیری نیست، چون رفتم و از نزدیک دیدم و تخمین زدم چند دانشجو در سطح تهران بودند. ولی آن‌جا خیلی‌ها گفتند دروغ می‌گویی. جوان‌هایی که در این مسئله درگیر بودند دو بخش بودند، تعدادی از بچه‌ها زور می‌کردند و تعدادی بسیج بودند. این‌ها را نمی‌توانی در نظر نگیری که ۷ میلیون نفر آن طرف رأی دادند. نمی‌توانی چشمانت را ببندی بگویی که همه این‌ها دروغ است. چطور می‌خواهی این جامعه را تغییر دهی، وقتی هیچ‌چیز نمی‌دانی؟ این‌ها وقتی تحلیل می‌کردند یکی‌شان انقلاب ۱۹۰۵ را گرفته، یکی‌شان انقلاب ۱۹۱۷ را گرفته و یکی‌شان انقلاب ۱۸۴۸ را برای تحلیل‌های مارکس گرفته بود. اوایل دهه‌ی ۱۳۶۰ خورشیدی، چپ هنوز این‌جا بود و تازه داشت شکست می‌خورد و بیرون می‌رفت. هیچ‌کدام به مسئله‌ی ایران اصلاً ارتباط ندارد. بعضی از این تنورسین‌های چپ را که نگاه می‌کردم، فکر می‌کردم او الآن که بیرون را نگاه می‌کند خود را در سن پترزبورگ می‌بیند که دارد برف می‌آید. آن‌قدر در داخل گفتمان انقلاب روسیه غرق شده بود که اصلاً دیگر از

جامعه‌ی خود شناختی نداشت. این مشکل بسیار بزرگی است.

● ریشه‌ی این عدم شناخت را در چه می‌دانید، با توجه به این که همواره این نیروها در معرض سرکوب سیاسی و امنیتی نیز بوده‌اند؟
سرکوب همه‌جا هست. در فعالیت چپ، سرکوب یک داده‌ی اساسی است. شما نباید فکر کنید که سرکوب نیست. نباید فکر کنید این‌جا سوئد و یک حکومت پارلمانی است. جهان سوم یعنی سرکوب. سرکوب برای بلشویک‌ها هم بود. در چین و در ویتنام هم بود که امریکا با آن گردن‌کلفتی در آن‌جا حضور داشت.

البته در ۳۰ خرداد چپ ایران اصلاً تقصیری نداشت. به نظر من مجاهدین دخالت کردند و دیگران را هم دنبال خودشان کشیدند. سازمان‌های آن‌ها اصلاً آمادگی نداشتند. اصلاً تشکیلات نداشتند. فقط مشت خوردند. مجاهدین این جنگ را تحمیل کردند. این اشتباه استراتژیک آن‌ها بود. رهبری‌اش هم هیچ پاسخی نداد. ولی نکته این است که سرکوب یک مسئله اساسی است. من قبول ندارم اما وقتی جنبش چریکی را نگاه می‌کنیم، نقطه شروع حرفشان این است که ۲۸ مرداد سرکوب بود، بله، ولی ما باید می‌جنگیدیم، حتی اگر سرکوب می‌شدیم و شکست می‌خوردیم. ولی یک پایه برای نسل بعدی می‌گذاشتیم. من سرکوب را یک عامل می‌بینم؛ عاملی که در جاهای دیگر هم هست. ولی مشکل باید بیشتر از سرکوب باشد. در کتابم هم فقط به سرکوب اشاره کردم که در مورد چپ ایران همیشه سرکوب وجود داشته و این که با نیروهای بسیار قدرتمندتر از خودش روبه‌رو بوده و نیروهای قدرتمندتر هیچ ابایی از سرکوب نداشتند. مسئله‌ی چپ ایران کسب قدرت سیاسی نبود، یک مسئله فرهنگی و جامعه‌شناختی بود. آن‌ها می‌خواستند خرده‌خرده تغییر ایجاد کنند و جا برای خود باز کنند که حرف بزنند. آن‌ها نمی‌خواستند حکومت را بگیرند. این امر ممکن بود که تأثیرش ژرف‌تر باشد.

● اگر اجازه بدهید بحث جریان چپ را از پس از انقلاب پی بگیریم. به نظر من

این بحث را در دوشاخه و دو بعد می‌شود پی گرفت: یکی پس از انقلاب تا دهه‌ی ۶۰ شمسی به بعد و یکی وجه اندیشگی آن یعنی مصداق‌های اندیشه چپ در احزاب، سازمان‌ها و جریانات مارکسیستی داخل ایران. این‌ها هرکدام چه فرجامی داشتند و دارند؟ اگر بخواهید این سیر را پیش بگیرید، آن را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ یعنی وضعیت گروه‌ها و جریانات مارکسیستی پس از انقلاب به‌خصوص از سال ۶۰ به بعد تا برسیم به مقطع حاضر. اصولاً الآن چه چشم‌اندازی برای جریانات مارکسیستی که عمدتاً در خارج از کشور هستند و شاید بسیار کوچک‌تر شده‌اند، تصور می‌کنید تا بعد به بحث درباره وجه اندیشگی آن‌ها پردازیم.

سال ۵۷ که حکومت شاه سقوط کرد تا خرداد سال ۶۰، چپ ایران این فرصت تاریخی را پیدا کرد که تبلیغ کند، روزنامه چاپ کند و غیره. اما آن‌ها چه کردند؟ نه توانستند ماهیت حکومت جدید را تشخیص دهند نه توانستند ماهیت تضادهای جدید بنشان را تشخیص دهند و نه توانستند پایه‌های خود را گسترش دهند. زیرا حرکت آن‌ها با اقبال روبه‌رو شد، مخصوصاً جریان فداییان با اقبال زیادی روبه‌رو شده بود. وجهی را که حزب توده به باد داده بود، جنبش چریکی بازسازی کرد. اگر جنبش چریکی نبود که ما از چپ صحبتی نمی‌کردیم.

آن شکستی که حزب توده خورد و بعضی‌ها خیانت می‌دانندش به‌هرحال به وجهی چپ ایران به‌شدت ضربه زد. اما جنبش چریکی یکی از مهم‌ترین نقش‌آفرینی‌هایش در جنبش ایران بازیافت آن وجهی از دست رفته بود. میان آن سه سال تنفس و آزادی ۵۷ تا ۶۰ بود که چپ ایران منشعب و تکه‌تکه شد. با یک حساب سرانگشتی آن جریانی که در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ به سیاهکل حمله کرد، ۱۹ تکه شد.

مثالی بزنم. بخش اساسی جامعه ما در این سه سال قبل از این که به سال ۶۰ برسیم، درگیر رقابت میان لیبرال‌های اسلامی مثل بنی‌صدر و بازرگان از یک‌سو و حزب جمهوری اسلامی از سوی دیگر بود. باید تفاوت‌های این دو سو تشخیص داده می‌شد و نیروها به این توجه می‌کردند که کدام یک از این دو، فضای نفس کشیدن را فراهم می‌کردند. متأسفانه طوری شده بود که به هر کس که بد و بیراه می‌گفتند دو تا هم به لیبرال‌های اسلامی می‌گفتند و دو تا

فحش هم به دولت موقت و بنی صدر می دادند که شما بورژوا و سرمایه دار هستید. این است که می گویم تشخیص نمی دادند و جامعه را نمی شناختند.

● شما دلایل این انشعاب را چه می دانید؟ البته این را نادیده نگیریم که این فقط مختص جریان چپ نبود بلکه برای گروه های غیر مارکسیست هم این اتفاق افتاد. این انشعاب را آیا ناشی از ویژگی های فرهنگ ایرانی می دانید یا این که مشخصه ای می دانید که برمی گردد به ژانر جنبش چپ در ایران؟

مربوط به هردو می شود. ببینید، این ها که از هم جدا نیستند. جنبش چپ ایران هم ایرانی ست. این ها یک تفکر استالینی دارند که اگر استالینی نباشد، لنینی است و اگر لنینی نباشد بلشویکی که هست. ۹۰ درصدشان استالینی بودند. استالین اختلافات درون حزبی را موقعی که قدرت داشت، چگونه حل می کرد؟ همه را می کشت. هیچ کس به اندازه ی استالین کمونیست نکشت. این راه حل استالینی است. وقتی عکس اراده ی پولادین پرولتاریا را همه جا می زنید، می گویند این رهبر و اراده ی ما است. این مدل ماست. وقتی قدرت نداری، انشعاب می کنی اما وقتی قدرت داری منشعبین را سرکوب می کنی. یک دلیلش این بود و فرهنگ ایرانی هم مزید بر علت بوده است. وقتی آزادی و دموکراسی نیست، روشنفکرانش هم آزادی و دموکراسی را قبول ندارند و تحمل نمی کنند. هردو نفر به خودشان می گویند سازمان و حزب و جبهه. هیچ خجالت هم نمی کشند و هیچ ناراحت هم نمی شوند. کما این که همین الان هم بعد از سال ۶۰ می بینیم بعضی از آن ها کارشان به استرپیتیز و لخت شدن و رقصیدن در مجالس رسیده است، در مجالس عمومی تا کنفرانس برلن. همین حزب کمونیست کارگری، کارش به جایی رسیده که بابا کرم می رقصد. این دیگر فساد است. بنابراین، آن ها یک نکته ی اساسی را تشخیص ندادند و معادلات سیاسی جامعه ی خود را نفهمیدند. نکته ی دوم این که این ها با هم هیچ گونه اتحادی نکردند. حالا که ۱۰ سازمان شدید، لااقل دور هم جمع شوید و حرف بزنید.

در کتابم، در فصل آخر، مطلب خنده داری گفته ام. این ها کارخانه که می رفتند به اصطلاح می خواستند یک اعتصاب را برپا کنند و راه بیندازند.

حزب توده می گوید اصلاً روی من حساب نکنید و می رود و با کارفرمایان کار می کند. فداییان اقلیت می گویند اعتصاب بکنیم، ولی اول پیکار را بیرون بکنیم. کارگران می گویند شما کی هستید؟ اصلاً این مسخره است، اصلاً این ها کارگران را دیوانه می کنند. آن ها اصلاً نه تنها به طبقه ی کارگر نمی رسیدند، بلکه آن ها را گیج هم می کردند. این پشتتازی نیست. این ها آمده اند می خواهند در کارخانه بلوا به پا کنند. بنابراین چپ یک فرصت طلایی را از دست داد. نمی گویم می توانست قدرت بگیرد، ولی می توانست پروسه ی حذف خود را عقب بیندازد. می توانست با اتحاد با گروه های مختلف تا حدودی فضای بار سیاسی را نگه دارد. می توانست نگذارد همه چیز دست مجاهدین بیفتد تا آن جو را تحمیل بکند و همه را له بکند. خیلی کارها می شد کرد و خیلی فرصت ها را به نظر من آن ها از دست دادند. سال ۶۰ شد و آن ها آمادگی سال ۶۰ را نداشتند و مجاهدین پای یک نبرد قطعی و سرنوشت ساز رفتند و شکست هم خوردند.

به این ترتیب تا سال ۶۵ تمام تشکل های چپ در ایران برچیده شد. چندتایی در کردستان مانده بود، ولی هنوز ایران به سمت عراق فشار می آورد و حزب دموکرات و کومله هم به سروکله همدیگر می زدند و همدیگر را می کشتند. با آن که با جمهوری اسلامی نبودند، با هم مبارزه مسلحانه می کردند. پس به طور کلی آن ها را بیرون ریختند. بنابراین، چپ ایران به یک چپ در تبعید تبدیل شد. یعنی در نیمه ی دوم سال ۶۰ تشکیلاتش در ایران شناسایی و ریشه کن شد و کادرهایش دستگیر و اعدام و زندانی شدند و عده ای هم فراری شدند. در همین حین که در ایران تشکیلات حزب توده شکست می خورد، تحول عظیمی در دنیا رخ داد و در سال ۱۹۸۵ آقای گورباچف روی کار آمد و شروع به عوض کردن شوروی کرد. عوض کردن او در سال ۱۹۹۱ به سقوط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و تقسیم آن به ۱۵ کشور مجزا از هم انجامید. حالا شوروی دیگر نیست. حالا این چپی که رفته خارج از کشور و ۲۵ سال هم آن جاست و زبان های خارجی را هم یاد گرفته، آیا یک کلمه درباره ی این مسائل نوشته و گفته است؟ بنابراین می خواهم این نکته را بگویم که نه تنها به مسائل ایران پرداختند،

بلکه حتی به مسائل جهانی هم نپرداختند. حتی آن بخش از گروه‌های چپ هم که عوض شدند، طوری عوض شدند که هیچ چیز راجع به گذشته‌شان نگفتند. مثلاً اکثریت می‌گوید ما اصلاً دیگر مارکسیست نیستیم. ما عدالت خواه هستیم، سوسیال دموکرات چپ، ولی یک کلمه درباره‌ی عملکرد گذشته‌ی خود نگفتند.

ولی از این طرف، عده‌ی زیادی از منفردین عوض شدند. در میان دانشگاهیان و فعالان سیاسی آن پوسته‌ی مارکسیستی - لنینیستی خود را ریخته‌اند و می‌گویند ما دیگر «ایسم» را قبول نداریم، حکومت دموکراسی پارلمانی می‌خواهیم به همراه عدالت اجتماعی در جامعه. ولی عده‌ای هنوز همان حرف‌ها را می‌زنند حکومت شورایی... و آن افتضاح برلین.

• آیا شما به کسانی که امروز در خارج از کشور صحبت از جمهوری خواهی و دموکراسی پارلمانی در قالب برخی اتحادها و تشکل‌ها می‌کنند، اصولاً خوشبین هستید؟

آن‌ها به این نتیجه رسیدند که این راه شکست خورد، نه این که مقصر آن‌ها باشند، اصلاً از نظر جهانی شکست خورد. بنابراین، عوض شدند و به این تحول پیدا کردند که معنای چپ، چپ غیر ایدئولوژیکی است که در چارچوب نظام سرمایه‌داری دموکراتیک در پی منافع قشرهای محروم جامعه است و برای به وجود آوردن توازنی در جامعه زیر پرچم عدالت اجتماعی در کنار دموکراسی حرکت می‌کند. این جریان در برخی از ایرانیان صاحب‌فکر خارج از کشور شکل گرفته که فکر می‌کنم در ایران هم همین‌گونه است. ولی از گستردگی آن خبر ندارم. بنابراین اگر بخواهیم درباره‌ی چپ ایران در حوزه‌ی فعالین سابق و روشنفکرانش بحث کنیم، تقریباً می‌شود گفت که به سه گروه تقسیم شده‌اند: یک گروه که اصلاً کنار گذاشته‌اند، یک گروه به همان چیزهای سابق چسبیده که بیش‌تر در اروپا هستند و یک گروه که همه‌ی آن چیزهای سابق را رها کرده و به دنبال چیزهای جدید می‌گردد. به نظر می‌آید سوسیال دموکراسی یکی از آن چیزهایی باشد که به آن رسیده و لیبرال دموکراسی هم یکی دیگرش است.

● در حوزه‌ی اندیشگی چطور؟ با شناختی که نسبت به ایران دارید و با تأکیدی که بر توجه به ویژگی‌های جامعه ایران دارید، چه چشم‌اندازی برای جریان چپ نو که غیر از این هم نمی‌تواند باشد، چون دیگر برای آن چپ سنتی هیچ زمینه‌ای برای حیات نیست، قائل هستید؟

هر روز که به دانشگاه می‌روم، گروه‌های چپ آمریکایی در مترو می‌آیند و به‌زور روزنامه‌هایشان را می‌دهند. این‌ها گروه‌های چپ مارکسیست - لنینیست در امریکا هستند. همان زبان سابق را دارند و از بین هم نمی‌روند. این‌ها وجود خواهند داشت، اما در حاشیه‌ی مطلق. به نظر من جامعه‌ای که فکر می‌کند و پیچیده فکر می‌کند، این‌ها را در حاشیه نگه می‌دارد. اما تفکر چپ به نظر من تفکری انسانی و طبیعی است، یعنی انسان آزادی‌خواه ذاتاً علاقه دارد که عدالت باشد. به نظرم چپ هیچ‌وقت از بین رفتنی نیست، همان‌طور که راست از بین رفتنی نیست. چیزی که اتفاق می‌افتد این است که چپ خود را تطبیق و بازمعنی می‌کند و این به شرایط ایران و توسعه‌ی فرهنگ‌ها و توسعه‌ی سیاسی ایران بستگی دارد.

به نظر من، در شرایط ایران امروز جایی برای چپ غیردینی سازمان‌یافته وجود ندارد. در آینده ممکن است به وجود بیاید، برای این که آن چپ غیردینی آزاداندیش خواهان عدالت اجتماعی باید از الآن فکر و نقد بکند.

● اگر در یک کلیت عام چپ جدید را در مظهر سوسیال دموکراسی تعریف کنیم، فکر می‌کنید این پروژه‌ی سوسیال دموکراسی در ذیل پرونده‌ی چپ ایران، در مسیر جریان چپ دینی بیش‌تر اقبال دارد یا چپ لائیک؟
جواب سؤالتان را نمی‌دانم، این بستگی به تحولات ایران دارد.

● با توجه به شناختی که از جامعه‌ی ایران دارید، اصولاً فکر می‌کنید پروژه‌ی سوسیال دموکراسی را چپ دینی می‌تواند در ایران پیش ببرد و مدیریت کند یا چپ لائیک و غیردینی؟

به نظر من در شرایطی که چپ غیردینی نتواند در جامعه‌ی ایران فعالیت سازمان‌یافته بکند، شروع جریان طبیعتاً باید از طریق روشنفکران دینی‌ای

باشد که می‌توانند در جامعه فعالیت بکنند.

● اگر نتواند فعالیت کند، یعنی چه؟ یعنی این که نگذارند یا این که امروز دست‌مایه‌ای برای عرضه به جامعه نداشته باشد؟
خب، اجازه فعالیت ندارند.

● چرا ندارند؟

شما اجازه‌ی فعالیت و تحزب در ایران ندارید.

● در حالت غیر حزبی‌اش بفرمایید.

من وقتی می‌گویم سازمان‌یافته‌ی آن را می‌گویم.

● به نظر شما از نظر محتوا، مفهوم جدید، برنامه و ایده آیا امروز چپ لائیک بیش‌تر برای پروژه سوسیال دموکراسی ایده دارد یا چپ دینی؟ و این که با توجه به ویژگی‌های جامعه‌ی ایران فکر می‌کنید چپ لائیک سکولار اقبال بیش‌تری برای ادامه‌ی پروژه سوسیال دموکراسی داشته باشد، یا چپ دینی؟

سؤال خیلی مشکلی است. کار من تاریخ و گذشته است و جامعه‌شناس هم نیستم و شما دارید در واقع خارج از حیطه‌ی تخصصی‌ام سؤال می‌کنید و سؤال خیلی مشکلی را هم مطرح می‌کنید. بنابراین الآن خارج از حیطه‌ی تخصصی‌ام حرف می‌زنم و به‌عنوان روشنفکر نظرات خود را در این زمینه بیان می‌کنم. فکر می‌کنم در مورد مفهوم «چپ»، ما ایرانی‌ها همیشه مصرف‌کننده‌ی مفاهیم بودیم نه تولیدکننده‌ی آن‌ها. ما در ۸۰۰-۷۰۰ سال گذشته به فکر سیاسی و اجتماعی دنیا چیزی اضافه نکرده‌ایم. از سوی دیگر، ما کشور جهان‌سومی هستیم با تمام مشکلاتش. مشکلاتی که چپ پیدا کرده و جیتی که چپ می‌رود، در سطح جهانی مورد بحث است و چپ ایران هم از آن‌ها یاد می‌گیرد. مخصوصاً با این صنعت ترجمه که در این مملکت است. این‌ها ترجمه می‌شود و بنابراین ما از دستاوردهای آن‌ها استفاده می‌کنیم.

بنابراین، این که شکل عملی‌اش در داخل ایران چگونه خواهد بود، عرض

کردم که فکر نمی‌کنم از نظر فکری چیز عجیب و غریب و خارق‌العاده‌ای باشد. حدسی که می‌زنم این است که در بهترین حالت، آن‌ها آنچه را در کشورهای دیگر هست بگیرند و با جامعه ما تطبیق دهند که این کار خیلی خلاقیت می‌خواهد و کار بسیار بزرگی است. به نظر من مقدار زیادی از این بار به دوش روشنفکران مذهبی چپ است که سعی می‌کنند با استفاده از دستاوردهای جهانی و مسائل داخلی ایران و در چارچوب نظم موجود و قانون اساسی جایی برای آن تفکر باز کنند.

بنابراین، در پاسخ سؤال شما می‌توانم بگویم احتمالاً شانس گروه دوم فعلاً بیشتر است تا گروه اول. ولی همکاری این دو گروه با همدیگر و تأثیری که این‌ها بر همدیگر می‌گذارند احتمالاً نتایج ارزنده و مثبتی را در پی خواهد داشت.

● فکر می‌کنید این دو گروه چه مسائلی را می‌تواند به هم پیاموزند؟

ببینید، مفهوم چپ سنتی معمولاً این بوده که دولت اختیاردار اقتصاد شود تا تعادل و توازن اجتماعی به وجود بیاید. الآن دستاوردهای چپ جهانی در این است که دولت تولیدکننده‌ی خوبی نیست و واقعاً نمی‌تواند چیزی تولید کند. واقعیت دیگر در جامعه‌ی ما این است که طبقه‌ی سرمایه‌دار یا طبقه‌ی صاحب سرمایه ضعیف است و سرمایه و نقدینگی خود را در زمینه‌های نامناسبی به کار می‌اندازد که معمولاً غیر تولیدی است. مثلاً زمین‌خواری و رانت‌خواری می‌کند. این که یک حکومت سوسیالیستی یا حکومتی که عدالت اجتماعی را می‌خواهد، چطور می‌تواند آن توازن را در جامعه به وجود آورد و در عین حال، راندمان کار را پایین نیاورد، چیزی است که آن دو گروه می‌توانند با گفتن از هم یاد بگیرند. مثلاً دولت‌های سوسیال دموکرات اروپا امروز صاحب کارخانه و تولید نیستند، آن‌ها توانستند با نظام‌های مالیات‌گیری و با به وجود آوردن فرهنگ آن در این جوامع، مشکلات خود را حل کنند و در مقابل ارائه‌ی خدمات، مالیاتش را بگیرند.

یادگیری این و تطبیقش با مسائل ایران خود همت بسیار بزرگی می‌طلبد. این امر فرهنگ و فراگیری می‌خواهد که آن‌ها می‌توانند با هم همکاری کنند.

گفتم که یک بخش سوسیال دموکراسی، عدالت اجتماعی است و بخش دیگرش دموکراسی است که لازمه اش تحمل، قبول کردن اندیشه‌ی دیگری و گوش کردن به اندیشه‌ی دیگری نه الزاماً قبول کردن آن و نترسیدن از دیگران است. آن‌ها نمی‌توانند با هم همکاری نکنند کما این‌که هردوشان ناز شست عدم تحمل را کشیده‌اند. آن‌ها می‌دانند که اگر تحمل نباشد، اگر فضا و آزادی نباشد، چه می‌شود.

در بیرون از ایران گلستانی از تجربه است. ما ایرانیان نباید دوباره همه‌چیز را از صفر شروع کنیم. می‌رویم از آن گلستان می‌چینیم و برای این‌جا می‌آوریم. هنر ما، هنر نسل ما، هنر آدم‌هایی که به این مسائل عشق می‌ورزند و غمشان غم ایران است، چه مذهبی و چه غیرمذهبی، این است که آن‌ها را با این‌جا تطبیق دهند نه این‌که خودشان خلق بکنند. در بخش خلق، فکر نمی‌کنم ما چیز عجیب و غریبی ببینیم، ولی در بخش تطبیق دادن فکر می‌کنم خیلی از کارها را بتوانیم ببینیم و امیدوار باشیم.

● فرمودید چپ دینی و چپ لائیک می‌توانند از هم بیاموزند. لطفاً به‌طور مشخص بفرمایید چپ لائیک امروز چه آموزه‌ای می‌تواند برای جریان چپ دینی داشته باشد و چپ دینی چه آموزه‌ای برای چپ لائیک؟

فکر می‌کنم روشنفکران دینی در ایران از انقلاب تا حال راه بسیار طولانی را طی کرده‌اند و آن‌هایی که شما به‌عنوان اصلاح طلب نام می‌بریدشان، راه خیلی طولانی آمدند و دستاوردهایشان ژرف است. چپ لائیک این کارها را نکرده است ولی کار فکری آن‌ها خیلی بیش‌تر است. با وجود این، چپ‌های لائیک به گذشته‌ی خود نگاه نکردند و گفتند مثلاً طرفدار آلبانی هستیم یا گینه‌ی بیسائو یا کامبوج و نقد نکردند. به نظر من کار نقد چپ مذهبی، نقد گذشته‌ی خودشان، بیش‌تر بوده تا آن‌ها. این تفاوت مهمی است که کار چپ لائیک برای انجام دادن خیلی بیش‌تر است.

● یعنی چپ مذهبی برای ایران امروز دستاوردهای بیش‌تری دارد و بیش‌تر به مردم و مسائل ایران امروز می‌تواند پاسخ دهد؟

نمی دانم کدامشان بیش تر می توانند پاسخ دهند.

● ما امروز در ایران مسائل دموکراسی، زنان، جوانان، فردیت طلبی و غیره را داریم. اینها مسائل امروز جامعه ایران است که حتی با مسائل دهه‌ی پیش از آن متفاوت است. پروسه‌ای در طول چندین دهه و به خصوص دو دهه‌ی گذشته طی شده که امروز به این وضعیت رسیده‌ایم. مشخص است که امروز جامعه‌ی ایران برای رسیدن یک الگوی جدید زیست، زیستی توأم با شرافت، رفاه، عدالت و آزادی و اخلاقی شرافتمندانه تلاش می‌کند. امروز چپ لائیک می‌تواند پاسخ‌های روشن و برنامه‌دار به این مسائل بدهد یا چپ مذهبی؟ مستقل از این که این برنامه‌ها امکان و اجازه‌ی اجرا داشته باشند یا نه.

در این مورد چپ لائیک می‌تواند تأثیر بیش تری داشته باشد، کما این که اگر سرنخ خیلی از تفکراتی را که جبهه‌ی دوم خرداد مذهبی داشتند بگیرد به چپ لائیک می‌رسید. آن‌ها ۱۰ سال صحبتش را می‌کردند و اینها تازه یاد گرفته‌اند. من می‌گویم که بسیاری از روشنفکران غیردینی، آن‌هایی که به چپ اعتقاد ندارند و روشنفکران غیردینی در ۲۰ سال گذشته خیلی کارها کرده‌اند. به عنوان فرد، در نشریات مختلف مقاله چاپ کرده و کتاب نوشته‌اند. این تأثیرش را روی چپ‌های مذهبی و روشنفکران مذهبی گذاشته و اینها بعضی از مفاهیم را از این طریق فهمیدند و یعنی هم دیدند و یاد گرفتند و رفتند جلو و به آن‌ها هم نگفتند که ما اینها را از شما یاد گرفتیم. البته فرقی هم نمی‌کند. قشر روشنفکر غیردینی می‌تواند خیلی کارها انجام دهد و این که از چپ روشنفکر صحبت کنیم مسئله خاص تر می‌شود. آن وقت کسی که لائیک است، به نظر من خیلی کارها دارد که باید انجام دهد.

● در این جا برمی‌گردیم به همان صحتی که امروز چپ نو خود را در عرصه‌ی جهانی بازتعریف می‌کند، یعنی سوسیال دموکراسی؛ سؤال این بود که برای پیشبرد پروژه‌ی سوسیال دموکراسی در ایران اقبال چپ لائیک بیش تر است یا چپ مذهبی؟

اقبالش را نمی‌دانم، ولی چیزی که می‌توانم بگویم این است که چپ لائیک ایران هنوز کل دستاوردهای سوسیال دموکراسی اروپا را هضم و جذب

نکرده است. چپ دینی هم همین طور. هنوز با آن کلنچار می روند. به خاطر همین هم است که به نظرم خیلی از افراد چپی دینی که می گویند، به یکباره لیبرال دموکرات می شوند. برای این که به نظر من دستاوردهای سوسیال دموکراسی را جذب نکرده اند که دقیقاً چیست. مثلاً می گویند اصلاً دولت نباشد، هرچه وزن دولت کم تر باشد، دموکراسی بیش تر است. آن ها این بخش های لیبرالیسم قرن ۱۹ را دوباره برای جامعه ای مثل ایران که جامعه ای پر از تضاد است تکرار می کنند. این خیلی خطرناک است. به نظر من آن وقت مشکل به وجود خواهد آورد. ولی بیش تر این حرف ها انتزاعی است، چون هیچ کدامشان در عمل قدرت ندارند.

در مورد سؤال دومتان باید بگویم چپ لائیک می تواند از چپ مذهبی زبان حرف زدن با مردم را یاد بگیرد. چون گفتگو به زبان مردم برای خواص ایران همیشه مشکل بوده است، یعنی آن ها نمی توانند به زبان مردم عادی حرف بزنند. آن قدر قلمبه سلمبه حرف می زنند که همیشه دیواری بین زبان خواص و عوام سر برکشیده است. مثلاً کتابی را که یکی از آدم های این جا نوشته بدهید به راننده ی تاکسی تا یک صفحه اش را بخواند، نمی فهمد، به نظر من آن هایی که از حوزه آمده اند و با علما بودند چون تخصصشان این است که مسائل پیچیده ی دینی را برای مردم باز کنند و توضیح دهند، بهتر با مردم حرف می زنند. اصلاً علما به این کار واردند. در مشروطیت و در انقلاب ۲۲ بهمن هم این کار را کردند. در نماز جمعه ها هر هفته مسائل پیچیده ی دنیا برای نمازگزار توضیح داده می شود. چپ ایران مانور مسخره می کرد که زبانش خیلی دهقانی و ساده است و مثل مارکس پیچیده حرف نمی زند. بنابراین، آموختن زبان عوام و ساده تر حرف زدن و مسائل پیچیده را ساده تر کردن، خودش هنر بسیار پیچیده ای است. از این رو، به ویژه روشنفکران غیردینی ما خوب نمی توانند صحبت کنند و روشنفکران خارج از کشور هم بدتر. متقابلاً درک مفاهیم سوسیال دموکراسی منجر شد به جنبش اصلاح طلبی در ایران، چیزی که روشنفکران مذهبی از غیرمذهبی ها آموختند. همین روند می تواند طی شود، یعنی همین کاری که شما گفتید ما سعی داریم این جا انجام دهیم. بنابراین، می توانیم تفکر سوسیال دموکراسی را

شروع کنیم و دستاوردهایش را بشناسیم و با آن‌ها مرادده بکنیم تا آن‌ها از شما ایراد بگیرند و شما بروید درباره‌اش فکر کنید. پس در این حوزه به نظر من برای کار و آماده کردن نسل جدید که نسل بی‌خیال و بی‌اعتقادی هم است، جا باز است. این فقط مربوط به ایران نیست. در اروپا و امریکا هم همین‌طور است. منتها آن‌ها به اندازه کافی آدم تربیت می‌کنند که پست‌های حساس را با درایت بگیرند. تازه باز هم اشتباه می‌کنند و بوش را سر کار می‌گذارند. ما نمی‌توانیم این‌طور ضرر کنیم. نسل جدید ما باید پخته باشد. باید تاریخ و گذشته خود را بداند و بداند که باید با کدام مسائل درگیر شود. برای نسل دانشگاهی ما که عده‌شان زیاد هم هست، باید یک سنگ زیربنای درست و حسابی گذاشت. کاری که پدران ما بعد از ۲۸ مرداد برای ما نکردند، ما باید برای این‌ها بکنیم. این نکته خیلی مهم است. بنابراین تجربه‌ی این‌ها و زبان آن‌ها، و چیزهایی که من می‌بینم، می‌شود از همدیگر یاد بگیرند و جلو بروند.

● از شما به خاطر وقتی که در اختیارمان گذاشتید، بسیار سپاسگزاریم.

**Perspectives on the
History of Rebels with a Cause in Iran
(Collection of Articles and Interviews)**

Maziar Behrooz Ph. D.

Maziar Behrooz was born in 1959 in Tehran and is assistant professor of history at San Francisco State University and author of "Rebels With a Cause: The Failure of the Left in Iran".

**Akhtaran Publications
Tehran - Iran
2006**

